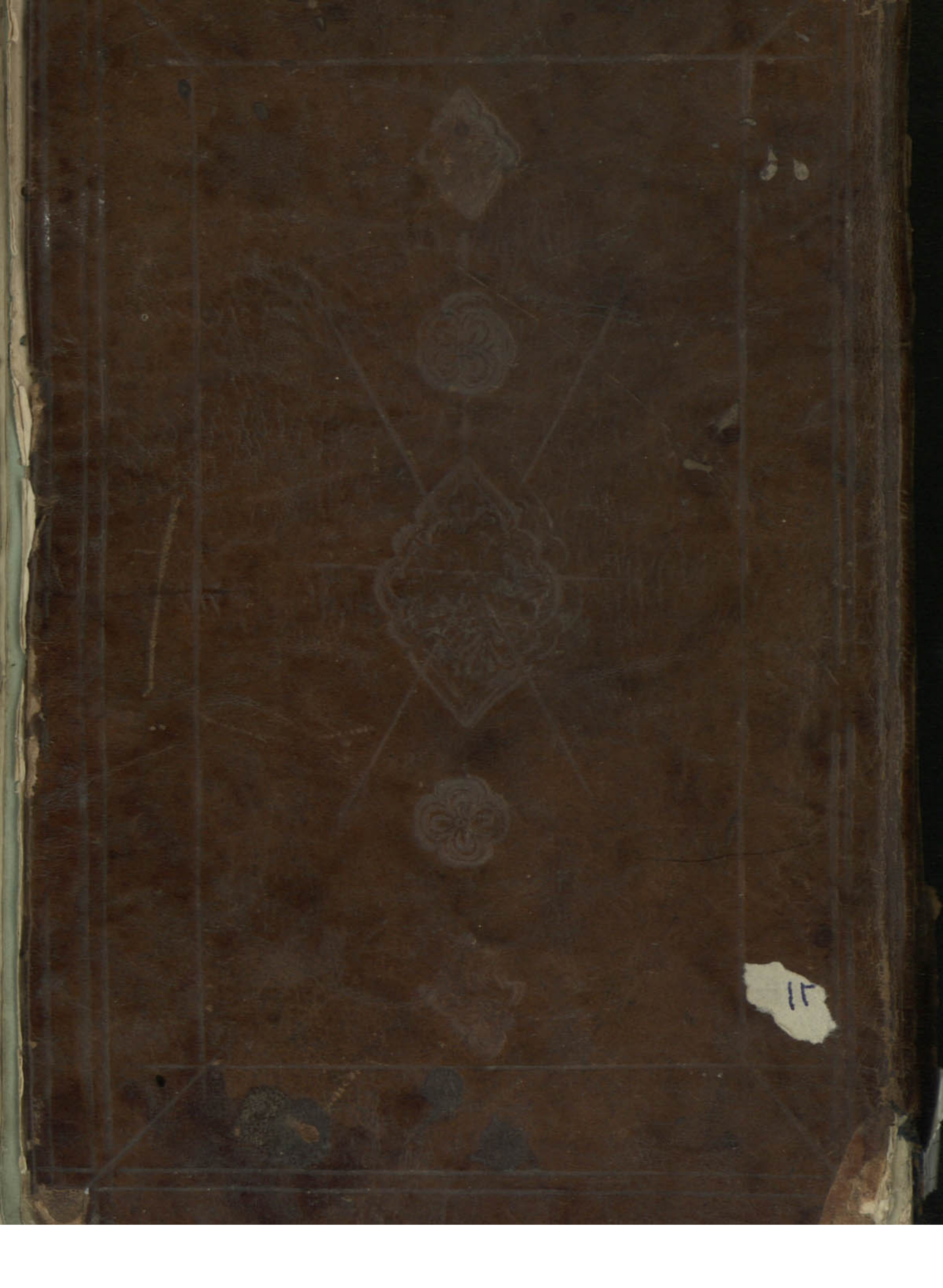
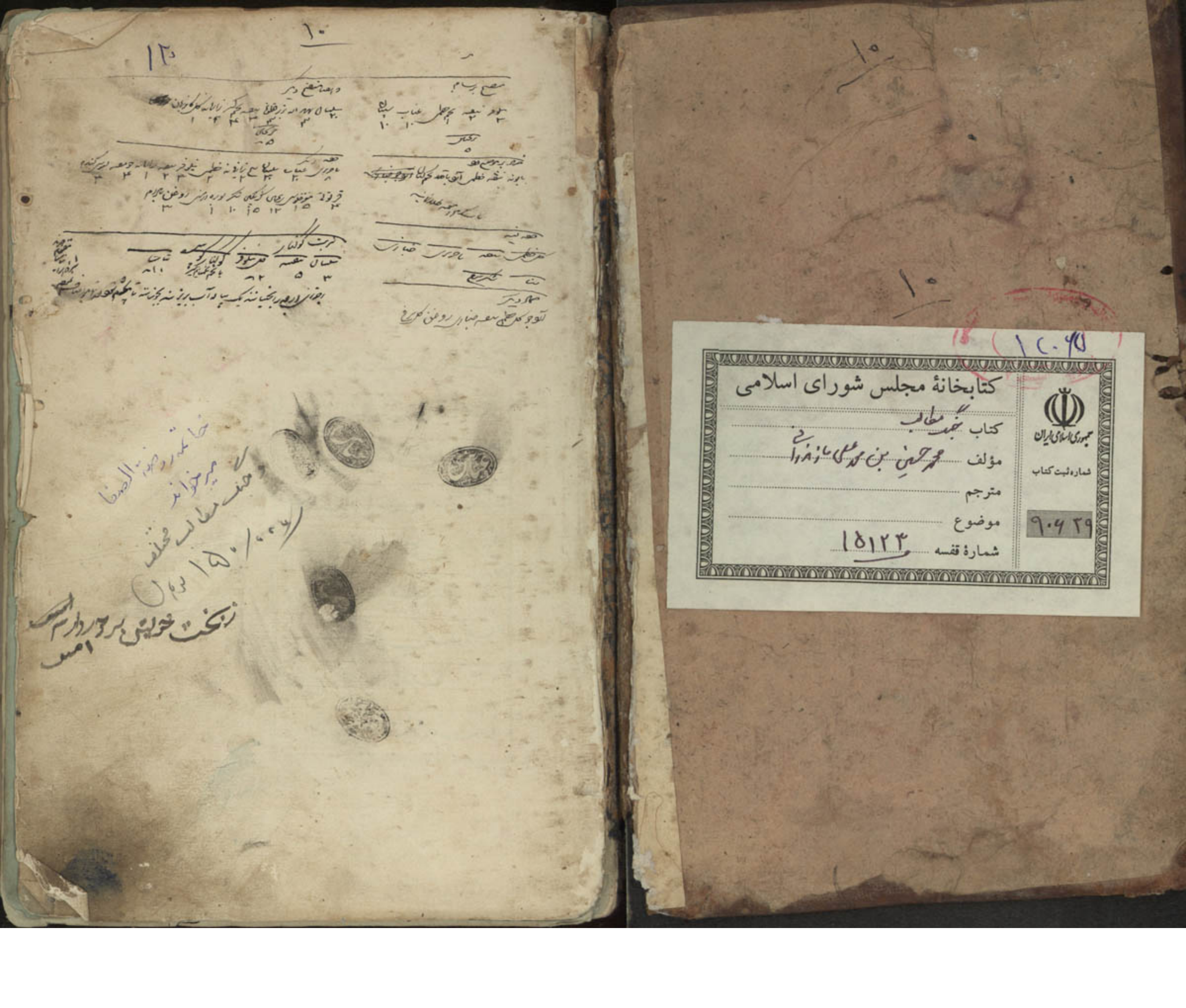




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب جُنگ مطالب
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۲۳
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۶۲۹


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۲۳
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۰۶۲۹


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۲۴
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۶۲۹

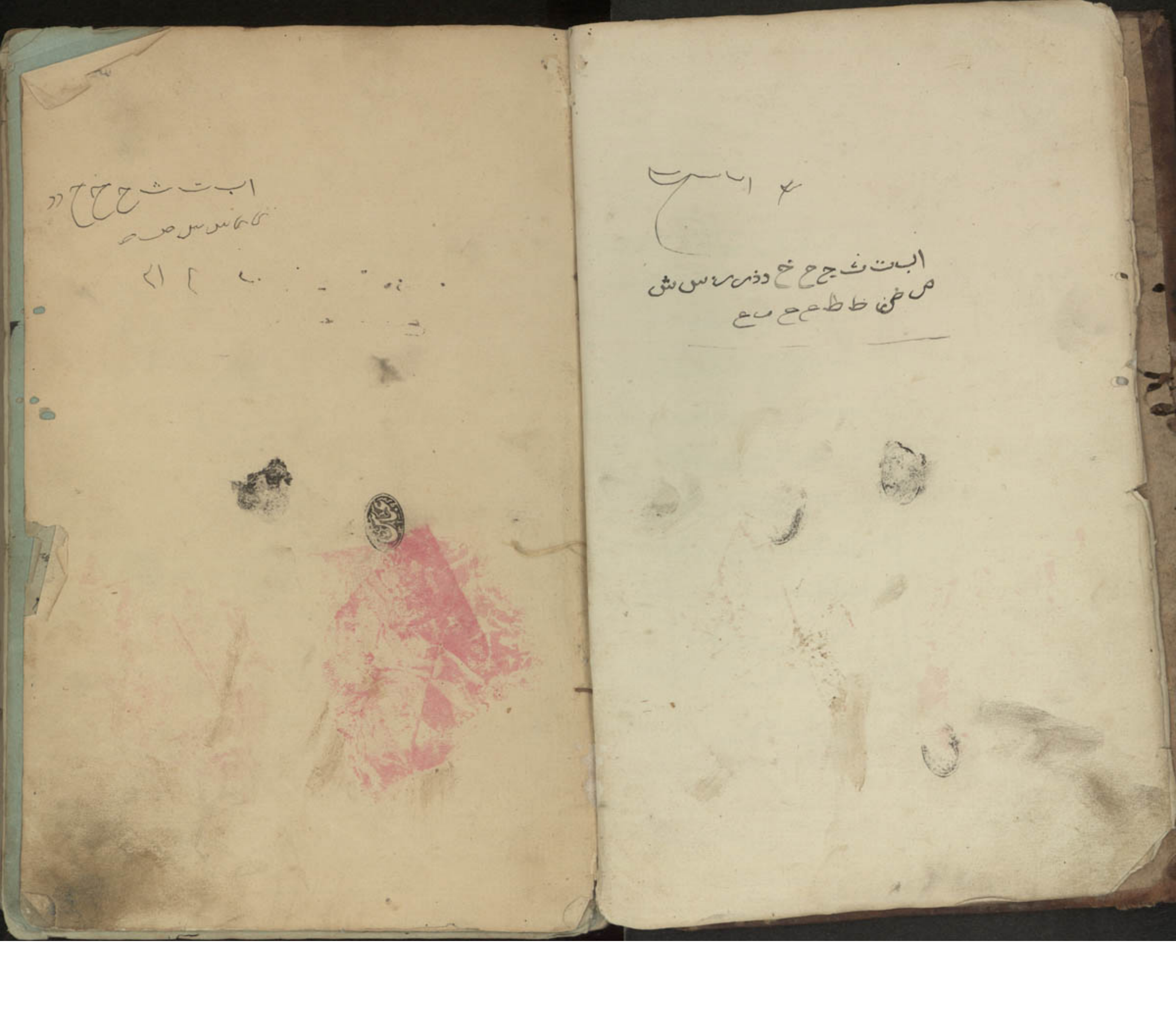


بسم سبحانه وتعالی

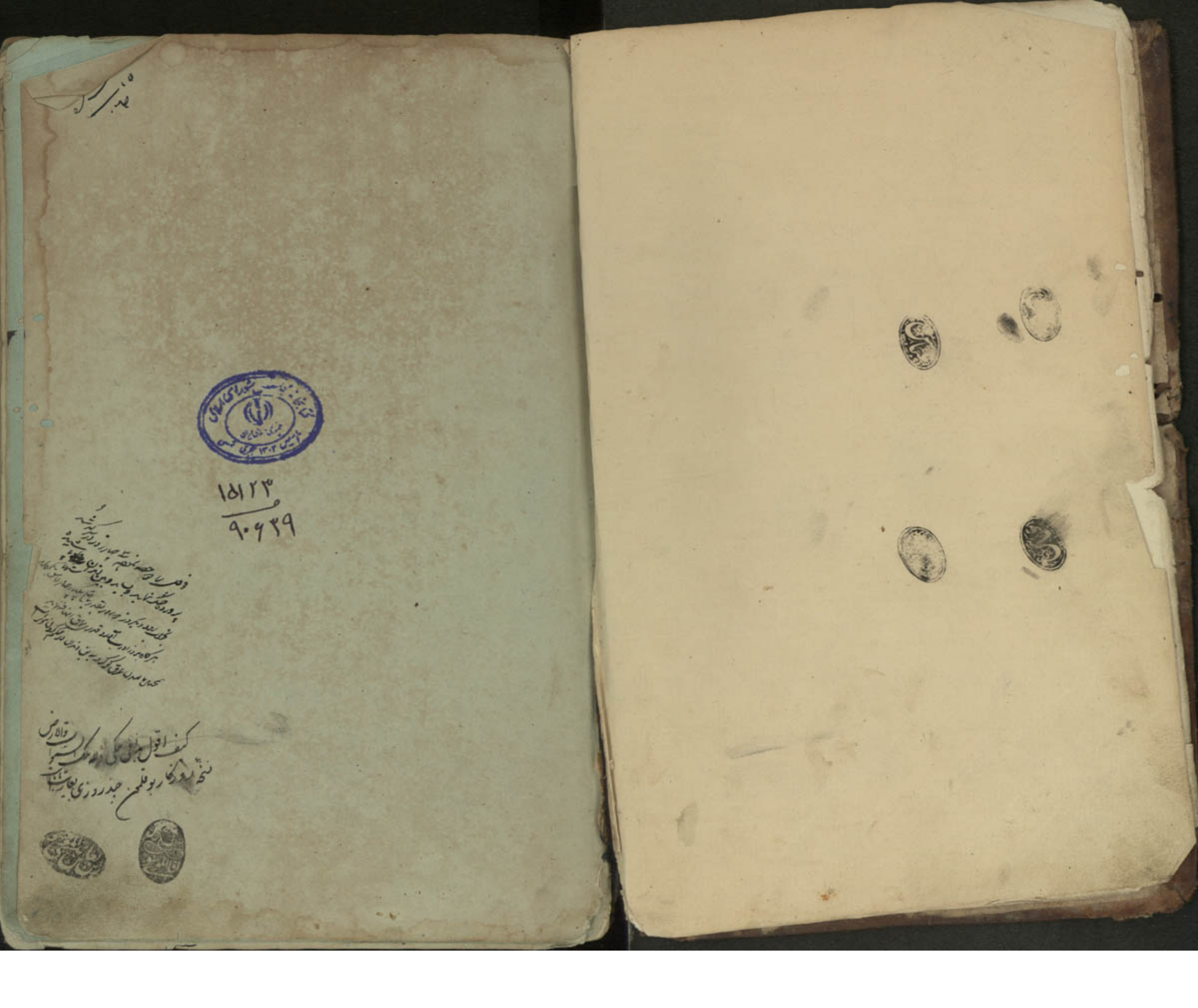
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لفیاض الحکم والمواهب وموصل الطالبین الی
المطالب والصلوة علی حبیبه الذی حلاه بعلو
الهمة وحاز المراتب وفاز اتباعه فی اتباعه
بجمیع المقاصد والمآرب اما بعد
بدانکه این فقیر را شغفی بود بدانستن معانی
رباعی قطب الاولیا سلطان ابوسعید ابی الخیر
قدس الله روحه ورباعی اینست رباعی

حوران بنظاره نگارم صف زد
رضوان بتعجب کف خود بر کف زد
ان خال سیه بران رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد



ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش
ص ض ط ظ ع غ



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

دربیان بدایع وصنایع ملک صانع وآنچه نگاشته کلک قدرت اوست بی نقص و منازع
بر رای ارباب واصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علمای تاریخ خبان گفته اند که باری
سبحانه وتعالی از برای ظهور عالم نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم جوهری بیافرید ونظر هیبت
برجوهر تجلی فرمود وآن جوهر برخود بلرزید وتمام آب شد وچون حضرت عزت
عرش را بیافرید جهان سراسر آب شده بود وهیچ مخلوقی دیگر ظاهر نبود چنانچه حق فرمود هو الذی
خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء مبنی بعد از مدتی از این بار
دیگر بر آن آب نظر هیبت تجلی کرد آب برخود بجوشید دخانی کفی از آن ظاهر آمد وجمیع عالم از آن
کف دخان که بر روی آب مرتفع گشت آسمانها وطبقات آن پدید آورد ودر کتب معتبر منقول
اخبار عظمت واتساع وارتفاع آنها از حسن وبها وسنا وضیا وکیفیت بنای آن بسیار وارد
شده است وهر یک از آن سبعه را بکوکبی سیارالی مزین کرده اند و ثوابت را در فلک
هشتم که عبارت از کرسی است منازل القمر نیز محو و مقرر ساختند که آنچه حکمای ارسطو گفته اند که
هر فلکی از جوهری است چون آسمان دنیا که از نقره خام است و دوم از یاقوت الی آخرها
اصلی و حقیقی ندارد و امام عماد الدین در کتاب بدایت و نهایت رد این اقوال کرده

همه است

گفته است که الکل ذلک من مصنوعات و مخترعات اخبار الیهود **صفت بیت المعمور** در خبر چنین است
که بیت المعمور فلک هفتم است و آنرا ضراح گویند بعضی از علما گفته اند که در آنچه روایت
کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر با دره بیضا است و دلیل آن نزد محققان پوشیده
نیست ودر خبر وارد شده که این روایات از اخبار انبیا برگزیده است که مقبولان
حق تعالی اند و آنچه از ایشان بصحت پیوسته و ثبوت رسیده بیان واقع و حق و صدق است
اما نقول راویان بضعف مردود است محل سخن **بیت** اگر از شهر آشنا نیست؛ داند که متاع
ما کجا نیست ؛؛ آورده اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت میکنند
تا روز قیامت دیگر نوبت بایشان نرسد یحیی بن سعد الاموی در مغازی آورده است
که در هر فلکی و هر طبقات از طبقه زمین خانه ایست **و همچنین** کعبه که اهل آن فلک و آن طبقه طواف
آن خانه میکنند ومراسم عبادت بجای می آرند چنین که این خانها مجموع بر مجازی یکدیگر واقع
شده است که این فرض سقوط آنها کند و ابنیه الحرامی بر بالای یکدیگر افتد **صفت سدرة المنتهی**
چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است و آنرا بانواع تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که از
نور است و زمره گفته اند و برانند که از یاقوت احمر است و گروهی برانوان گوهره غیر منحصر
و قایل گشته اند و اصح **قول آنست** که حسن وضیا و زینت و بها که دارد وصف این بر بهشت تفسیر
کرده اند و غیر از حضرت عزت جل هیچ احدی حقیقت آن ندانند و در ولایات وارد شده است
که سدرة المنتهی بر صورت درختی است و اوراق متشابه بگوش فیل دارد و دانه ... **صفت لوح
محفوظ** ابو القاسم طرانی رحمه الله روایت میکند که حضرت عزت ... لوح محفوظ را
از دره بیضا بیافرید و صفحات آن از یاقوت احمر است و کتابت آن از نور و از عبد الله
عباس مرویست که لوح محفوظ را از دره بیضا بیافرید و طول آن پانصد ساله راه است و عرض مقدار مسافت

میان مشرق و مغرب و کنارهای آن از یاقوت و لؤلؤ و صفحات آن از یاقوت احمر و اصل
آن در کنار یکی از فرشتگان مقرب است انس ملک گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل است
و چون امری از عالم غیب بعرصهٔ ظهور رسد اول اسرافیل بر آن اطلاع یابد آنگاه مجموع
ملائکه بر آن اطلاع یابند و جمعی از فرشتگان که بر آن قضیه و حادثه موکل باشند بدان سر مهم
ارسال فرمایند و زعم متعالی آنست که لوح محفوظ در عرش است و کلی از تابعین گفته است که
لوح محفوظ در کنار عزرائیل جای دارد صفت قلم حضرت حکیم مجید چون قلم را بیافرید از جلال
رسید که بنویس قلم بموجب فرمان الهی آنچه از بدو عالم الی قیام الساعة الی القیامة بود
و خواهد بود رقم نموده و بعد از کتابت نحو متحیر گشت که این عجب خلقی عزیزم و ملکی که نزد
الله تعالی رزه بود محو گردانیده و سید قدرت کامله باز رقم فرمود و نوبت دیگر سر آنرا
محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت این جلال بر خود بلرزید و منشق گشت و تا روز
قیامت این شق در قلم مانده است و از این جهت نزد محققین گشت که ارادت الهی باظهار هر چیزی که
متعلق شود فی الحال موجود گردد در رقم نسخ هر چه خواهد بطال و امحاء آن کند و یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید و در ظهور اسباب حکمتهای نامتناهی است و آیهٔ کریمهٔ یمحوا
الله ما یشاء الله و بشعر این معنی است بیت کاف کرم در سبقش چون گشت نقش دو
نرگس بر عالم زد روح را قبه معلق بست طبع را افسر مجسم زد صفت عرش محمد عثمان ابی شیبه
المحدث در کتاب صفة العرش آورده است که حضرت حق عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هشتصد
هزار کنگره دارد و از هر کنگره تا دیگری هزار ساله راه است بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است
و اهل جنت الفردوس بواسطهٔ نقاره بسماع تحمید حملهٔ عرش مشغول میکنند و ایشان چهار فرشته اند
و آنچه حضرت الهی میفرماید و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه منافی این قول نیست زیرا که این آیت

مخبر آنست

مخبر آنست که در قیامت حسن خواهد بود و مؤید این معنی اخبار صحیح است از حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وارد است و از جابر بن عبدالله در صفت یکی از حملهٔ عرش
روایت کرده اند که از نرمهٔ گوش تا دوش این ملک هفتصد ساله راه است شخصی از مشاهیر این
محدثان روایت میکند که یکی از ملائکهٔ مقرب حضرت عزت جلت حکمته سؤال نموده که عرش را
طواف کند و آن فرشته را هفتصد ساله عمر بود و قوت هفتصد ملک دیگر داشت و چون از حضرت
یافت چهار صد سال پرواز کرد گفت خداوندا میخواهم که طواف عرش کنم باری سبحانه و تعالی گفت
چنانکه قوت سی هزار را دادیم که نوبت طواف عرش را موالی کرد و از شروع در کاری که موجب
عجز باشد احتراز اولی باشد صفت آیة الکرسی ابن جریر از حسن بصری روایت کرده که کرسی و عرش بالذات
متحد اند و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابهٔ کبار و تابعین و نقلهٔ اخبار و جملهٔ آثار و اکابر
و کملا و افاضل و علما بر آنند که عرش و کرسی فی النفس الامر متغایر اند و اسمعیل بن
عبدالرحمن السدی و مجاهد و ابن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه در
جوف کرسی است چون نقطه در میان دایره و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون
نسبت نقطه با دایره و حضرت حق سبحانه و تعالی کرسی را در جوف نهاده و بروایتی من مهدی العرش مو
ضوع است و حملهٔ کرسی چهار ملائکهٔ مقربین اند صفت بسط الارض و ما یتعلق بها چون زمین را باری سبحانه
و تعالی بر روی آب گسترانید حرکت غیر وضعی در وی پدید آمد و از جنبش باز نمی ایستاد حضرت
حکیم بعلم قدیم خود دانست که بر زمین متحرک سکون حیوانات متعذر است بل
متعذر پس بمشیت کامله کوهها را بیافرید و اطواد شامخ ظاهر گردانید و آنرا
اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار یافت بعد از آن بر کل زمین نباتی پدید آمد و
انواع اشجار و ازهار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین قرار

وآرام گرفتند وبعد از انقضای ایام طوایف جان بن الجان وظهور زمرهٔ بشر
از عرصهٔ ربع مسکون سمت ازدیاد پذیرفت وهر صنفی از اصناف بنی آدم را
در قطری از اقطار عالم آرام داد وعلم دولت واقبال ایشان را بر مفارق عالمیان
برافراخت ومقالید امور جهان در قبضهٔ تصرف ایشان نهاد وبتدریج مداین و
بلاد وقری وقصبات لا تعد ولا تحصی بنیاد آورد وچون بسیط
زمین استحکام بجبال بتقدیم رسانید باری سبحانه وتعالی دریاهای عظیم در
درمیان زمین اطراف واکناف آن جاری گردانید وبر عجایب قدرت خود در آفرینش
بحار وانهار منافع بیشمار مندرج ساخت باید دانست که اصل همه دریاها بحر محیط است
که بگرد ارض درآمده است ودیگر بحار شعب وخلجان این بحر است واین درمیان این بحار
دخلی جزایر وصحاری وعمارات وخرابها بسیار است وهمچنین درمیان جبال اودیه
غاریه ومغایرهٔ بیشمار است که بر آلکات وحکمت آفریدگار درآنکه آب بحار شور
وتلخ آفریده است که اگر آن شیرین بودی هوا فاسد گشتی وحوزهٔ انهار از کاینات
معین شدی چه در بحار حیوانات عظیمه جثه هلاک میشوند واگر آب شور وتلخ نبودی
هوا فاسد گردیدی وعفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت
حضرت عزت اقتضای آن کرد که طعام آب شور وتلخ باشد تا دفع عفونت کند ونیز آدم
از آن ممر آسیبی نرسد وحکمت در عذوبت انهار وبعضی از عیون آن غناهات ظاهر است
ودیگر بعضی از جبال وبحار شور وتلخ باشند وعیون وانهار وجزایر
وغیر آن لتوفیقا الطالبین در موضع محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله

تعالی گفتار در عجایب وغرایب عرصهٔ ربع مسکون که از مکمن غیب جلوه
نمود وباراده فاعل مختار وقادر کن فیکون تعالی وتقدس عما
یقولون هرچند بیک تردد وهم بسر حد تصدیق غرایب امور رسیدن اما چون
فهم دوربین مقتدای ارباب یقین بدیدهٔ امعان نظر کند داند که بعد از تعلق
ارادهٔ قادر مختار بوجود امری ممکن با آنکه در نهایت غرابت باشد هر آینه
از طریق وجوب بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید وچون مخبر صادق از وقوع آن
اعلام نماید بی شبهه بحسن قبول تلقی فرماید واعتقاد او در کمال قدرت
مالک الملک سمت ازدیاد پذیرفت وبنابرین در نظر بصیرت مناسب
چنان نمود که شمه از غرایبات وواقعات که فقیر مشاهده آن اعتقاد
نوشته محرر ومسطور گردد وبعد از آن در بیان بحار وعیون وانهار و
اشکال نیز که از آثار قدرت حضرت آفریدگار است شروع رود امید آنکه از
مطالعهٔ این کلمات موحد آنرا زیادتی عرفان ومجد آنرا
اصل ایمان بحصول موصول گردد ومن الله العصمة والتوفیق
دیگر از جملهٔ بدایع وقایع یکی آنست که در حدود ولایت چین از ساکنان
آن سرزمین قومی باشند بر شکل آدمی اما موی ایشان شبیه بحمدونه است ودو قوت
طیران نیز دارند چنانکه از یک درخت بدان درخت میپرند ودر کتاب عجایب
المخلوقات لغوی چنین مسطور است که وفی جانب الصین قوم علی شکل الانس الا انهم
کثیر القردة ویطیرون من شجرة الی شجرة دیگر در نواحی ترکستان موضعیست مشتمل بر اشجار

مشتمل بر اشجار کثیره که جماعتی در آنجا توطن دارند و اگر یکی از آن قوم بیمار شوند
خود را بر سر کوهی که در آن حوالی واقع است رسانند و بعد از وصول
که باران بروی بارد از آن مرض فی الحال شفا می یابد و الا از آن رنج
بمیرد و چون فوت شود قطرات امطار بکثرت رسیده تمام تر بر آن شود
و آن میت را بر بندند و حقیقت این حال بر هیچکس روشن نیست مگر بر واحد ذو الجلال
دیگر در بیابان نوبه حجری عظیم است و سریری هم از حجر بر آن منصوب و میتی عریان
بر آن سریر موضوع و از حرارت شمس فرط در رود دست و از فساد در راه نمی یابد و هیچ
جانوری متعرض نمیگردد و هر کس که مهمی و حاجتی دارد آنجا رفته از روح او استمداد مینماید
و علی الفور حاجت او را به کفایت میشود و کسی نداند که آن شخص که بوده و کی مرده دیگر در مصر
بیضات بسیار در میان ادوات تعبیه میکنند و بعد از انقضای چند روز معین بعدد
هر بیضه مرغی بر آنجا بیرون میکنند و بتدریج بزرگ میشود و در روز بصحرا رفته دانه میچینند و شب
معاودت میکنند دیگر سراج خادم میگوید که در مصر مهمان کسی شدم و میزبان در خانه بیرون
رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصی گفت که من برادر توام در اسلام مرا ازین قیدی
که دارم خلاصی بخش چون نیک نگه کردم ملی دیدم که بپای دیگچه تو دیدم مرا بروی رحم آمد
و او را از بند رهائی دادم چون صاحب بیت بجای خود باز گشت آن شخص را ندید از
طباخ پرسید که نگارها کجا رفت طباخ گفت این مهمان او را خلاص کرد میزبان گفت که چرا چنین
کردی آن شخص از جمله انسان نیست و ما از آن شکار میکنیم و میخوریم و آنچه در غایت لطافت خاصیت افتد
و در هر جا که باشند زبان اهل هر دیار دانند آن شخص از اهل طبرستان بود می‌باید که فردا
همراه ما بیائی تا بشکار اشتغال نمائیم روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بدان

قوم رسیدیم

قوم رسیدیم میزبان و دیگ شکار بر الکشاد و ناسناس گرفتار شد ندانان
را بریان کرده خوردیم گوشتشان در غایت لذیذ بود دیگر در پنج فرسخی دامغان
چشمه ایست که اگر چیزی از قاذورات در وی اندازند باد و سرما پیدا شود
و هر چند نجاست بیشتر باشد این صورت در آن موضع بیشتر بظهور رسد و در میان
غزنین و هندوستان مثل این چشمه ایست دیگر در عدار توابع مازندران در ممر آب
گرمان و اگر جمعی کبوتران گرفته باشند پاهای برگی از آنجا نهند آب بخورند هر که از عقب
او باشد کنده شود که در پس او باشد دیگر در سه فرسخی دامغان چشمه ایست
که او از معدن کوگرد میگذرد و هر کس که یکنوبت در آن نشیند از زحمت
جواب و جرب خلاص شود مجرب است و صاحب قولنج را نافع است و درد پا چون اگر
احتیاج شود حکما و علما را جمع کنند و با ایشان گویند اگر باران نبارد فقها و الا
مجموع نماز استسقا بر سانم الجماعت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران بیارد و ایشان متعرض باز
گردند دیگر در بلاد نوبه کوهی است که جمعی از بت پرستان آنجا نشسته اند و در
هر سال یکنوبت عید میکنند و از اطراف مردم جمع میشوند و کلانتران مجمع حاضر شوند
قدح نبید در میکشند و بعد از آن شمشیر بر سینه خود نهند و قبضه را بر زمین محکم میکنند و زور میکنند
تا سر شمشیر از پشت او بیرون آید آنگاه بر سر سنگ می نشیند و حوادث آن سال آینده را
با مردم میگوید و چون ازین کار فارغ میگردد و حلاق شمشیر را از سینه او بیرون میکنند و
بیهوش میشود و جراح زخم او میدوزد و بعد از خاک آن مکان میمالند فی الحال صحت می یابد
و از جراحت هیچ باقی نماند دیگر در ولایت طوالش چشمه ایست که چون آتش در زمستان بمقدار آن
برود و سنگ گردد و در زمستان جوشیدن او از ضرورت دیگر در نواحی همدان چشمه ایست

که آتش مقدار قامت بلند مردی فامت بالا می جهد و هرچه در وی می افکند بالا می اندازد
دیگر در حدود جاجرم چشمه‌ایست که اگر مریض آن آب بیاشامد و چلش زند باشد فی الحال
نیک شود و صحت یابد و الا فی الفور می‌میرد و از انجا ملکی است که اگر شخصی ببرد فی المثل ده فرزند
داشته باشد همه اورا اتمام میکنند و اگر زیاده از ده فرزند داری ماند هیچ تعرض نمیکنند
دیگر در بعضی از بلاد چین خانه‌ایست که در آنجا مردم آیند که قامتش شبیه درخت خرمات و
دو دست ندارد و هرگاه دست بروی زنند آوازی مثل طبل از وی ظاهر گردد دیگر در
عجایب المخلوقات مذکور است که در کوه نهاوند و همدان کوه شکافیست که هرگاه که مردم
آنجا جهت زراعت بآب محتاج شوند بانجا روند و گویند بانگ بلند آب طلبند آب
از آن شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند باز بدر شکاف روند و گویند که
کافیست آب بایستد دیگر بر سر کوه سراندیب علامت قدم حضرت آدم صفی علی نبینا و علیه السلام
موجود است طول هفتاد و ذرع و هر شب بران علامت باران بارد و در موضع دیگر نبارد و
درین کوه جمعی باشند که برهنه سر می‌کنند و از مردم میگریزند دیگر در جانب مشرق جزیره‌ایست
که آن را واق واق گویند و جمعی که در آنجا ساکن اند بعضی مخصوص
دارند و کثرت ذهب در میان ایشان بمرتبه‌ایست که اطواق کلاب
آن جماعت از طلاء احمر است اما خاتم رجال ایشان از آهن است دیگر
در دیار قزوین چشمه‌ایست که مردم بوقت جزیره انجا روند و از آن چشمه آب خورند
و آن آب اسهال آرد و اگر آب را بموضع دیگر برند خاصیت ندهد و در حدود
هرات نیز مثل این چشمه است دیگر در بعضی از حدود هندوستان الصنمی است در درون کوهی
سلسله‌ایست از رأس جبل آویخته بالای صنم و در ایام اعیاد خویش عبده اصنام آنجا را

را آرند

می آرند و از اطراف و جوانب مردم در انجا جمع میشوند و شرب خمر
اقدام می‌نمایند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آنجا حاضر میگردد و با باده نوشان
شراب میخورد و چون خمر در وی اثر میکند ساعتی برقص مشغول میشود و دست را بسلسله
میبرد آنگاه دست در سلسله زده بالا میرود تا سر کوه جائی قرار میگیرد و چون بر سر
جبل میرسد در آن موضع می‌نشیند و دست بر دست میزند و از دو سنگ که همراه
دارد یکی را بجانب یمین و دیگری را بجانب یسار و سیمین را در پس پشت خود می افکند
و با آواز بلند چیزی میگوید که همه خلق می‌شنوند بعد از آن دست بسلسله میزند و پایین
می‌آید و لبان مرده می‌افتد و او را باعزاز و اکرام تمام برداشته بپیش صنم
می آرند و از وی احوالی که در آن سال خواهد شد از صلح و جنگ و غیر ذلک
می‌پرسند و او همه را مطابق واقع جواب میگوید آنگاه بحال خود می‌آید و در خواسته که
خود میرود تا سال دیگر او را کسی نمی‌بیند دیگر در قریه از ولایت توبه در عهد
سلطان محمد اولی القعود دختر را بهنگام بلوغ در روز ... گرفت و بعد از
روز آلت رجولیت و خصیتین از موضع مخصوص او پدید آمد و همچنین
در جامع الحکایات آمده است که شخصی را در بغداد دختری بود و بهنگام
زفاف چون شوهر کرد آلت مردان از میان هر دو پای او بر آمد و پسر شد و
کدخدا گشته از وی فرزندان پدید آمدند دیگر روایت کرده اند که دندانی در حصن
موجود باشد که بوزن نه من است لو العهدة علی الراوی دیگر در کوه الوند ماران
بسیار می‌بودند و مردم ایذا میرسانیدند در زمان سالف در آنجا چاهی عمیق کردند و
ماران را بافسون در آنجا محبوس کردند و گفتند آنجا نیز مار است و هر مار که در

در آن ولایت باشند بی اختیار بروند و در آنجا افتند و از آنجا بر نتوانند آمد دیگر
در تاویل در بازار شخصی وفات یافته و سگی داشت بعد از فوت او آن سگ خود را
بر زمین زدن گرفت چون او را به مقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه تابوت
برفت پس باز آمد و بر جای وفات او خود را چندان بر زمین زد که هلاک شد
و این حال را همه اهل بازار مشاهده کردند و بر همگنان وفاداری سگ محقق
گشت دیگر در عجائب المخلوقات آمده که در بعضی از اعمال فارس چاهیست که در آن
دو کوهست و از آنجا دودی متصاعد میشود و هر پرنده که از بالای چاه بگذرد از عفونت
آن هلاک میشود دیگر در سه فرسخی قزوین چشمه ایست که در روز تابستان آب یخ
بندد و در روزی که خنک تر باشد یخ کمتر باشد چون یخ نماند از آنجا آورند دیگر در
زمان سلطان ابو سعید خدابنده در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی
غلبه داشت چون موی رویی چون محاسن بسیار مردم بود و بخش مغموم نمی شد
و گدایی کردی دیگر در عجائب المخلوقات مسطور است که شبانگاه چشمه ایست که دو
رشته آب از آنجا بیرون می آید و مدت سی سال در جریانست و سی سال دیگر منقطع میشود
چنانکه قطره در آنجا کسی نمی یافت و لا یزال حال آن چشمه بر این منوالست دیگر در کتاب صور
الاقالیم آمده که در قریه بورخان غاریست که آب از سقف آن ترشح میکند که اگر یک کس
در آنجا رود بقدر کفاف او آب دهد و اگر بیشتر روند چندان ترشح دهد که همگنان را بسنده بود
دیگر در بعضی از ولایات کلیسائی است و در آنجا دو قبر شمعونست که از مخصوصان حضرت
عیسی علیه السلام بوده و حاکم آن بلده هر سال یکبار بدان قبر در می آید و موی لب و ناخن شمعون را
باز میکند و با اهل شهر قسمت مینماید دیگر در حدود بابل بهزاد است حضرت امیر المؤمنین علی

بر هر یک

بر هر یک از اهالی آن چیزی مقرر کرده که هر سالی بدهند و اگر آب وجه مقرر دارند
آب در جویهای ایشان میرود و الا انقطاع می یابد دیگر در بلاد دیلم حاکمی بوده که هر
روز بر کنار آب دیوان مظالم میداشت و چون متخاصمان گرد می آمدند مقرر نموده بود که
پای در آب نهند هر کس که حق بجانب او بوده پایش در آب فرو نرفته و آن دیگر حال بر عکس
بود دیگر در حدود طبرستان مرغانی از یک جنس بر درختان میباشند و
مرغان دیگر بجثه عصفوری هم از یک صنف می آیند و مگس و پشه میگیرند و بدان
طیور میدهند چون روز بآخر رسد آن طیور ضعیف را میگیرند و میخورند دیگر در بعضی
از بلاد هر سال سه روز در تاریخ قریب صد هزار هر روزی از جبلی که آنجا نزدیکست
فرود می آیند و مردم آنها را صید میکنند و چون سه روز منقضی میشود تا سال دیگر
یکی از آنها نمی بینند دیگر در عجائب المخلوقات و تحفة الغرائب مسطور است که در میان بصره
و اهواز رودیست در بعضی از اوقات شخصی بر شکل مناره بر آن رود پیدا میشود
و از آن آواز طبل و بوق می آید دیگر در بغداد بکنار دجله بر سنگیست مقدار
صد گز در صد گز جامه که در آنجا میشویند نجابت و طراوت باشد و اگر در موضع
دیگر از کنار دجله این عمل کنند آن طراوت نداشته باشد دیگر از سنان ابن ثابت
حرانی منقولست که گفت زنی دیدم که دو دست نداشت هر کاری که بدست
میکردند او بپای اقدام نمودی دیگر و هم چنین در مرحله مردی بود که دستها
نداشت و بپای خیاطت کردی دیگر در عجائب المخلوقات مذکورست که در ارمنیه
چشمه ایست که او را ارزداند خوانند هر که در آن آب نشیند از دمامیل و جرب که بر
اعضای او باشد صحت یابد و اگر از آن آب بخورند مواد فاسد را از بدن

اخراج نماید و از اطراف مرضی بدانجا روند و صحت یابند دیگر بولایت ارمن چشمه ایست
که آب او چنان منجمد شود و منجمد که از ساقی و از آتش نتوان شکست فی الحال هر جانوری
که در آن چشمه افکند فی الحال بمیرد و خوردن آن اسهال عظیم آورد دیگر در جامع الحکایات
مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه که دو شخص از ارمن بخدمت ناصر الدوله آوردند
که پشت هر دو چسبیده بود و عمر شان قریب بیست و پنج سال بود و اکل و شرب
و خواب و بیداری ایشان مخالف بود دیگر همدران جا آمده که در شهر نیشابور
آسیایی بود که آب آن آسیا را در آن دخلی نبوده باشد گردان بودی و هیچ تعبیه
و هیچ اصلاح استادان محتاج نشدی و بوقت احتیاج اگر گفتندی که بحق [illegible] بایست از
گردش باز ایستادی و آب همچنان روان بودی تا مراد حاصل کردندی و چون گفتندی
بحق [illegible] بحال خود در گرد و فی الحال بحال خود معاودت نمودی دیگر و همدران جا آمده است
که در ولایت مراغه دو چشمه است در پهلوی همدیگر از یکی آبی بغایت سرد بیرون می آید و از
دیگری در غایت گرمی چنانچه لحظه هیچکدام دست نگاه نتوان داشت دیگر در ولایت
ارمنیه قریه ایست که در آنجا طایفه ایست از ایشان هر کدام که ریش بیرون می
آورند یک نصف ریش ایشان سیاه است و نصف دیگر سفید دیگر در نواح غور
قریه ایست که هر گاه که آفتاب به بیت الشرف خویش رسیدی شخصی از مردم آنجا کاکی
در دست یافتی و در درخت بید نزدی کوشش داشتی و از حوادثات آفتاب [illegible]
دادی و جمله موافق افتادی دیگر ارسطاطالیس نقل کرده که در دیار موصل آب
که ناکس در آنجا مردمید و این صورت از قدرت عزت غریب و عجیب است دیگر در
ولایت [illegible] طایریست که بر درخت کافور بیضه می نهد و هر گاه که مار قصد آن می کند که

قریه [illegible]

بیضه او را

که بیضه او را بخورد آن مرغ بیضه را چنان بر چشم مار زند که دیده اش از حدقه برون
می افتد و بیضه نمی شکند هر گاه که بچه او سر از بیضه بیرون میکند باز نوبت او را نزد [illegible]
خود می نهد و مار بواسطه قشر بیضه گرد بچه نمی تواند گشت و آن طایر هیچ جا بردن نمی تواند بر
درخت کافور دیگر در جزیره سقلاب طیری می باشد که گاهی راه بر اهل کشتی می برد و از
راه کشتی در عجب ادمیرانند تا الطریق مستقیم میرسند دیگر در هندوستان مرغیست که
دهنی بزرگ دارد و در این موضع دهن خود پر آب میکند و بر سر کوه می برد و دیگر مرغان
خود را بوی می رسانند و از دهنش آب میخورند و چون آب تمام می شود باز سر شغل خویش
می روند دیگر در حدود مغرب مرغیست که انزا افاردن گویند همراه کشتی طیران می کند و اگر
بجل جو خاک میرسد یا بجایی منتهی می شود که حیوان بدان کشتی ضرر خواهند رسانید سه نوبت
بانگ میکند و ملاحان دانسته لنگری می اندازند و بدفع مشغول میشوند دیگر در بعضی از نواحی
مراغه چاهیست که کبوتران در آنجا بسیار می باشند مردم دام بر آن چاه می اندازند
و بدفع آن دو کبوتر را صید میکنند و عمق آن چاه تخمینا پانصد گز و بر دو شاخی منتهی می شوند
در آن حدود چاه هفتاد دیگر است که کمتر از پنجاه گز آب نمی رسد دیگر در کوه گیلان درختیست
مثمره در حوالی درخت گیاه بسیار است اما هیچ جانور در مرغزار قوت آن نباشد که از آن
گیاه و ثمره آن درخت بخورد چه خوردن و مردن یکیست دیگر در ولایت بادکوبه
زمینی است که آتش از آن فرو رسته چنانچه آتش تا [illegible] و در بارندگی مشتعل نشود
بلکه اشتعال زیاده می شود در آن حوالی مرغزاریست که اندکی از آن زمین بکنند
آتش مشتعل شود دیگر هم در ولایت بادکوبه کوهیست که شکافی دارد و آبی از آنجا بیرون می
آید و مس پاره ها بوزن دانگ در آن آب میسایند و با طرف میبرند دیگر در اول عهد

سلطان ابوسعید خدابنده گوساله متولد شده که چهار چشم و دو دهان مانند گاو دیگر در صور اقلیم عجایب المخلوقات مسطورست که در جبل از جبال سمرقند که آب آن در تابستان یخ می‌بندد و در زمستان حرارتش بمرتبه ایست که بیضه در آن پخته می‌شود دیگر در بعضی از ولایات در عراق طیور صغار مذکورست رنگ‌های ایشان چهل رنگی باشد چون مردم مجروح در آن مرغ را گرفته و سینه شق کرده بر جراحت خود می‌نهند شفا می‌یابند

دیگر در ولایت زنگبار مرغیست که حیه بخورد و طریق خوردنش آنست که بحدت دم مار را بمنقار بگیرد و می‌برد و اگر مار قصد او میکند زند و مار در میان زمین و آسمان او را میگیرد تا بر قله جبل برساند چند قطعه میشود و الا تحرز می‌شود دیگر مرغیست در بادیه که در درخت شوک بیضه می‌نهد و افعی آن بیضه را بخورد و بیضه خود را که مشابه آن بیضه است عوض می‌نهد چون بچه افعی سر از بیضه بیرون می‌آید و نظر طیر بر آن می‌افتد میگیرد و اگر افعی ولد خود را اضطراب رساند دیگر در حدود مردم و بیابان مرغیست که سالی روز نوروز در میان عمارات پیدا شود و مردم آنجا استدلال کنند که در آن سال قحط و عسرت در میان ایشان واقع گردد و این معنی تخلف نکند دیگر در عجایب المخلوقات مسطورست که طیری هر سال روز عاشورا علی الصباح در مشهد مقدس فرزند امیرالمؤمنین حسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام می‌آید و تا هنگام غروب آفتاب گریه میکند و بعد از آن می‌رود تا سال دیگر هیچکس او را نبیند دیگر در بعضی از کنارهای ماهی پیدا شود که طول آن صد و بیست ذرع است و عرض او بیست ارش و عرض او دوازده ارش

دیگر همین بحار ماهی می‌باشد که در روی آب در طیران می‌آید تا خود را بجوانب بحر که در سطح آب دهن باز کرده باشند می‌رساند و در دهنش در می‌آید و این حیوان تا هیراقی لحاکه

۱۶

دیگر در کتاب طبایع آب حیوان مسطورست که حیه می‌باشد که بواسطه بیضه تولید میکند دیگر در ولایت مراغه سگ بیت میشود چون او را ابدال تخم بکار دارند اما دشش بدل صابون باشد دیگر در ترکستان کوهیست و در آن کوه غاریست که هر که در آن کوه و غار در رود فی الحال بمیرد و هم در آنجا غاریست که هر که از پیش او بگذرد روح او از بدنش مفارقت کند دیگر در تحفة الغرائب مسطورست که در زمین بگران رودیست که بر آن قنطره ساخته اند هر که بر آن قنطره بگذرد باطنش از اغذیه و اخلاط فاسده پاک شود و مردم در آن حدود چون بمسهل محتاج شوند بر آن قنطره بگذرند و هم در آن نسخه مذکورست که در شام چشمه ایست بر سر عقبه در روزی که آسمان بی غیم باشد در آن چشمه قطعا آب نباشد در روزی که در فضای هوا ابر بود پر آب باشد دیگر در ولایت چین کوهیست که در آن کوه دره ایست و در آن دره جاده عامیست که از چین به تبت میروند و هر که از آن جاده تجاوز نماید فی الحال نفسش بگیرد و هلاک شود دیگر آنکه پادشاه سنجاب از برای نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاده بود که دو سر داشت و دو پا و دو بر داشت و می پرید دیگر در بعضی از بلاد بوقتی از اوقات زنی ظاهر شد که روی و اطرافش پرموی بود مانند فرس و رسته دندان زرین نداشت و سخنش مفهوم نمی‌شد مردم گفتند مادرش با فرس جمع شده و این غریب آورده دیگر در ولایت تبت سنگی است از غرائب هر که از او ایمن بخندد خندد تا هلاک شود و مقیمان از این مهلکه ایمن باشند دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ موجب آمده که در ولایت اندلس بر سر بابانی که از آن ابا دیه النمل گویند طلسم در سبی و مردی ساخته اند و روی به آبادانی کرده هر که خواهد که از آن بگذرد دست

هرکه خواهد که ازان بگذرد بدست اشارت کند که بگذرد و اگر رونگان
منفعت نشوند و بروند در صحرا مور حکان باشند هر یک برابر سنگی ان مردم
را هلاک کند اما ازان سوار مبین نتواند گذشت دیگر در روم حصنی است که دران
حصن خانه که صورت خر بر یک دیواران نقش کرده اند که ساعت بساعت دم
خود را می جنباند دیگر در بلدی از بلاد که موازی خط استوا است جبلی است بر ان
جبل منار است از حجر و سر منار نقاری موضوع است و بر سر نقار مرغی از سنگ منصوب
که در منقار خود الحجری دارد و دران جبل انجار ربتی بسیار است و مرغان بجد بر شکل
مرغ سنگین بر دران کوه اند چنین اگر کجه شود هر روز ازان طیور هر یک یک الحجری
در منقاری کرفته بیایند و دران منقار انداز زند و شخصی که بر صدای مجسمی باشند
ازان الحجرها شاد کشتند و هرچه از وی الحجرها فاضل اید آنرا افرد شند کویند این
طلسم را بلیناس حکیم ساخته است دیگر در بعضی از بلاد هند که انرا سریره کویند منار است که
زعم مردم انجا چنانست که درین منار گنجی تعبیه کرده اند و بر سر منار خمی از سنگ
موضوع است و بر سر ان خم خروسی از ذهب منصوب هر کس که قصد سر منار کند آن
خروس در طیران آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه همه مردم بشنوند و آن شخص را
منع و زجر کنند دیگر در بعضی از ولایات جانوری می باشد که انرا کرکدن خوانند
دو دست و پایش از دست و پای جمیع حیوانات بری و خشکی عظیم تر است و قوتش
بمرتبه ایست که فیل را بر شاخ خود بردارد و فیل بر سر شاخ او هلاک شود و چون
فیل در کذار نشیند چشم کرکدن از روغن فیل پر کرد و کرکدن هلاک کردد و هرگاه
که حامله شود حمل در بطن او چهار سال بماند و بعد ازان بچه سر از فرج بیرون کند و چندگاه

بهمان

وچندگاه بر همان دستور باشد تا قوت کیرد و چون از فرج ام بیرون آید بگریزد زیرا که
مادر نسبت باو در غایت عطوفت و مهربانی باشد اگر نگریزد مادر زبان درشتی که
دارد ولد خود را چندان بلیسد که پوست و گوشتش را از هم فرو ریزد کویند که
شاخ او بهزار دینار بخرند بلکه زیاده و چون آنرا بر سر حیوانات فیل و پلنگ و خرس و
بقره و سمک و غیر ذلک از انجا بیرون آیند والعهدة علی الراوی دیگر در حد طور رو باهی
می باشند که از درختی بدرختی می برد و هر مریض که از گوشت آن تناول نماید از ان
رنج شفا یابد دیگر آنکه در مسالک ممالک آورده است که در زمین قوم عاد طلسم
مناری ساخته اند از مس و بر انجا سواری هم از مس پرداخته اند چون ماههای
حرام در آید آب از انجا روان کردد و چون ایام منقضی کردد بالبیند و پیوسته حال
بر همین منوال باشد دیگر آنکه در کتاب ملک شاهی مسطور است که در بعضی اعمال انطاکیه
چشمه ایست که چون آب آنرا بر زمین افشانند که کژدم بسیار در انجا بود کژدمان
از سوراخ بیرون آمده همه بر انجا جمع شوند و همه کژدمان از مردم کشته از شر عقارب
ایمن شوند دیگر در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بودی مقفل و هیچ
یک از قیاصره آنرا نگشودی بلکه قفلی دیگر بران اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بران
در زده شد چون نوبت حکومت بملک آخرش رسید او را دغدغه شد که این قفلها
را بگشاید تا حقیقت بروی منکشف شود در فتح آن مبالغه نموده و هر چند
اساقفه و علمای نصاری حذرش را ازان امر مانع آمدند و نصیحت کردند فایده
نداد چون در بگشادند تمثالی بدیدند دران خانه بر صورت عرب بعضی بر شتر سوار
و بعضی بر اسب نشسته و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بر روم کشیدند و آن دیار را فتح

دیباچه ...
یادر
موفق خط
اگر صواب است
قابل و بعهده ان نخواهد
می ماند تا از عهده بیرون نوا آمده
بیند داکر خطا است
نابد بزارد
که الفت
جرعت
بپرداز
رسیدم در اقصای یونان
بدو گفتم ای آنکه با عقل و
هوشی ز مردم چه
بهتر بارها گفت
خموش
خموشی
خموشی خموشی و متواری که
اگر خموشی از سخن بد است
و سخن نیک ازان
نفع بسیار آید
گفت
از خموشی ست
تمام ۳
۲۲
۲ ۲ ۲ ۲
۲ ۲ ۲
۲

کردند و حکومت آن مملکت از نصرانیان بمسلمانان منتقل شد دیگر در عجایب المخلوقات
و تاریخ منسوب آمده که در حدود اسکندریه چشمه ایست در وقت معین هر که آن آب
بردارد و صاحب جذام او را با عرق بخورد از آن زحمت خلاص گردد از رهائی یابد
در کوه لبنان درختان میوه دار بسیار است بی آنکه او را تعهد نمایند میوه دهد
اما طعم و بوئیش چندان لطافتی ندارد و چون از آنجا بیرون برند و بشهر بعلبک رسانند خوش
طعم و خوش بوی گردد دیگر در ولایات آذربیجان کنیسه ایست و در پیش او درختی از زیتون و چشمه
و هر سالی یکبار از آن چشمه آب بیرون آید و درخت را سقی کند چنانکه همدر آن روز
بار دهد و از حاصل آن درخت زیتون اهل کنیسه یکساله معیشت نمایند و آب چشمه را جهت
مداوی در ظرف کنند دیگر بر کوهی از کوههای اندلس دو چشمه است بر پهلوی یکدیگر چنانکه میان
هر دو مسافت سه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون می آید و از دیگری چنان سرد که یخ
می بندد دیگر در مسالک الممالک مسطور است که در قبه بیت المقدس سنگیست سفید و در آن
سنگ سطری از رنگ جانی بخط اثر نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه نصره دیگر در
حدود مغرب حیوانیست مشابه گربه که از نفس او بوی مشک می آید دیگر هم چنین در ولایت
مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد از او متولد گردد تا وقت غروب آفتاب
مادر وی زنده می باشد بعد از آن بمیرد و روز دیگر وقت معهود از این بچه آن جانور سیوده
ولدی متولد شود و مادر بهنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته حیات و موت آن
حیوان بدین دستور می باشد دیگر در بعضی از جبال هند چشمه ایست که می جوشد و نقطه ایست
نزدیک آن که فرو میرود اگر آب او را اگر در شب لگنی در زمین سنگ سیاه میشود
و اگر روز نیز گذارند در زمین سنگ سفید میشود دیگر از غرایب در ولایت سودان کوهیست

[illegible]

که اگر دست سوی آن دراز کنند خود را بر زمین چسپانند و اگر کسی دست بدارد
دست خود درست میکند و بیخ او قسم قاتل است دیگر از غرایب آنکه در حدود کرمان
درختیست که اوراق آن مشابه اوراق صنوبر است و در آنجا چوبیست که آتش در آن
عمل نمیکند شخصی از آن چوب صلیبی ساخته کرده پیش ترسایان برد که این صلیب عیسی است
دلیل آنکه آتش در این چوب عمل نمیکند و نمیسوزد نصاری امتحان کردند و مبلغی بوی
دادند در تیه بنی اسرائیل دو درختیست که از اوراق آن طیور می شوند مثل
چکاوک و این حال تا چهل روز امتداد می یابد و بعد از آن منقطع می شود تا سال دیگر
و مردم از آن طیور منتفع میشوند دیگر در حد بربر شجریست که اوراق آن مشابه برگ
ریزه است که اگر آن را در طعامی تعبیه کنند و بخورد شخصی دهند گرسنه شود که هیچ معالجه
مفید نیفتد و چون آن مدت منقضی شود بر حسب طبیعی بخورد و زایل گردد دیگر در دیار
مصر کوهیست که آب شیرین از آنجا بیرون آید و در حوضی جمع میگردد و از آنجا باطراف
و جوانب میرود و اگر جنب یا حائضی یا کافر آن برند آب از جریان باز ایستد و آن
نجس و پلید شود و آب حوض را بیرون می برند آب روان گردد دیگر در تاریخ منسوب
آمده که در جزیره مجمع البحرین میلی ساخته اند بلندی صد گز و از آن ها شد بر سر میل
صورت آدمی پرداخته و بر آن موضع راهبیست و کنیسه ایست در جنب آن ایوانیست
وسیع و رفیع و قبه بزرگ در حوالی آن پیوسته غرابی بر سر آن قبه نشسته باشد و بدین
و بدین سبب آن کنیسه را الغراب خوانند و بعد و هر مهمانی که بدانجا خواهد رسید غراب بانگ
کند و اهل کنیسه فراخور ایشان طعام ترتیب کنند و کسی حقیقت آن نداند دیگر هم در
تاریخ منسوب آمده که در حدود مصر کنار غرب ریگ روانست و در زمان ... طلسم

مردی از سنگ رخام ساخته بسیار مهیب با بوق راه جانب بسته که اگر یک روز ان ازانجا
شواند گذشت که بابا دا بهنا ضرر رساند و آن تمثال را از غایت هیبت ابو الهول خوانندی
ذکر در جامع الحکایات مسطور است که در تفسیر ثعلبی مذکور است که حکما در عهد شهرهای مملکت
نمرود در عهد طلسم ساخته اند چنانچه مذکور از عقب شد یکی از آن صورت بطی بود که چون
غریبی بدان شهر آمدی آن بط بانگ کردی مردم از صدای ان تفحص کردندی و دوم
طبلی بود که هرگاه چیزی گم شدی دست بران طبل زدی آواز برامدی در رو ان نشان
و در سیوم آئینه بود که هرگاه عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی
و از حال او خبر نداشتی در هر سال بروزی معین در ان آئینه نگریستی حیات و ممات
خویش و یا خویشی عزیز خود معلوم کردی در چهارم حوض بود در هر سال بر روزی
مقرر بر کنار آن نمرود جشنی ساختی در آن حوض مانند خمر و گلاب و جلاب فرو کردی
ساقی هرکس را که از آن حوض جامی برکرده دادی همان خوردی که در ان ریخته بودی
در پنجم غدیری بود پر آب که حاکم بوقت داوری بر کنارش نشستی و مدعی و مدعی علیه را
فرمودی که پای درین غدیر نهند صادق سوی بسیر رسیدی و کاذب غرق شدی در ششم
نیز غدیری بود و صورت بلادی که نمرود در تحت تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته
اهل هر شهری که با نمرود مخالفت کردندی نمرود جوی از آن غدیر بران شهر روان ساختی
تو روا اهل آن شهر غرق شدی و در هفتم که دارالملک نمرود بود درختی بود بر درگاه او نشانده
بغیر که هر چند خلق در حوالی آن ایستادی بر سر ایشان سایه افگندی و با وجود آن نعمتها نمرود
طغیان و عصیان پیشه گرفته دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن را در آتش افگنده لاجرم
حضرت حبیب مستقیم سبحانه را بر دو کمانت تا در زخم پشه بدوزخ فرستاد ذکر در بعضی

از بلاد

در بعض از بلاد درختی است که اوراق آن مثل قطعهای شیحات اگر شخصی بهنگام شدت
گرما در زیر آن درخت بخواب رود از برودت متضرر نشود و اگر در وقت گرما بخواب
رود از برودت ان درخت متضرر شود و اگر آتش در درخت اندازند می فروزد فی الحال
باران می بارد و اگر فی المثل ده روز آتش حال خود باشد باران منقطع نشود ذکر در بعضی از بلاد
چین طلسمی ساخته اند که پشه و ملخ و مگس با آنکه در ظاهر بلده بسیار است بشهر اندر نمی آیند تا گاه
برجی منهدم گشت و دیگی ازین ظاهر گشت و در ان دیگ تمثالها بود مثل بق
و جراد و ذباب بود از پس اهل آن شهر انها را از آن قدر بیرون آوردند از پشه و ملخ
و مگس پر شد مردم دانستند که حال چیست لاجرم آن تمثالها را در دیگ کردند
در موضع سابق استوار گردانیدند هر پشه و ملخ و مگس که در شهر بود مردند دیگر
باز نیامدند ذکر بارض قبستان هر که در می آید فرح و سرور مستولی میگردد که عقل در ان
حیران باشد ذکر بر جبل جودی مسجدی است منسوب به نوح و هفده در دانسته و غریبان
در انجا بخواب میرفتند و هر غریبی که از دیگری چیزی از انجا دزدیده راه بیرون شدن
سد نمود گشته و پی بدزدی برده و چنان چیز را کال خود میگذاشته ابواب در کل هر
می شد راقم حروف گوید که امثال این حکایات غریبه و روایات عجیبه در کتب متقدمین
و متاخرین بسیار است و صدق و کذب آن بر ارباب فراست پوشیده و اگر مجموع
قلم زده کلک بیان گردد و خوانندگان را ملالت و مستمعی [illegible] روی نماید
و خامه در زبان باز اطناب اکثر منسوب دارند لاجرم درین مقام بهمین قدر
اکتفا نموده واللہ اعلم ذکر البحار العظیمة ما یجری بحر بها ما اورد دست القویمة
کالبحرات الخلیجات در بحار احوال مختلفه بسیار است از انجمله بعضی بیان باید دیگر انواع

دیگر ارتفاع و مد و جزر زیادت و نقصان آنست در اوقات متفرقه اما علت هیجان
آب انقلاب بخاری فلکی و اشعه کواکب است که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب
با قمر و نزول او در منازل معین درین باب اثری عظیم دارد و هیجان آب در بحار
مانند هیجان اخلاط است در بدن آدمی اما ارتفاع میاه را سبب آنست که آب
بحسب قرار در موضع خود میشود با آنکه آفتاب و سایر کواکب در و اثر تمام میکند
و علی کلا التقدیرین لطیف میگردد و بعضی از اجزا او تحلیل یافته مکانی وسیع تر از
مکان اول طلب میکنند پس اجزای یکدیگر را بجهات مختلفه مدافع مینمایند و از این جهت
امواج متنوعه در بحار مشاهده می افتد اما علت مد و جزر چنان باشد که در اکثر قعور بحار
صخور و احجار بسیار باشند و چون قمر مسامت قعر بحر شود و اشراق خود را بر آن افکند شعاعات
او بدان احجار صلاه و صخور محاضله رسد و از آنجا به تراجع منعکس شود و آب سو
فتنش تسخین کند و چون آب مطارح اشعه قمر گشته لطیف و گرم شده باشد و تحلیل
پیدا کرده و مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد امواج آن متلاطم شود و بر شطوط و سواحل
تموج کنند و آبهای انهار و مد اول که در بحر متراجع شود و برین حال باشد تا قمر بوسط
السماء رسد چون از آنجا زایل شود و علیان آن و تد ساکن شود و اجزای آب بقوام خود
و جزر عبارت ازین حال باشد و چون قمر با فق غربی رسد در جانب افق شرقی مد
پیدا شود بان طریق که گفته شد تا وقتی که قمر در تحت الارض بوسط السماء رسد باز
آغاز جزر باشد و در شبانروزی دو نوبت مد و جزر واقع است که ان الملک
الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع منه فیکون
الجزر و علت نقصان آب و زیادتی آن در اوقات مختلفه قیاس برین باید کرد و تاثیر

دو جزر و مد است

الاتصالات

و تاثیر اتصالات کواکب را درین معنی اصلی کلی اعتبار باید کرد و بحار عظیمه باتفاق
اکثر ارباب مسالک الممالک که در ربع مسکون واقعند پنج است نخست بحر الهند
دویم بحر الشام سیم بحر المغرب چهارم بحر بنطس پنجم بحر طبرستان و تفصیل این بر
گونه است و بحر الهند این دریا را بحر السند و بحر الفارس و بحر عمان و بحر چین نیز گویند
و طول آن از زمین چین تا ارض حبشه دو هزار و ششصد و شصت فرسنگ است و عرضش
نهصد فرسنگ است و از این جمله سیصد فرسنگ شمالی است از خط استوا و باقی در جنوب
استواست و در میان مواضعی بره که داخل اقالیم سبعه است پنج شعبه ازین دریا بمیان
عالم در آید و آنرا خلیج بربری و خلیج احمر و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و ذکر
هر یک از خلیجات خمسه بموضع خود بیاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است
و از آنجمله یک جزیره در برابر ملک چین افتاده است که مساحت آن هزار فرسنگ است
و در آن جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار واقعست و یاقوت لون السماء در
آن جزیره حاصل شود و بعضی از جزایر که در ان دریاست مردم مرد بخورد و افتد منافع
میکنند و بعضی و بکر بحته التداد ظرایق شواتند رسد بحر الشام امراء البحر الروم و بحر
افریقیه و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مغرب تا مشرق هزار و ششصد فرسنگ و عرضش
الجا که بمحیط می پیوندد ده فرسنگ است و این موضع را در قدیم معبره هرقلس او نامی
بوده که قنطره برین موضع ساخته بود تا مردم بسهولت از آنجا میگذشته اند اکنون
این محل را زقاق میگویند و بعضی از آنکه عرض این دریا دویست فرسنگ باشد و چون
بحدود شام رسد صد و دویست که شصت فرسنگ باشند دیار بلاد اندلس بر شمالی
و بلاد مغاربه بر جنوبی این دریاست و اکثر رودها که از طرف آید برین بحر

بحر الشام

که از طرف روم آید برین بحر پیوندد و دو شعبه ازین دریا میان اقالیم در آید یکی را خلیج ادریس گویند و دیگری را انوان نامند و درین بحر دویست و شصت و دو جزیره است معموره که اهل کار بدین موضع رسیده اند و احوال این مشاهده نموده اند و بعضی جزیره هست که هیچکس بدانجا نرسیده و مسافت جهت جزایر برشت باده بردم شده از یازده فرسنگ کمتر و از یانزده فرسنگ بیشتر نیست بحر المغرب این دریا را بحر اندلس و بحر طنجه و بحر الاکود و بحر الکبیر نیز خوانند و ابتدای این بحر از اقصی جنوب محاذات ارض السودانست و بر حد سوس و بلاد اندلس و فرس میگویند میگذرد و میرود و بجانب شرق و برا راضی غیر مسلوک عبور میکند تا به بحر اعظم متصل میشود و در نهایت الادراک آمده که بحر دقیانوس این بحر است و دریای هند نیز در ناحیه مغرب بدین دریا می پیوندد و میرود و سفاین و مراکب تجار از شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیرود مگر آنکه این جماعت قریب بسواحل این دریا میگذرند و فی الجمله اشتغال باشد و صاحب عجایب البحار در تالیف خود آورده که درین بحر موضعیست که آنرا مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در آنجا مناره ساخته اند از حجر خالص که از نقش صد کرتست و در حوالی آن جزیره هاست که نهایت معمورست و درین دو دریا بشکل مغرب باهم متصل می شود و در نهایت الادراک آمده که بحر اوقیانوس این بحر است و دریای هند نیز در ناحیه مغرب بدین دریا می پیوندد و سفاین و مراکب تجار از آن میگذرند و در وقت متصل شدن چنانچه از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال بحر مغرب بالا میگیرد و در بحر هند میریزد و از زوال تا غروب حال بر عکس باشد و از سطوت عظمت دریا کس را عبور بر آن میسر نیست و طول و عرض این بحر سیّاحین احوال معلوم

هست

بحر المغرب

بحر ایر خلیج

معلوم هست و دو شعبه از بحر مغرب بیرون آید که یکی را خلیج اندلس و دیگری را خلیج طنجه خوانند و بنابر عدم جریان سفاین احوال جزایر این بحر معلوم نیست و جزایر خالدات از جمله جزایر بحر مغرب بوده و حالا درین آب معمورست بحر نیطس دریا بزرگیست و آنرا بحر طاندون و بحر الروس نیز گویند و در عقب قسطنطنیه و در زمین روس و سقلاب ممتد میشود و بنای شهر قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایة الادراک چهارصد و سی و سه فرسنگ باشد و در بحر جزایر بسیارست و در آن موضع حیوانات غریبه الاشکال و عجیبه الصور می باشند و از جزایر این بحر تجار بمنافع میرسند و رود طرابیزنش که از جمله رودهای بزرگست درین دریا ریزد و ازین بحر دو شعبه خرد یکی قریب بجزیره سودان و نزدیک بصد جوی بزرگ باشد که درین خلیج در آید و دوم خلیج فرنگست که تا قریب نیمی بلاد سقالبه و کیماک ممتد میشود و از اراضی بلغار از جمله سواحل این دریاست بحر طبرستان که آنرا بحر گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و خزر نیز گویند و طول این دریا از شرق تا مغرب دویست و شصت فرسنگ و عرض دویست فرسنگ و هیات این بحر مدورست چنانچه از آبسکون ممتد میشود و بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شیروان پس بر خزر بگذرد و باز بر آبسکون منتهی شود و رودهای بزرگ چون ارس و رود کر و آتل و سفیدرود و غیر ذالک درین دریا ریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا ثابت نیست و دریای آبسکون گویند که رکوب این دریا نهایت خطرناکست چه امواج این بحر پیوسته متلاطم میشود و درین دریا مد و جزر باشد و گویند که در آنجا از قدیم که جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد و ازین جزایر نفط سیاه و سفید حاصل شود اما کار صغار

بحر نیطس

بحر طبرستان

دریای آبسکون گویند

بحر بربر — بحر قلزم — محمد بن عثمان الفضل — بحر فارس

اما بحار صغار که از خلیجات و شعبات اند گویند برین موجب است که مسطور میگردد
بحر بربر که آنرا بحر الزنج گویند از جمله خلیجات دریای هندست و در حدود بربرستان از
وی جدا می شود و طول آن صد و شصت و سه فرسنگ و عرضش سی و پنج فرسنگ و عمقش هفت
هفت فرسنگ در اکثر این بحر سهیل و قطب جنوبی را توان دید ظاهر میشود و قطب شمالی
را نتوانند دید و کف این دریا بخلاف بحار دیگر منعقد می شود و از آنجا با اطراف برند و جهت
تصفیه و طلا [illegible] را استعمال کنند و از جزایری که درین دریاست صندل
و آبنوس آرند و عنبر از سواحل او بدست آید **بحر قلزم** که آنرا لسان البحر و بحر
الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند از جمله خلیجات بحر هندست در اراضی یمن و عدن
بر ترتیب می افتد **محمد بن عثمان الفضل** در کتاب عجایب البحار گوید که هلاک فرعون از معجزه
موسی درین بحر بوده و ممکن این قول درست باشد چه از آنجا تا مصر سه مرحله است طول این دریا در
طرف شمال چهار صد و شش فرسنگ است و عرض دویست فرسنگ باشد و بار دیگر کم شود تا به شصت
فرسنگ آید و قلزم اصل اسم قلزم نام قصبه است در ساحل این دریا بر طرف غربی وی واقع
شده پس دریا که بقرب است آنجا واقع شده و بقلزم اشتهار یافته غلط است و چندان
اعتبار ندارد **بحر فارس** این دریا را بحر البصره و بحر عمان و بحر هند نیز گویند از جهت
که این بلاد بر سواحل افتاده است و دریای بسیار مبارک است و اکثر مراکب و تجار این
بحر بسلامت و منافع بسیار باز آیند و اضطراب بر آنچه همه دریاها کمتر باشد و مغاص در و لالی
نیز دارد و درین دریا موضع سنگلاخ است چون کشتی بدان موضع رسد کمتر
خلاص شود و گرداب نیز دارد که تخلص از آن متصور نیست طول این بحر چهار صد و شصت فرسنگ است
و عرضش صد و هشتاد فرسنگ است و میان این دریا و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد

که آنرا ارض

بحر هند — بحر خضر — بحر اروس — بحر یونان

که آنرا ارض جزیره العرب خوانند و بلاد عرب در آنجا واقع شده و مصب دجله و فرات
که از جانب روم آید این دریا بوده جزایر بسیار دارد و بعضی از آن جزایر در موضع خود
مذکور خواهد شد **بحر هند** این شعبه را از جهت آنکه در مقابل اراضی هند افتاده است بدین اسم
میخوانند و معنی آنکه او نیز منشعب از بحر اعظم است که آنرا بحر هند نیز گویند و طول این دریا
از شرق تا غرب یکهزار و هشتاد و دو فرسنگ و عرضش از جنوب تا شمال سیصد و پنجاه
فرسنگ باشد و جزایر معموره و غیر معموره درین بحر بسیار باشد و جزیره سراندیب درین دریاست
و در بعضی از جزایر این بحر معادن نقره و جواهر و زر باشد **بحر خضر** این دریا در اقصای بلاد
هند از بحر اعظم منشعب میشود بنابر آنکه شهرهای چین بر سواحل او واقع شده بحر چین باز خوانند و مدار
تجارت اهل هند در این بحر است و در جزایر آن معادن یاقوت و دیگر جواهر بسیار بوده طول
او در شمالی پانصد فرسنگ باشد و عرضش در حدود [illegible] از هند و چین بکشند و بعضی
گفته اند عرض این بحر تا آخر حدود هشتاد درجه که طول معموره است میکشد **بحر اروس**
از جمله خلیجات شام است و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه درین دریا بوده و طول این بحر بطرف
شمال دویست و پنجاه فرسنگ باشد و جزایر مسکونه درین دریا کمتر است ابوریحان بیرونی گوید که
طول این دریا صد و شصت فرسنگ است و بمحیط متصل نباشد و این معنی آنست که از بلاد
سقلاب و روس براه خشکی به قسطنطنیه میتوان رفت و مسعودی گوید که از تجار صادق
القول این معنی استماع افتاده **بحر یونان** این دریا نزدیک روم به از بحر شام منشعب شود
و جزایر یونان در این آب مستغرق گشته و مشهور است که چون سفاین و مراکب در برابر اراضی
یونان رسد الی آنکه مردم راهش از آن [illegible] شده باشد باد و ابر داین
معنی از مخصوصات این موضع است و یونان مسقط الراس حکما و فضلا بوده عرض این دریا

عرض این دریا هفتاد فرسنگ است و طول آن میانه مغرب و شمال اقلیم بجهت اختلاف و سیلان
او بدریاهای بمقداری تعیین نیافته است و در وی شصت و دو جزیره معموره است **بحر اندلس**
از شعبهای بحر مغرب است و بواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل آن افتاده است بدین اسم موسوم
گشته طول و عرض آن در کتب مسطور نیست **بحر طنجه** دریائی طولانیست اما عرضش دو فرسنگ
و نیم بیش نباشد و یک شبانه روزی تا صد روم کشیده شده و دیگر یکدو(?) جنوب رود و تا بلاد
زنگبار و سیابان(?) و مغرب ممتد شود و در آخر عمر(?) بیش بعد بحیث(?) این جزیره باشد که او را
ترطبیه خوانند و چون از آنجا بگذرد و بر بحاری و حبس(?) بسکون رود و در آن موضع منتهی
گردد **بحر بودان(?)** خلیج منطبست(?) و عرض وی صد فرسنگ است و طولش در جانب شمال
باشد و انتهایش معلوم نیست و جزایر مسکون و غیر مسکون دارد **بحر فرنگ** شعبه ایست هم از بحر
خزران(?) و در شمال اراضی سقلاب از وی منشعب شود و انتهای وی در حدود و بلغار
و کیماکس(?) باشد و فرنگ بر سواحل آن متعیبند(?) و بیشتر اینها از این باشند و بلاد
واسع الاکناف و الاطراف دارند **بحر جنج** دریائی بزرگ است در ولایت ترکستان و قدما در ان
اخبار گویند که افراسیاب از دست هوم(?) خود را در خلاص(?) داده در این دریا انداخت
و کیخسرو کسیه مهوره(?) از شناور(?) آورده قصاص فرمود **بحر الماس** این دریا جزیره
الماس باز خوانند که در میان وی افتاده است و دریای بزرگ است و شعبه است از محیط و الماس
ازین جزیره که در میان این دریاست بدست آرند و راه این مهلک و پر خطر باشد **بحر
الشمال** دریائیست در زیر قطب شمالی و ساکن است و قعر آن معلوم نیست ما جو کشتی در وی
افکند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد بدین جهت تجار از کوشش متعاقد(?)
باشند و گویند که مردم آبی درین دریا بسیارند **بحر السحاب** دریائیست بولایت زنگبار

پیوسته دخانی و بخاری بر بالای آن ایستاده باشند و از این سبب این دریا را بسحاب
نسبت داده اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم علیه السلام در جزایر این دریا بوده است
بحر مظلم بحر عظیم است و در اقصای مغرب واقع شده و جزیره یاقوت درین دریا
بسیار بوده و این دریا بر ظهور و بلاد و اقران(?) و سیلاب کشد و چون بقلوه(?) قضیه رسد
از آنجا بجانب یاجوج و ماجوج ممتد شود و بحد حدود سد ذوالقرنین منتهی گردد
اما بحرات که آن از الطایح(?) نیز گویند بسیار است و بعضی از آن است که مذکور میشود
بحر مارهش(?) طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسنگ باشد و عرض وی سی و چهار فرسنگ
و تا حدود قسطنطنیه ممتد شود و در حوالی مصر باز بدریای شام پیوندد **بحر خوارزم** ملدور(?)
واقع شده و دورش بقولی نود فرسنگ باشد و بقولی صد فرسنگ و در میان این
دریا و جزیره بیست روزه راه است و چنین گویند که رود جیحون و سیحون درین
بحیره ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی کمتر در این بحیره توان یافت **بحر طبریه**
در اراضی شام است و گویند دورش هفتاد فرسنگ باشد و بعضی گویند درین بحیره خوارزاد(?) هست
در طعم آب بغیر ذلک **بحر طبلبوی(?)** که او را بحیره قسطلیا(?) نیز گویند و بنزدیک اقاصی چین
ما چین افتاده است و دورش تقریبا هفتاد فرسنگ باشد و در وی دوازده
جزیره است و سقرلا(?) خوب از این جزایر حاصل شود و ساکنان این مواضع را دینی
و ملتی نباشد **بحیره جرجهون(?)** منشعب از بحر مغرب است و دورش شصت و پنج فرسنگ
باشد و حدود فارس واقع شده در حوالی آن مزارعات و عمارات بسیار بوده است
بحیره ارمیه(?) در حدود آذربایجان است و میان این بحیره از قدیم الایام دیری عظیم بوده است
و چنین گویند که درین بحیره ماهی طرق(?) یافت می شود(?) و این بغایت لذیذ می باشد و گویند



وگویند که استخوان ندارد و نازک و خوش طعم بود بحیرهٔ افامیه آبی ایستاده است
میان دو کوه در حدود شام و چنین گویند که شهر خلیل الرحمن علیه السلام اجداد ابراهیم
آباد در این بحیره بنا نهاده است و آن را امیه جهت آن گویند که هیچ جانوری در آن
ندیده اند راقم حروف گوید که سکون آب سبب این تسمیه میشود بحیرهٔ قلمه نزدیک دریای
روم است و اهل آنجا دو صنف باشند مومن و کافر و کافران مطیع و منقاد اهل
اسلام اند و جزیه و خراج میدهند و قلعه نام قصبه ایست در حوالی ساحل آن
جزیره واقع شده و این دو فرقه آنجا باشند بحیرهٔ طبریه بقرب بلاد جلالیه است و در
سواحل آن جلالقیان متوطن اند و طول این چهار فرسنگ و عرض آن دو فرسنگ و نیم باشد
بحیرهٔ سواق بحدود روم باشد و مقدار دور او چهارده روزه راه است و چند
جزیرهٔ معمور دارد و مشهور و سنجاب بسیار از آنجا حاصل میشود بحیرهٔ تنیس نزدیک مصر و دریای
روم پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل در فزونی باشد
آب بحیره خوش طعم باشد و چون که آب رود در نقصان نهد آب دریا برین بحیره غلبه کند
شور و تلخ گردد و ثغور مصر نسبت بدین بحیره چون جزیره واقع شده چه این بحیره از
اطراف و جوانب آن را احاطه کرده است و چون مردم خواهند که بدان شهر روند
در کشتی نشینند و در آن بحیره ماهی است که او را دلفین گویند و آن حیوانی ذی
عقل و ادراک گردد و نوعی دیگر ماهی هست که چون بخورند خوابهای پریشان بینند
و فزع کنند و بحدود بلاد الغانت و قبیله از اتراک که ایشان را خلخ گویند
و در حوالی سواحل آن مقام دارند و طول این بحیره سه روزه راه است و پنج
جزیرهٔ معمور دارد و اهالی آنجا گبر و ترسا باشند و هیچکس از ارباب ادیان بدعت

بیکدیگر

بدست یکدیگر کنند و بیت در باره سرخ نمی در غایت لطافت در آنجا حاصل شود و در حوالی
شام است و غایت بعید العمق افتاده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند
در کشتی نشسته در میان بحیره آمد و لنگری در سر طناب بسته در آب گذاشت و چون بقعر
رسید دیگر وصل کردند تا درازی طناب بچهارصد گز رسید پس گمان شد که مگر طناب
گران شده و بر بالای هم نشسته آن را برکشیدند و سنگ و متاعی بر سر طناب بستند
و خریطه تخم مرغ بر زبر سنگ تعبیه کردند و طناب را فرا گذاشتند و دیگر باره برکشیدند چون
تخم مرغ درست بوده هیچ نقصان و شکستی نداشت دانستند که سنگ بعمق بحیره نرسیده دست
باز داشتند بحیرهٔ [illegible] از جملهٔ بحیرات فارس است طول آن هشت فرسنگ باشد و حوالی
آن نیستان و بیشهها بسیار است و اهل شیراز از آنجا انتفاع یابند و بس بحیرهٔ زنجان
بحدود ترکستان است و مسافت دورش چهار فرسنگ در چهار فرسنگ و غیر از آنکه آتش گرم بود
و دیگر خصوصیتی ندارد بحیرهٔ النیل این بحر در جنوب خط استوا باشد در طرف جنوب
معمورهای عالم کوهیست که آن را جبال القمر گویند و از آن جانب رودهای بسیار بیرون
می آید و درین بحیره هم می پیوندد مانند دریایی گردد چنانچه قطر آن چهل فرسنگ باشد پس
از آن شعبه عظیم جدا گردد و بطرف معمورهای عالم ممتد شود و از آنجا بدریای مصر رسد
تا بدریای روم منتهی شود و بر کنار او شهریست که آن را [illegible] گویند و باشد که این بحیره
را بدان شهر باز خوانند بحیرهٔ الزره که آن را [illegible] گویند بجهت آنکه رود [illegible] در وی
ریزد و طول این بحیره چهارصد و چهل فرسنگ است و در حوالی آن شهر و قصبه که [illegible]
داشته باشد کمتر بود بحیرهٔ [illegible] در حدود بلاد [illegible] و دور او هشتاد فرسنگ بود
و [illegible] و سیاس در سواحل اوست و آب آن بغایت تلخ باشد و در میان وی

جزیرها باشد و در آنجا زراعت کنند و آب شیرین تر از آن جزایر توان یافت و بسیار
آبی در این بحیره بسیار باشد بحیره فرغانه دو روزه راه فرسخست شهر فرغانه در ساحل
آن واقع شده و تجار از این بحیره غنیمت بسیار بدست آورند و حیوانات غریب الاشکال
در آنجا بسیار توان یافت بحیره الصخره بحیره کوچکیست در حدود شمال و در حوالی آن
صورتی از سنگ کشیده اند و عجایب بسیار باشند و در کتب گویند که آب این دریا چنان سیاه
بود که از آبهای جوانب دیگر بحس ظاهر فرق توان کرد که او سیاه و سفید آب بیکدیگر
متصل شده و مطلقا باب جوانب دیگر آمیخته نگردد و چون خاک را با این آب سیاه
گل سازند و در آفتاب بگذارند سنگ شود و چنین گویند که یکی از ملوک خواست
که قعر آن معلوم کند چهارده هزار گز رسن فرو کرد بجای نرسید و آب وی چنان بودی
باشد که با وجود بعد قعر چنان نماید که عمق آن سه گز یا چهار گز خواهد بود اورده اند
که دشمنان قصد تخت جم و جام جهان نما کردند جماعتی که بر حفظ آن معین بودند خود
را در این دریا انداختند هیچکس را استخراج آن میسر نشد بحیره بسر مسافت دورش
صد و بیست فرسخ باشد و میان بلاد و جزر و در این بحیره نوشیروان سدی عظیم بسته که از
هجوم اتراک مردم این دریا در امان باشند و هنوز آن سد باقیست چنین گویند
که نوشیروان در خواب بعمارت این سد تلقین داوند بحیره اریحا بحدود اردن و سطح آن
باشد و از آنجا ماهی بزرگ صید کنند که آنرا اریح گویند بحیره زغر در حدود فلسطین
باشد نزدیک بشهری که آنرا زغر گویند و این شهر یکی از شهرهای پنجگانه که اصحاب لوط
علیه السلام در آنجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاص یافتند بحیره مکران
بحدود سند باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده بدریای سند منتهی شوند بحیره

بحیره روم

روم بر سه فرسخی شهر سغاقس افتاده است طولش پنج فرسخ باشد و در میان این دریا
سه کوه بزرگست چون سکان سفن را خوفی روی نماید کشتیها را ترتیب داده اقمشه
و امتعه خود را در آنجا نهند و از این بحیره عبور نموده بشعاب جبال پناه برند و دیگر هیچکس را
بر ایشان تسلط دست ندهد بحیره اخلاط دریائیست بمغرب این شهر چنین گویند که در این
دریا دو ماه ماهی نباشد و دو ماه ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و سبب آن معلوم
نیست بحیره الکان بحدود ولایت فارس است و آب وی بغایت شور باشد
و نمک بسیار در حوالی آن منعقد می شود و طولش بیست فرسخ باشد و در حوالی او
سباع ضاره بسیار است بحیره دشت ارژن طول آن ده فرسخست و آب وی خوش
طعم بود و گاهی آبش نقصان پذیرد چنانکه نزدیک بآن رسد که بالکل منقطع گردد
باز بحالت اول رسد و در حوالی آن عمارت و زراعت بسیار باشند بحیره جرون
بحدود مغرب یمن باشد و بعید العمیق بود کعب الاحبار از خضر علیه السلام روایت
کند که شخصی در زمان نوح علیه السلام در این دریا فرو رفت و تا اکنون هنوز به ته
از قعر آن نرسیده هر چند عقل از قبول این سخن ابا می نماید اما چون در کتب مسطورست
راقم حروف نیز بایراد آن جرأت نمود و چنین گویند که موج آن دریا و قعرش عادت تموج
و بخلاف امواج دیگر بحار از شخصی که راکب این بحیره بود از عجایب آن سؤال کردم
که در این دریا چه خبر از همه عجب تر دیدی جواب داد که سلامت نفس عجب
و عمادر ایت عجیبی مقدار که در صفت بحار صغار و کبار کتب اقتدار اختصار نمود
بر تو و بر طبایع سالکان مسالک پوشیده نماند که در هیچ نسخه متقدمان صفت دریاها
و بطایح بر وجهی که در این اوراق ترتیب یافت در حیز تسطیر در نیامده است چه مصنفان

مصنفان این حالات سوی ایشان نوشته اند و این دررا الا در یک سلک انتظام
نداده اند **ذکر تولد انهار و بیان مشهور بحار و خصایص دریاها و صفت** در جبال
کهوف و مغارات بسیارست و در چنین نزول امطار و حدوث ثلوج و جلیدات
آب باران و برف در آن مغارها میرود و جمع می شود و بنا بر ضیق منافذ بتدریج از آن
مواضع بیرون می آید و از انضمام و اختلاط بعضی به بعضی جداول و انهار پدید می شود
و چون چند جوی کوچک بهم پیوندد نهری عظیم حادث گردد و حرزنهای کوه را
که آب در آن جمع باشد امثال خوانند پس اگر این و امثال قریب بقلل جبال باشد تمامت
آن آب جاری بود و اگر در میان یا پایان کوه باشد و مددی بوی نرسد زود
منقطع شود و در هر اقلیمی چند نهر بزرگست سوی سواقی و جداول که ضبط و تعداد آن
متعذر است درین موضع گوییم که بعضی ازین جدولهای و جویهای عظام از طرف مشرق آید
و بمغرب رود و بعضی از مغرب آغاز کند و بجانب مشرق ممتد شود و بعضی از شمال بجنوب
و بالعکس و ابتداء جمیع از جبال باشد و انتهای آن بطایح و بحیرات و بحار بود و بلاد
و مدائن که بر ممر آن انهار افتاده باشند بحدود آن منتفع شوند و آنچه زیاده باشد بدریا
پیوندد و نوبت دیگر آید تا بتاثیر آفتاب اجزای بخار لطیف در هوا صعود کرد و از
تموج آن ریاح تولد کنند و غیوم و سحابات مؤلف گردد و امطار و ثلوج حاصل گردد
و پیوسته برین منوال باشد حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعضی انهار
مشهوره اینست که مذکور میشود **نهر اتل** مبداء آن از جبال روس و بلغار و حدود شمال است
و هفتاد و شش شعبه از وی جدا می شود که مدار معیشت اهالی چندین شهر بر آن شعبها باشد
و با وجود انشعاب چندین جداول گویند که نقصان محسوس در وی پدید نیاید و مصب او بحر

الکن

و بحر الکون بود و میان آب این نهر و آب دریا فرق توان کرد چه اصلا آب
دریا با نیامیزد **نهر آذربایجان** آبی خوشگوار دارد مبداء آن از جبال آذربایجانست
و انتهای بحیره طبریه باشد و در بعضی مواضع جداول ازین نهر منشعب گردد و در اراضی آن
عبور کند و چون تفحص نمایند سنگ لطیف در نظر آید از آن آب منعقد گشته چه آثار امواج هوا پدید
و بر مثال صفایح املس باشد **نهر جیحون** ابتداء آن از جبال صغانیان باشد و میان مغرب و
شمال بگذرد و بحدود چند حصارات دیگر پیوندد و آن مواضع را پنجاب خوانند و بحدود
بلخ و ترمذ درگذرد و از آنجا بکالف آید آنگاه تا مویه پس در بحیره خوارزم و آن آب
در بعضی از زمستان یخ بندد چنانکه کاروانها بر روی آن روان باشند **نهر
سیحون** جوی بزرگست و سیحون موضعی باشد در ترکستان که آن شهر را بازخوانند
و مصب او بحیره خوارزم باشد **نهر خفان** از حدود روم بیرون آید و میان مرعش
مصیصه بگذرد و بدریای شام ریزد **نهر دجله** نهریست بغایت معظم و مبداء از جبال
ارزن الروم باشد و بر شرقی بلاد جزایر بگذرد و جزایر موضعی را گویند که میان فرات
و دجله باشد و جریان این نهر از جانب شمال بجنوب بود و در فرضه عبادان ببحر فارس
منتهی شود و فرات گفته اند که مبداء او از جبال [illegible] و حصن ذوالقرنین باشد
و آب او نافعتر و سبکتر از آبهاست و از اول تا آخر در میان عمارات و زراعات
بود **نهر فرخ** در اقاصی ترکستانست و در غایت بزرگی در آنجا نوعی از مار
بود که چون چشم آدمی بروی افتد هلاک شود **نهر الذهب** بزمین شامست و در صفت او
گفته اند هو نهر و یبلغ اوله بالمیزان و آخره بالکیل بعد از جداول و زراعت
بسیار کنند و محصولات او نیکو باشد و چون بآخر رسد در زمین فرو ریزد

فرو ریزد و نمک شود و هیچ از آب او ضایع نگردد **نهر ارس** جریان او از مغرب
بمشرق باشد و ابتداء او از جبال ارمنیه است و آب او بغایت سریع الجریان بود و
گویند که سلوک کشتی در وی متعذر باشد چه در کنار سنگ لاخ بسیارست بعضی
مکشوف و بعضی مخفی و نهری مبارکست و هر چه از حیوانات در آن افتد ممتنع است که بسلامت
بیرون آید و قصه شخصی که آتش در پایاب وی مسابقت میکرد و بعد از خلاصی دیوار بر سر وی
افتاد و هلاک شد بدین نهر منسوبست و مصب او بحر خزرستان بود **نهر فرات** آنرا
مجنون نیز خوانند بغایت تیز رو میان موصل و اردبیل بگذرد و در تابستان بغایت آب وی
سرد باشد **نهر طاب** در حدود فارس است و منبع او از جبال اصفهان باشد و میان
ولایت خوزستان و فارس بگذرد و نزدیک قلعه مهدی به بحر فارس ریزد **نهر تستر**
از حدود خوزستان آید و نزدیک عسکر به بلاد اهواز بگذرد و هم نزدیک قلعه مهدی
به بحر فارس منتهی شود **نهر سورن** نهر بزرگست و در حدود جنوب سموره در کوههای آنطرف
فراهم آید و در عرصه یازده درجه جنوبی دو شعبه بزرگ از وی منشعب شود دیگر را حوضا
و دیگر را طاوس خوانند و مردم این انهار بر جزایر رهبانیه باشند و از قعر این نهر
مرجان بدست آید **نهر زنده رود** در ولایت اصفهان است و بعذوبت و لطافت
آب معروفست و در سابق سلاطین اصفهان است احداث [illegible] و منقطع باشند و سبب
او زمینی بود و در بلوک رودشتین اصفهان که آنرا حوانی گویند و از آنجا گذر نکنند
نهر سنجه قریب مصر باشد و رودی بزرگست و بر وی قنطره عجب ساخته اند
و آن یک طاق است قوس او قریب دویست گام و مجموع این طاق را از سنگ رخام
برداخته اند و طول هر سنگی از آن ده گز در پنج باشد **نهر فرات** آبی بزرگست و از کوهها

وازکوهها

بزرگست و از کوههای روم خیزد و میان ثغور شام بگذرد و بر غربی شهرها جزایر
ممتد شود و بقرب بغداد یک شاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیگر بسواد کوفه
رود و آنچه فاضل آید بطایح ریزد بعضی گویند که بحر عدان منتهی شود **نهر سلیمان**
بقرب بغداد است و گویند حضرت سلیمان علیه السلام آنرا احداث فرموده است
حفر ذو القرنین نسبت کرده اند و سعید و شعب شهر از وی منشعب شود
و بر هر یکی از آن قریه و قصبه ساخته اند **نهر مهران** آبی بزرگست
و در حدود سند و مکران و در بزرگی نزدیکست به نیل مصر گویند که آنجا
نهنگ نیز توان یافت و مصب آن بحر فارس بود **نهر سند** ابتداء آن
از جبال دهلی و منصوره باشد و از سه منزلی سلطان ملتان در مهران رود
ریزد **نهر سفید رود** از جبال آذربایجانست و میان اردبیل و زنگان بگذرد
و بحیره الکون منتهی شود **نهر هرات رود** نهری عظیم است و بدایت آن از جبال
خراسان بود و جریانش از شرق بمغرب بود و جداول از وی منشعب گردد
و از جبال غور یا میان ابتدا کند و در برابر کرمان رود و به بحیره زره منتهی شود
چنین گویند که هزار جوی بزرگ ازین نهر منشعب شود و آن در هیچ نهر نقصان
پذیر نباشد **نهر اندلس** آنست که کشتی در آن نتوان رفت و بر کنار آن بت
بر موضعی بلندی نهاده اند از مس خالص و بر پیشانی وی نبشته اند یا ایها الرجل
لا ورائی فانک لم ترجع **نهر ابله** به بصره باشد طولش چهار فرسخست
و بر جانب او قصور و بساتین و مزارع بر آب شود و چون مد او جزر کند
اکثر آن نهی گردد و مواضعی که از برای ذخیره بر آب ساخته باشند

نهر جانور در حدود بلاد جزیره است و منبع آن جبال راس العین باشد و آنقدر که
بیست و پنج فرسنگ باشد و بر اطراف آن درختان بزرگ توان یافت و
آبی بغایت صافیست و نزدیک شهر قرق برود و بنیل و بفرات متصل شود
نهر خنجای بدایتش از جبال چین باشد چنین گویند که آبی شوریست و کشتیها
را آفت رساند و مردم آبی در روی باشند و چون مردم از اموال
خود غافل شوند چیزی در ربایند و آب فرو شوند نهر طبریه آبی
بزرگست یک نیمه آن گرم و یک نیمه سرد و مصب آن بحیره طبریه بود
نهر حاج بدایت از جبال ترکستان و در نزدیکی جنگل و در حدود روز
کند آید و در آنجا جوی ایلاق بدو پیوندد و ولیس بحد و خجکنت و خجند و
رود کند آید بعد از آن بر مواضع و مساکن و قبایل اتراک گذرد و به بحیره
خوارزم منتهی شود نهر کنگ جوی بزرگست در اقصای هندوستان و بدایت
از جبال تبت باشد و منتهی شود نهر تاجه در ولایت اندلس گذرد و بمغربست
و در بزرگی برابر دجله بغداد باشد و بواسطه طلیطله گذرد و بعضی از جزایر
که در آن نواحی باشد منتهی شود نهر دجیل شعبه ایست در دجله بغداد و سواد سامره
بغداد را آب دهد بنا بر غایت شجرت از نهر مستغنی است نهر مرغاب که در
بادغیس است و از آن مرو و الرود سیراب شوند و اکثر مزارعه مرو و سرخس
از آن منتفع شوند نهر کات که آن را کا و خوارزم نیز گویند از رود جیحون منشعب
گردد و بجانب کات رود و مزارع آنرا آب دهد و نهری را که جوی از جیحون جدا
گردد و باندک مسافتی موضع خاطرناکست چنین کشتی در آنجا افتد کم خلاص یابد.

نهر سمور

نهر سمور شعبه باشد از فرات که بقرب بغداد بدجله پیوندد و برود تا لغمان
ریزد نهر عیسی بحوالی اخلاط باشد و از جبال انجا فراهم آید و در بزرگی
اضعاف رود ارس باشد و جداول بسیار از آن منشعب گردد و این جوی
ببحر خزر منتهی شود نهر نیل از معظمات انهار ربع مسکونست و جریانش از جنوب
بشمال باشد و ابتدا از پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب او بحر روم است
و چون دراز ترازوی در عالم معموره نیست زیراکه یکماه راه در بلاد اسلام
میرود و دو ماهه در میان و ما نوبه و چهار ماهه در صحاری و خرابها و هیچ
نهری در تابستان زیادت نشود الا این نهر و سبب آن که چون در این
بلاد تابستان بوده و در پس خط استوا زمستان در آید چه آفتاب از سمت الرأس
ایشان دور افتد و بدین بلاد نزدیک شود و چون آنجا زمستان روی نماید اینجا
تابستان بود ابو عبدالله ابراهیم ازفاعی در کتاب اسباب العجایب آورده که سبب
ارتفاع و سیحان آب نیل آنست که بحر روم در فصل خزان بجهت آنکه مطالع شعری
کواکب واقع شود سیحان کند و موج زند از مواضع خود مرتفع گشته چون پیش
آب حبس جهدی شود و نگذارد که آب نیل در وی ریزد بدین جهت نیل عقب و در
اراضی مصر حمله کرده و چون مقدار کفاف بحصول پیوندد و باری سبحانه و تعالی باد
جنوب را فرمان دهد تا بحر روم را بکشند و جاری گرداند پس بار دیگر نهر نیل را
روان کند و این معنی از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که
بدان مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان برکه نیل
موضوع است و بر آنجا خطی چند است که از آن دستور کفاف اهل مصر معلوم شود

معلوم شود و آن تا چهارده خط باشد و چون به شانزده رسد خیر و منفعت بسیار حاصل
شود غایت بیست خط بود و چون از این بیش برگردد مصر خرابی راه یابد و این مقیاس
گویند که از موضوعات حضرت یوسف علیه السلام است و حکایت دختر بکر
دوشیزه در آب انداختن و دفع آن به مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام شهرتی
تمام دارد و قلم مشکین رقم متصدی ذکر آن نشد و نهنگ در این دریا باشد و
او را دست و پا باشد و پوست او چون پوست بشر است و حیوانی دیگر در آنجا
باشد که او را اسب آبی گویند و او را با کشتی دوستی عظیم بود و با سفینه بازی
کند و مضرت او بسیار باشد و ماهی سقنقور نیز خاصه این دریاست و ماهی
رعاد نیز از مخصوصات این رود است و خاصیت او آنست که چون در دست
گیرند عطسه او پیدا شود و هر گاه که از دست بیندازند آن ریح زایل گردد و در ام
حروف گوید که سابقا نهر نیل بر سبیل اجمال رقم زده کلک بیان گشت و این
معنی بنا بر آن بود که کمال شود که تفصیل او نزد وی نظر تو در آید و چون این ضرورت
از غیب روی نمود مفصلا مذکور گشت توقع آنکه ارباب کیاست از وقوع فی الجمله
تکراری که واقع شود عفو و اغماض فرمایند ذکر انهار کبار در این مقام
بر همین مقدار اختصار رفت ذکر عیون و امار مسبوق بکلمه چند که مبنی است
بسبب انفجار و دیگر احوال و آثار سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین
منافذ بسیار باشد و البته در آن آب یا هوا بود و هر گاه که بر هوا برد طی علیه
کند هوا سراب گردد و پس اگر این آب امدادی از محل دیگر برسد و زمین صلب نباشد
و چون در آن موضع طلب کند طرف از آن بکاوند در روی زمین جاری شود

و اگر در زیر زمین بود به معالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و امار کنند و حرارت
مساج بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس اگر آبها که در عمق زمین است و سجی کند و
مدتی در بطه گرم باشد و در تابستان که عکس بود لاجرم آب سرد نماید و اما
علت حرارت بعضی عیون و امار که در زمستان و تابستان برقرار باشد آنست
که در باطن زمین و کهوف جبال موضعیست که خاک آن کبریتی باشد و رطوباتی که در آن
موضع بوند و خالی از دهنیتی نباشد و دایم الاوقات حرارت در آن مشتعل
باشد پس آن آب که نزدیک است بآن موضع واقع باشد بجهت مجاورت آن حرارت
پیوسته تسکین می یابد و گرم بماند چون نسیم هوا اثر او دریابد اغلب آنست که حرارت
از وی زایل گردد و برودت او روی استیلا یابد و عفونت میاه و آب
آنست که خاک مواضع آن ارضی افتاده باشد علی الجمله اختلاف بقاع و تغیرات
اهویه در عذوبت در همین محل این قدر اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره
آنست که مذکور میگردد عین ازدی نهنگ از خاج قزوینست و آب
آن مسهل باشد و چون از مواضع اصلی نقل کنند این خاصیت بدهد عین الطف
در میان اسفراین و جاجرم است و آب بسیار از وی حاصل آید در بعضی اوقات
منقطع گردد و تا جمعی گرد آن روند و با اسباب ملاهی و رقاصی کنند باز جاری
شود عین بادخان در مغانست و چون خواهند بادی عظیم حادث شود مقداری
حیض در آنجا افکنند باد و طوفان قوی پیدا آید و صحت این معنی از اخبار متواتر
بوضوح پیوسته عین بامیان چنین گویند که در این چشمه توقف بردن اندن از
آب بی کرتب آید و چون بدان غسل کنند علت جرب زایل گردد و اگر بر زمین

عرض کنند منتغل گردد عین بطیسه چشمه ایست که آب سفید از وی بیرون آید چون آنجا
با تمامه مضرتی نرساند و اگر مقداری راه روند و بخورند در بدن سنگ
گردد و موجب هلاک شود عین دراب درین چشمه گیاهی باشد که چون منغمس
در آنجا حوض کنند و در وی بجد هرچند اضطراب بیش کند محکمتر گردد و دیگر نکند
تا بخاصیت همان آب از وی جدا شود عین ورزق آب گرم است و مانند
که دخانی از وی مرتفع گردد و مشتعل شود و سنگهای او سرخ و سبز و زرد بود آب
او در دو موضع جمع آید یکی مخصوص برجال باشد و دیگر نسوان و از بهر ازاله
امراض بغمی چون در آن آب نشستگی در آیند نافع افتد و اگر دفع داحد در آن آب
روند مجموع اعضا لوزد عین الجراد آب آن جهت دفع ملخ نافع است و چون در
ظرفی کرده بمقامی بیاورند ملخ در حوالی آن نیاید بشرطی که چون آب از آن چشمه
بردارند تا موضع که مطلوب است بر زمین ننهند و الا خاصیت زایل شود و گویند
که این چشمه میان شیراز و صفهان است و اتفاق استماع افتاده که ساران
در عقب آن بیایند و دفع ملخ کنند عین الباز در اراضی انطاکیه است اگر قبضه
انجا افکند فی الحال لوزد عین اذربایجان چشمه ایست آب آن بغایت صافی
از آن بیرون آید و چون لحظه بماند سنگ شود گویند که سنگ مرمر از آنجاست
عین ماوند در سیستانست و بی قصبا از آنجا حاصل شود عین سلوان چشمه مبارکست
و بر زمین بیت المقدس اکثر سلاطین آن موضع از آنجا آب خورند عین دیلم چشمه ایست
بولایت دیالم و آبش در تابستان بغایت خنک بود و در زمستان بحد گرم باشد
عین نزار و سلم در موضعی است از اراضی در خراسان صاحب تب در این آب

درآید خلاص شود

درآید خلاص شود عین العلاج در میان جسرفان و قزوین باشد و آبی بغایت گرم
دارد و نافع هر حیوان و انسان که بر روی جراحتی باشد و زخمی چون جرب و
و غیر آن در آن آب نشیند صحت یابد و استخوانهای شکسته را از بدن بیرون آورد
و قولنج و استسقا را بغایت سودمند بود و پیکان از جراحت بیرون آورد و
اسهال را نافع افتد از وجع عین و خنازیر برهاند و نمک اندرانی و توتیا و
ضفادع و امثال این اشیا از آنجا بدست آید عین الحجر چنین گویند که آن چشمه
در قریه قنجار است از قریهای دامغان اگر ستوری در آب افکنند سنگ منقش
لطیف گردد عین الشیم در دریا چین بقرب یمن فغفور و آن آب بغایت
ظریف و لطیف بود اما چون از آنجا بمقدار فرسخی نقل کنند زهر هلاهل گردد و سیم
قاتل گردد عین الذهب انفجار از کوهی ستون باشد و بغایت صافی بود و چون هزار
درم نقره بر وی افکنند و روز دیگر بیرون آورند شش هزار درم شود و سبب آن
معلوم نیست عین الشمس عبدالملک ابن عبدالمهلی گوید که چون بزمین قفجاق رسیدم
چشمه دیدم که چون آفتاب طلوع کردی آب آن بطرف مغرب روان شدی و
بعد از غروب گشتن بجانب شرق جریان نمودی از اهالی آن دیار پرسیدم جواب
دادند تا غایت معلوم نشده عین المشک ایست از دریا چین از ناپایی
کوهی بیرون آید و هر که از آن آب غسل کند بغایت نیک گردد و رایحه بوی مشک
و عنبر بمشام رسد و در بیان عیون بهمین مقدار اختصار نمود و من الله العصمة
والتوفیق نهر فضار چاهی است در مدینه معظمه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت
آب دهان مبارک خود در آن چاه افکنده بیمار از آنجا شفا کلی حاصل آید نهر زمزم

چاهی است بزرگ و مشهور مجاهد گوید که هر کس که آن آب را بصدق نیت
تجرع کند از هر گونه علتی که داشته باشد خلاص شود بعد از آنکه انباشته شده
بود از عبد الملک حفر کرد و ذکر این قضیه در مجلد ثانی سمت تحریر یافت نهر یوسف
نزدیک قریه مخلی است و از اعمال مصر و حضرت یوسف علیه السلام را برادران در آن
چاه افکندند و آب آن امراض را نافع بود نهر التوفیق در اراضی موت است
و بخاری عظیم از آنجا مرتفع شود چنانکه اگر سنگی بزرگ در آن چاه افکنند البته
بقعر چاه نرسد حالش از رزدق چاهی است بین طرابلس مشهور است هر که آبی
از آنجا بخورد احمق شود نهر سانس هر که آب این چاه بخورد اطلاق بطنش پدید آید و
چون آب اندکی مسافت برند خون شود و اگر دورتر برند سنگ گردد و اگر خرقه
حیض در آن چاه افکنند صاعقه عظیم پیدا شود و بادهای تند وزیدن گیرد بحیثیتی که دیوارها
بیفکنند و عمارات ویران سازد نهر ماهیان چنین گویند که چون مجذر تشنه شود و قصد آن
چاه کند و آبی از چاه از قعر بالا آید و چون مجذر آب خوردن مشغول شود آب او را غرق کند و بعد از
ساعتی استخوانهای مجذر بر کناره چاه افتد و جهت آن معلوم نیست نهر الاصوات گویند در
تبت واقع است هر که نزدیک آن رود آواز غریب شنود و سخنهای عجایب استماع
کند از فارسی و هندوی و تازی و غیر ذلک چون باران آید آواز منقطع گردد بعد از
آنکه باران تسکین گیرد باز بهمان دستور آواز ظاهر شود نهر شکذلیت بر سر این کوهی است
و هر کس خواهد که از قعر آن نگاه کند سنگی با تندی بر روی او آید و موجب آن کس نداند
که چیست و بعضی گویند که آن چاه مرقد یکی از سادات آدم علیه السلام است نهر بابل چاهی است
مشهور و هاروت و ماروت بعقوبت عاجل در آنجا گرفتار شدند نهر بدر چاهی است میان

مکه و مدینه

مکه معظمه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از استیلای
کفار و قتل زمره از ایشان اجساد صنادید قریش را در آنجا افکندند یکی
از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات بدانجا رسیدم تکبیر ادیدم که
از آن چاه بیرون آمد و بتعجیل تمام رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را دیدم
بیرون آمده مایل تازیانه آتش بر آن تازیانه ضربتی زد و بچاه معاودت فرمود
نهر اصفهان چاهی عمیق است و قعر آن پدید نیست و در وقت حکومت اسحق
سنجوری کودکی در آن چاه افتاد و مادر وی جزع بسیار میکرد مردی را که محبوس
قتل بود از زندان بیرون آوردند و در زنبیلی کرده و ریسمان بسته در آن
چاه فرو فرستادند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آورد چنین گویند که
ریسمانه روز رسنهای بر یکدیگر وصل کردند و بچاه فرو فرستادند و آن شخص
قدری سنگریزه با خود داشت که در قعر چاه می افکند و بعد از انقضای آن
مدت همچنان سنگ نمی انداخت و گوش میداشت آوازی نمی شنید او را
بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ معلوم من نشد
نهر الفیع در دیار هندوستان است آب آنرا چون بگیرند و در ظرفی کنند و از اول
حمل تا میزان نگذرند تریاقی منعقد شود و بغایت نافع و اگر تا آخر حوت بگذارند زهر
میگردد حکمت آن را بجز باری تعالی کسی نداند نهر المیج در نواحی مصر است در
بلبسان در نواحی این چاه باشد و آب این چاه میدهند و میگویند که حضرت عیسی
علیه السلام با آب این چاه وضو ساخته است از وی روغن حاصل شود و همانا که آن
آب دهنی دارد و موجب اینمعنی میگردد نهر عبد الرحمن در ناحیه فارس است قریب

خزینه بهسه به که باین اسم اختصاص دارد و آن بعد العمیق نیست در اکثر اوقات از
قعر آن هر سال بوقت معین آبی بموج عظیم بر آید چندانکه از محل خود بالا میل کند
و بر روی زمین روان شود و یک آسیا چند شبانه روز بدان گردان شود و تمامی
مزروعات سواد آن ازان آب مملو سازند و منفعتی بسیار حاصل شود و بعد از آن
بزمین فرو رود و بحال اول آید چنانچه گویی هرگز در آن قعر چاه آب نبوده است
نهر خوز در میان حوضی است بشهر خوز و بر سر آن چاهی بزرگ از سنگ نهاده اند
و در بن آن سنگ یک سوراخ بمقدار که آب از آن چاه بیرون آید چند جوی بزرگ شود
و حال آنکه سوراخ مذکور بغایت تنگ است گویند که این صورت از جمله طلسمات
تواند بود و الا شهر خوز از کثرت آب ویران گشتی نهر سیاملک بحدود
فارس باشد و پیوسته از آنجا بخاری گرم پیدا آید و حرارت عظیم متواتر باشد
بمثابه که اگر مرغی بر بالای آن چاه پرواز کند بسوزد و در چاه افتد و خلقی کثیر
بر صدق این سخن گواهی داده اند چه برأس العین مشاهده افتاد نهر شوح
درمیان رباط عمرو بن عدی باشد و بحدود بیابان شور و بر سر آن چاه گنبدیست
که در قدیم الایام در آنجا عمارتی عظیم بود اکنون خراب شده و جایگاهی هولناکست
و بعضی از حیوانات در آنجا مقیم باشند گویند در قعر آن فیروزه توان یافت والله
اعلم بالحقیقة الحال گفتار در بیان بعضی از جزایر که منقولست از منقوله
ارباب بصایر بدان وفقک الله تعالی که درمیان بحار و بطایح جزایر و اراضی
بسیارست که باری سبحانه و تعالی از آنجا را محل معیشت اصناف عباد
خود ساخته است و بعضی را جهت اخذ فواید و منافع برداخته و ازین جزایر بعضی

بتصرف بنی آدم

بعضی بتصرف بنی آدم واقع شده که بر قری و قصبات و مزارع مشتملست و چند
جزیره مساکن طوایف حبشست و در بعضی از جزایر حیوانی چند بر صورت انسان
و غیر ساکن اند که اوصاف و اطلاق آن مختلفست بعضی از آنها مسکن طیور و وحوش
بود و برخی معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک و جزیره چند محتوی بر نباتات
و حراسات و بر احوال چند از آنها هیچکس را اطلاعی نیست و بعضی از جزایر مشهوره
اینست که رقم زده کلک بیان گردد جزایر الیاقوت بدان وفقک الله تعالی
جزیره ایست معظم و در میان بحر مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ و زرد
توان یافت و درین جزیره نوعی از جواهرست که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت
بهتر دانند و بقیمت تمام بخرند جزیره المضیه و آنرا قلعه مضیئه خوانند چنین گویند
که اشراق آفتاب بر آن مواضع زیاده از مواضع دیگر تابد از آن جهت او را الضیا نسبت
دهند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است و این سخن بعقیق سخن اول افتاد
جزیره الفضه بقرب استوا است در قصبهای مشرق در راه گذر آب دی قطعهای
نقره افتاده باشند از یک مثقال تا ده مثقال و نیم من و مطلقا با سنگ آمیخته
نیست جزیره ارانجه در دیار چین گویند و العهدة علی الراوی که طول آن هزار
فرسنگ است و پادشاه آن جزیره را مهراج گویند و از خراج هر سال شش من از
طلا و چهل خزینه او بنهو و درین جزیره فاره المشک نیز باشد و صنفی از زرد
در وی بود که فیل و گاومیش ابتیاع توان کرد و در آن جا بر طاوس توان یافت
و درخت کافور هم در آنجا بود و عجایب و غرایب این جزیره از حیز تعداد بیرون است
جزیره البطرای در اقصای چین است و دور آن هزار فرسنگ است و در وی کوههای بزرگ و بلند

بزرگ و بلند بود و آبهای و هوای خوش دارد و مردم در انجا متوطن باشند
اما بجهت تحصیل یاقوت سرخ و زرد و کبود بدان جزیره روند و بدست آرند
جزیره دلی واق متصلست بجزیره زابج و ازانجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه
اطلاق و سلاسل کلاب و نوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زنی جمیله
باشد و ملازمان و ارکان دولت مجموع نسوان و با رجال اختلاطی ندارند
و آبنوس در آن جزیره بجای هیزم سوزند جزیره برطانیه در اقصای مغربست
و بغایت بزرگ و عمارات عرابی در آن جزیره منهی شود جزیره سارا
درین جزیره قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانچه قدم ایشان یک گز و قامت
هفت گز باشد و موی اعضای ایشان بغایت ممتد شود و مردم خورند جزیره
سلاسطه در دیار هندست صندل و کافور و سنبل ازین جزیره آید جزیره النقمی
این جزیره نیز درین دیار بود و در آنجا قصریست هر که در آن کنار رود بیهوش شود و سکان
ایشان قومی باشند که ابدان ایشان مشابه ابدان بنی آدم باشند و روی ایشان
[illegible] باشند جزیره البرق درین جزیره سه موضعیست که تمامی شبهای سال در یکی
برق جهد در یکی باران بارد و در یکی باد وزد و سبب آن حوادث معلوم نیست
جزیره الاشقر ساکنان این جزیره را روی برسینه باشد و اصفر اللون اند و نارجیل
و عود و شکر در انجا باشد جزیره الکاوس اهل این جزیره بر در علم کشتی و راه زن
درمیان دریا مهارتی دارند و توانند که در آب مدتی سباحت کنند و سفینه بر ایشان
راه نیابد جزیره الجرب از جزایر دریاء فارس است و مغاص لؤلؤ در انجا باشد
جزیره خارک از جزایر قدیم است و زرد ضرع در انجا باشد و سکان انجا قومی اند شبیه

بشیاطین الانس

شیاطین الانس که متعرض اموال مردم شوند جزیره المحرقه از جزایر دریاء زنگبارست
و مردم کمتر بدانجا رسند و مردم این جزیره را هر سال از کوکبی که شامت ایشان
بر وی آفتی عظیم برسد واقعه و لصاحات ایشان از شدت حرارت آن میسوزد
و انجماعت مترقب و مترصد آن باشند و چون نزدیک بدانجا رسند ازانجا رحلت میکنند
و چون کوکب از آن محل تجاوز نماید معاودت می نماید جزیره الناس از جمله
جزایر بحر زنج است و ساکنان انجا را قامت یک گز بیش نباشد و یک چشم اعمی
و به غمی معلوجند جبین گویند که صنفی از طیور درین جزیره باشند که سال بدیشان محاربه
کنند و بمنقار چشمهای ایشان برآرد و کور سازند جزیره سکسارا از دریاء زنگبارست و
شهرتی تمام دارد که از زندگان هر که بدین جزیره رسد خلاصی او ممکن نیست
جزیره الینار از جزایر بحر مغربست و در انجا مناره است بارتفاع صد گز و حجر خاص
و صعود بر آن میسر نمیشود چه راه در جایب آن پدید نیست و بر بالای آن صورتی
شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود کاخت مغرب دراز کرده باستعا گویا
بجزیره اشارت میکند جزیره الطیور از جمله جزیرهای بحر رومست و ازانجمله طیور بسیار اند
و موضعی که بغایت طره خرمست از اوصاف صدوی صف در انجا یافته اند جزیره
الکنیسه در بحر مغرب باشد و در آن کنیسه بود از سنگ تراشیده اند و مقابل آن بجدار
ساخته اند و دعا در انجا مستجاب شود و بر سر قبه کنیسه صورت اعرابی طلسم کرده اند
که هر کس از زایران به تفرج و زیارت آن مسجد و کنیسه آید آن صورت سر کنند در آورد
و آواز دهد که فلان مهمانی در آمده است پس در آن کنیسه گشاده شود و طعامی که با کیانیج
او باشد ازانجا بیرون آید و باز در بسته شود و پیوسته حال بدین منوال است

جزیره خالطیه از جزایر دریای روم است و درین جزیره غیر از گوسفند چیزی نباشد
وان گوسفندان بغایت بزرگ باشند و تجار را چون سفاین بر انجا رسند
توقف کنند و بهایمی که هر چند گوسفند تصرف کنند جزیره قاهرون در بحر
چین باشد و در انجا جانوریست که انرا ارک خوانند و او را بر پیشانی شاخ باشد
و چون این شاخ را ببرند بر موضع قطع صورتی از صور حیوانات پیدا آید و
بعد از آن باطل گردد جزیره مطابل بزرگ است و در وی عمارت نشانه
و لشب اوراد تار و مزامیر انجا شنوند و همانجا جنیان ساکن باشند جزیره
مهراج میان این جزیره غدیری عظیم باشد و هر چه از طلا و جوهر بدست پادشاه
این موضع افتد در آن غدیر اندازند و گویند که این جزیره هست و پادشاه این
جزیره را اسانی باشد که موی گردن کنان بر زمین کشند و در میان این
جزیره کذرد و در وی معدن قلعی بسیار بوده یاران باشند که هر یکی کاموس
ابتیاع کنند جزیره الکاماکوس عمارات دارد اما ساکنان انجا برهنه
باشند و هرگز جامه نپوشند و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید
کنند غنیمت شکرت شناسند جزیره الریاح درین جزیره کافور باشد و
کافور ریاحی مضاف بامنیت و ادمی کمتر بدانجا رسند و توانند درخت
و حدونه فراوان دران موضع باشد جزیره القمار در نهایت هندوستان است
و در وی درخت عود بود و عود قماری ازین جزیره آورند جزیره الرامی
در بحر اخضر باشد در انجا نوعی از درخت بقم هست که بیخ آن تریاق زهر سایر
سموم بود و درین جزیره کاومیشی باشد که دنبال ندارد و وصف آن این است

و در وی آتش فروزان باشد و [illegible] جزیره [illegible]

که چهار برابر شتر باشد و مجموع برهنه گردند و هرگز لباس نپوشند و سخن ایشان
فهم نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه بود و بیشتر اوقات بر بالای درختان
بسر برند و طایفه ملاحان درین جزیره مقیم باشند که چون در آب شناه کنند
زورق را حرز باشند جزیره القصاری هم از جزایر بحر اخضر است و در انجا
کژدمان عظیم باشند صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیدم که گفت آن
کژدمان را جثه باشد که به بزرگی چند جثه شتر باشد جزیره سراندیب جزیره
معظم است و مسافت ان هشتاد فرسنگ است و در وی کوهی است که هبوط آدم علیه السلام
بر آن واقع شد و مردمی که در آن کشتی باشند آن کوه را از چند روزه راه
ببینند و بر این کوه اثر قدم آنحضرت هست و درین جزیره یاقوت سرخ و زرد
و کبود توان یافت و در بعضی از انهار ان الماس باشند در جویهای کوچک
ترنلور توان یافت و خاک او سیاه و حیوان سرخ و زرد توان یافت و اما مشک
نیز در انجا موجود است و در آن موضع پادشاهی قوی حالت و کعبه در او اجزاء
شراب نیشتی آرند و از عجایب و غرایب در انجا بسیار باشد که شرح ان موجب
اطناب و اطوالت جزیره قمر در انجا جماعتی باشند که آدمی صید کنند و
معاش ایشان بدان گذرد و زیاده ازین افعال و آثار ساکنان آن جزیره چیزی
وارد نشده جزیره اسل در وی درخت فلفل بسیار بود و حکایت کنند
که بر هر خوشه فلفل برگ بزرگ باشد که چون باران بارید بگرداند آن برگ خوشه
را بپوشاند تا بر وی نبارد و باز ایستد برگ از روی خوشه بر خیزد و پیوسته باشد
جزیره زنگبار در دریای هند است و بسیار عجایب در وی بود از جمله آنکه طایفه

طایفهٔ زنگیان باشند سفید پوست چنانکه اصلا لفظ سیاهی در بدن آن
نتوان یافت و از این غریب‌تر آنکه شعر ذوایب و حواجب و اشفار ایشان نیز
سفید پوست **جزیره دال** در دریای فارس بود و گاه گاه چون این در
یابد کنند ماهی عظیم بر خشکی ماند و آن ماند و امثال مردم آن نواحی بسعت
عیش بگذرانند چه ماهی بگیرند و بجوشانند و روغن آنرا جدا کنند و تمامی
آن سال مردم را کفایت بود و معارف و اکابر را جهت خوردن د
این خوردن روغن را در ظرف چینی کنند و الا در هر جا که باشد ترشح و مجموع
ضایع شود **جزیره قرنس** جزیره معروف است و کشتی از مرحله شهام بدو روز
بقرس رود و از قرس بسه روز بروم رود و کتان موصوف قرسی از
انجا باطراف برند **جزیره الحیات** در بحر اخضر است عرصه پر مار باشند
اما ماران ضرر بمردم نرسانند **جزیره الجن** این جزیره بنزار دریای اجر است
و از انجا اصوات عجیب مهیب استماع میکنند هیچکس نمی‌بیند بدین جهت آنرا منسوب
میدارند و گویند پیغمبر علیه السلام بعضی از گروه شیاطین را قید فرموده در این جزیره
جزیره نخور با در دریای فرس است و سکان ایشان قومی باشند بر ملت ابراهیم
خلیل صلوات الله علیه و آله **جزیره لالابض** از جزایر بحر روم است در وی
معادن نقره باشد از این جهت آنرا باین نسبت کرده اند و منافع بسیار است
از این جزیره حاصل شود **جزیره خورس** از جمله جزایر افرنجیه است دور آن بیست
و سه فرسخ است و در انجا حیوانی هست که اعضای بنی آدم الا سر و گوش ندارد
جزیره صوراتیه از جزایر دریای شام است و دور آن پنج فرسخ تقریبا سکان

تقریبا سکان آنجا مردم ذمیمة الاوصاف و کریهة الاخلاق باشند **جزیره سقلبه**
از جزایر دریای روم است و دور آن صد فرسخ است تقریبا ساکن انجا در علو عربیه
و مهارتی دارند و ایشان را در وضع طلسمات شانی عالی بود **جزیرة الطرایقه** چنین
گویند که جزیره مبارک است در دریای شام و دور آن سیصد فرسخ است و تجار
از انجا منافع بسیار بدست آرند از جزیره دریای طبرستان است و تمامی آن
جزیره آب روشن نباشد و گاهی آتش سیاه و بدطعم بود و هر سال از آن آتش
بر آید و در هوا متصاعد شود و سبب این نزد عقلا مخفی است **جزیره جبل** در
برابر سد الان و انعت و نبات کوچک است پوشیده نماند که در اینجا آنچه مذکور
شد جزایر صغار و کبار بسیار باشند چون للطویل درین مقام همین قدر اختصار افتاد
ذکر فواید جبال و بیان کوههای بسیار بتفصیل واجب نباید دانست که در وجود
جبال و قلال فواید بسیار است و منافع بیشمار و وقوف بشری از احاطه بر مجموع آنها
قاصر و از جمله فایدهای که گفته اند آن کار را از احاطه بسیط زمین مانع آمده است
که اگر روی زمین املس مستوی بود آب دریاها بدان محیط گشتی کار خلایق بهلاکت
انجامیدی و حکم مصالح الهی در معادن ظهور نباتات و ودیعت طبایع
نشدی **دیگر آنکه** حیات حیوانات و نبات بواسطه ابها لطیف تواند بود
و عذوبت و لطافت میاه بسبب جبال تواند بود و این معنی ظاهر است دیگر آنکه
اگر روی زمین املس بودی بنی آدم را اتخاذ جزیره بایستی کردن زیرا که چنین هوا
گرم شدی زمین آبها را بخوردی و معلوم است چون آب شیرین چندگاه در موضعی
بماند معین بود و طعم متغیر شود پس جبال مانع ریاح است از راندن سحب باطراف بعید

تا آنجا متقاطر میشود و سبب آنکه کهوف و مغارات در جبالی بسیار باشند امواج
و امطار در آنجا جمع میشود و بتدریج از منافذ آن بیرون می آید و از اتصال بعضی
از انهار کوچک و بزرگ حادث گردد و درمیان بلاد قوی و قصبات
جریان می نماید و بنی آدم علی موالد الدهور والاوقات از و منتفع میشوند و آنچه
زیاده می آید بکار می برند و مردم ازین جهت از ذخیره کردن بی نیاز میگردند
و فایده دیگر آنست که چون بعضی از میاه در کهوف و مغارات درآید و منفذ
بیرون آمدن نداشته باشد زمان دراز در آنجا بماند و چون باطن زمین و جوف
مغارات کوه است و میاه مذکور تحلیل یابد و لطیف گردد و بخار شود و با انقلاب
خروج کند و چون راه آمدن نیابد اجزای آن بخار متکاثف شود و زمان بعید العهد
بر آنحال بماند و هرچند مدت وقوف آن ممتد شود و صفا و غلظ او زیاده گردد
و از آن زیبق منعقد گردد و بواسطه اختلاط و امتزاج آن با اجزای تراب مقطوع
و طبیخ و نضج هوا از آن اجناس مختلفة الطبایع والالوان حادث گردد که آنرا
معدن نبات خوانند و شرح آن بتفصیل علاحده اقتضا کند و درین مقام اختصار
اولی و انسبست فی الجمله فواید جبال اکثر من ان تحصی است لاجرم حق این سطح
کرده بذکر بعضی از اجناس مشهوره اقدام نموده می آید اما جبال عظیمه را که در
ربع مسکون واقع اند بدین ترتیب مذکور میگردد جبل لکام بدایت آن میان
مکه و مدینه است و تا شام ممتد شود و بحد حمص رسد و از آنجا تا انطاکیه و شمشاط
کشد بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی دیالمه و گیلان و قزوین و ری و
جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور کند و تا حدود غور و قرجان و بلخ نکشه

و جزیره سراندیب درآید و از آنجا نیز منتهی شود چنین گفته اند که کوه قاف
عبارتی ازین کوه است که بر اکثر عرصه ربع مسکون کشیده است از حد مکه کشیده
شود بر طایف و صفا و بلاد شام بگذرد و بشرقی دیار شام منتهی شود جبل سراندیب
آنرا کوه سراندیب گویند و اثر قدم حضرت آدم علیه السلام برین کوه است چنانچه
مرة بعد اخری مذکور شد و دیگر جبلی از ارکان او کوه البرز باشد جبل دنبون
بدایت آن از حد طبرستان است و ارتفاع آن مقدار چهار فرسخست
و بر قله آن مقداری زمین است بمساحت ده گز و در وی سوراخها بود که در شب
از آنجا اشعه چون نور آفتاب نماینده شود و روشنایی آن مسافات بعید توان
دید و در روز دودی از آن متصاعد گردد و در میان عوام مشهور است که ضحاک
جنی است را درین کوه محبوس گردانیده اند و العهدة علی الراوی
طور سینا و آن کوه کنعان و مصر نیز گویند و از آنجا تا هفت روزه راه باشد
وادی القری آنجا است و مکالمه حضرت حق تعالی جلت قدرته با موسی
علیه السلام در آن کوه بوده است اما جبال غیر عظیم است و از آنجمله که بعضی را ذکر
کرده میشود شهرتی دارد جبل ابوقبیس بقرب مکه معظمه شرفها واقع شده و مشهور است
که چون در آن کوه کله بریان خورند بقیة العمر از صداع فارغ شوند جبل ثور کوهی
دیگر است نزدیک مکه معظمه در آنجا غاری است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
در آنجا بوده اند و هجرت ایشان بمدینه طیبه از آنجا واقع شده جبل جودی حرا کوهیست
میان شمال و مغرب مکه پیش از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در آنجا عبادت میفرموده اند و وحی نیز در آن موضع متبرک بر آنحضرت نازل

شده است جبل جودی بجزیره ابن عمر است و سفینه نوح برانجا قرار یافته و محل
بعد آنحضرت درانجا است و بجهت اجابت فی الحال [illegible] درانجا روند و بمقصود
واصل شوند جبل الوند در همدان بود درانجا چشمه باشند آن نافع بود امراض
و اسقام را جبل اشیره به اراضی شناس از حدود ترکستان است و معادن نقره
و فیروزه و حدید و صفر و طلا بسیار بود در آن موضع سنگی نیز باشد که چون در
آتش افکنند سفید شود و اسوادی رابدان قصاری کنند لباس سفید و لطیف بود
جبل ربوه به نزدیک دمشق بود و در کتاب مجید ذکر او آمده حیث قال عز
و علا واوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین و بر ذروه کوه مسجد است
مشتمل بر کهفی در زعم بعضی از اهل تفسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام در آن کوه واقع
شده جبل جوشن بقرب حلب واقع شده است و در آنجا معدن نحاس بسیار می باشد
جبل رضوی نزدیک مدینه است و میان آن و مدینه هفت مرحله باشد و اعتقاد بعضی از
شیعه آن است که حضرت امام المنتظر امام محمد مهدی صلوات الله علیه آنجا قرار دارد و از آنجا
برون خواهد آمد جبل سبلان کوه عالیست بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار هر حیوانی
که قصد خوردن آن اشجار کند هلاک شود آب گرم نیز در وی بسیار بود که اصحاب
امراض را نافع بود جبل الصور کوهی است از اعمال بلاد دکان چون صوری از سنگ
بسازند و در طرف بر آب افکنند البته بر صورت انسانی در این طرف قرار گیرد و اگر
جبل الصفاقیه بر شرق بلاد صفاقیه است و ارتفاع آن ده روز راه باشد در حشت
فندق در آنجا بسیار بود و در زمستان و تابستان برف از قله آن کم نشود و معادن
زر و گوگرد و [illegible] در آنجا موجود است جبل طور کوهی است بزمین مصر در آنجا کنیسه است که نصاری

اثر امنزکه دهند جبل قرعاء در این کوه گیاه روید بر صورت رجال
و نساء که آنرا بروح الصنم گویند و در قوت باه اثر تمام دارد جبل قطران در این
کوه عقاقیر و ادویه هند فراوان باشد و به نزدیکی هندوستان افتاده است
جبل لبنان کوه معظم است مشتمل بر انواع فواکه و اثمار و مقام اقطاب و اوتاد
و ابدال و اولیاء است و در هیچ وقت از این جماعت خالی نباشد بعضی گویند
که این کوه در کوه لکام پیوسته و اعتبار آنکه بر مواضع کثیر بگذرد در آن اسامی مختلف
شود جبل مقناطیس متصل است به بحر قلزم و در آنجا مقناطیس بسیار بود و
در اکثر بحار مقناطیس می باشند و از این جهت است که بر مراکب و سفاین
مسمار حدید استعمال نکنند جبل مورخان زمین فارس باشد و در انجا غاریست
که آب از سقف او میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس در آن غار شود
بقدر احتیاج او آب فرود آید و اگر هزار کس باشند بقدر کفاف
ایشان مقاطر گردد و مثل این حکایت دیگر در احوال عجایب عالم سبق ذکر یافت
جبل وسط منسوب شود به بلاد اندلس و در انجا در وی شکافی باشد
و در موضعی معین و در میان آن شکاف تیری امیلی باشد و چون قصد
کنند که آنرا بگیرند غایب گردد و چون دست از غنیمت باز دارند ظاهر
گردد و هیچکس بر حقیقت آن اطلاع نیافته است جبل بطاهر در میان دریای
هند است همیشه از انجا آواز دف و سیح شنوند و فاعل آن پدید نیست
جبل نونه کوهی است در دریای هند و انجا چشمه آب باشد که بزعم
هندوان هر کس که از آن چشمه آب خورد عمر او زیاده شود و در حوالی

آن چشمه حیوانات مانند صورت کلب چون کسی نقصان کند مانع نشوند
بلکه آدمی را هلاک کنند **جبل الحارث** دو کوه است در دیار ارمینیه
و در آن دو موضع مقابر ملوک عجم باشند و قباد الاکبر بلیناس حکیم را
فرمود تا طلسمی سازد که هیچکس بران نتواند رفت و او بموجب فرموده
عمل نموده **جبل اسکران** کوهی است بحدود صفهان و افاعی حیات در آنجا
بسیار بود و در روز از قلعه آن بخاری مشاهده می‌باشد که صعود میکند
جبل بیستون میان همدان و بغداد است و مشهور گویند که صورت شیرین
بعمل فرهاد در آن کوه ظاهر است و یک طرف آن دیوار املس واقع شده
که مطلقا تصاعد از آن دست ندهد **جبل تبت** کوهی است که چون آتش
افروزند آب بیرون آید و آتش را بمیراند و در وقتی از اوقات
پادشاهی از جهت امتحان از دیار تبت بدان کوه آمد و فرمود تا حطب
مرکوکرده و هیزم بسیار بر قله آن کوه جمع آورده آتش زدند و چون آتش
افروخته شد فی الحال آب از زیر آن آتش برآمد و مجموع آتش را بمیراند **جبل حدید**
بدیار هند و ستان است و از آنجا آهن بسیار حاصل شود و چون از آن بر
کسی برید از آن موضع بر نیاید اما سنداری که آزاد داغ کرده اند **جبل الاغار**
در اقصای بلاد مغرب است و از آن کوه سه هزار جوی بیرون آید و قرب هزار
قطره باشد که برین جویها ساخته اند و با چوب سرخ و زرد و کبود از آن
جبال آید **جبل الفرج** در بلاد ارمینیه است و کوهی است مرتفع و وسیع بر آنجا
قری و قصبات و مزارع بسیار بود و مردم آنجا مختلف الالوان و

متساوی

متساوی الطباع باشند غم و اندوه پیرامون خاطر ایشان نگردد و از این جهت
آن را القرح نیز گویند **جبل الروضه** کوهیست مبارک که بقرب مصر و غزه و در
اخبار آمده که درین کوه روضه ایست از ریاض بهشت و در زمان امیرالمؤمنین
علیه السلام اهل کتاب آن را بمبلغ هفتاد هزار دینار خریداری نمودند و آنحضرت
بر بیع کوه مذکور راضی نشد و گفت روضه بهشت مدفن مسلمانان اولیست
که باشند که اول کسیکه از زوار اهل اسلام بران کوه مدفون شد عامر سامری بود
و در آن کوه گوسفندان وحشی بسیار باشند و هیچکس متعرض آنها نشود **جبل قلال** در
روزگار قدیم کسی آنجا نمی بود و چون علم اسلام ارتفاع گرفت و مسلمانی شیوع
یافت طایفه از مؤمنان بآنجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرنگ نیز بحوالی آن
نزمساکن و متوطن بسیار گردند و عمارتها پیوسته میان این دو فریق معانقه و
محاربه باشد **جبل اطلس** در حدود مغرب است و بغایت عظیم و گویند قریب بآن
کوه دیگر هست که آن را اطلس صغیر گویند **جبل قسیق** و این آن کوهیست که در بند هزار صوب
طول و عرض تمام دارد و تا ناحیه شام ممتد شود و از آنجا نیز بسکندریه بحر قلزم و در آن
کوه بحدود باب الابواب موضعی است که آن را ادیب و در آنجا دیدبانان از
اهل اسلام گماشته اند و بوقت توجه کفار آتش برافروزند تا مسلمانان آماده حرب
و قتال مشغول شوند و حذر از شر ایشان نگاه دارند **جبل توح** این کوه بکوه
قسیق متصل باشد و بحدود حلب و حالیقلا شاخی دیگر از جبال نوبی بند و
و بثغور شام منتهی شود **جبل ابراهیم** از حدود شام امتداد آغاز کند تا بحدود
ساحل قلزم منتهی شود **جبل** مرجان مغرب که باشد و گویند که کوه مرده

مروه متصل این کوه باشد جبل احد کوهی معروفست بر شمال مدینه و از آنجا تا مدینه
مبارک طیبه اندکی راهست جبل لبنان چنین گویند که آن عبارتست از دو کوه که هست
بیکدیگر متصل شرقی ناحیه بحران کند و غربی آن بجانب قلزم منتهی شود شمال
آن بحد دمشق و جنوبش بحد و صفا جبل ستر کوهی ارمنی و مزدقه آنرا استوان دم
وه نزدیک راه خراسان واقع شده جبل عظیم کوه عظیم از جانب شرقی سل
مرود و تا ولایت آن ممتد شود جبل الحاجات چنین گویند که آن عبارتست از
کوهست در حدود غربی و جنوبی ولایت مصر و در میان این شهرها عمارتها
بوده و اکنون خرابست بجای آن و خلق کمتر بدانجا میرسند و در آن موضع میوه
بسیار باشند و ضایع گردد و همچنین چهارپایان وحشی در آنجا باشند از
صعید مصر تا آنجا سه روزه راهست جبل کرکس میان ارض اصفهان
باشد و گرداگرد آن بیابانست و هیچ کوه اتصال ندارد و مسافت دور
این کوه دو فرسخست و چون از ارض اصفهان روند بر دست چپ باشد و سیاه کوه
بر دست راست و میان ایشان دو فرسخ بود و آنرا کوه کنکو نیز گویند و مأوای
دزدان و قطاع الطریق بود و در وقت فتنه که بدست ایشان افتد در آنجا
پنهان کنند جبل الاسود که آنرا سیاه کوه گویند متصل باشد بکوههای دیگر قهستان
آن کوه عظیم و صلبست و در اطراف و حوالی آن پر دزدان باشند جبل کوچ و بلوچ
جبل القفص نیز گویند هر چند جبل وی یک کوهست اما شاخ ازو بی جدا شود
و از طوایف کوچ و بلوچ خلق کثیر در شعاف و مغارات و درهای ساکن باشند
و پیوسته میان ایشان حرب و قتال باشد و ادعای ایشان آنست که باصل اعراب

اعراب

اعراب حجازند و الله اعلم جبل قارن کوهی بزرگست میان جرجان
دری و کوه دماوند متصل باین کوهست جبل درنوز که ابن عقبه توران نیز
گویند کوهی عظیمست و درازی آن از حدود غار در آید و بر جانب شمال
هرات بگذرد و در جنوبی سرخس و ماورده نسا ممتد شود و از آنجا
بناحیه دامغان و بسطام گذرد و در آن حدود بکوه قارن متصل شود
جبل غور از حدود غور و غرجستان بیرون آید و بر بلخ و بلاد دیلمن
بگذرد و در تبت بلاد و دشت بیرون آید جبل جرغر از نواحی این دیار
بکشد تا بحدود چین در آنجا معدن جوهر بسیار بود جبل ختلان از
حدود چین آغاز کند و بر نواحی ختلان بگذرد و بحدود فرغانه منتهی شود
جبل اسروشنه کوهی بزرگست و تا حد بخارا ممتد شود و میان اسروشنه
و فرغانه در جنب این کوه و اقبیه در وی معادن بسیار بود خاصه بحدود
اسروشنه از نقره و زر و مس و سرب و سیماب و قیر و نفط و غیر ذلک
از این معادن بدست آید و نوعی فیروزه که آنرا در خراسان بجاد گویند توان
یافت و نوشادر چنان باشد که بخاری از آن موضع ظاهر میگردد و در
شب اشتعال می یابد و در روز مانند دودی می نماید و چون اهل نشادر
می افتند بر آن موضع بحیله تمام خانه می سازند و جمله راههای منافذ
آن مسدود میکنند تا آن بخار که از آن موضع می خیزد و آن بخاره بتدریج
بر سقف خانه می نشیند و نوشادر از آن منعقد می شود پس راهی در آن
خانه باز میکنند و چون از غایت حرارت در آن خانه نمی توان رفت بیک [illegible]

نمی توان رفت یک کس قبای نمد با ترّ میسازد و بوشد در آن خانه میرود و بتعجیل تمام انچه می تواند قطع کرده بیرون می آورد و اگر زیاده توقف نماید می سوزد و چون بمرور زمان این بخارات از انموضع کمتر گردد در جای دیگر ان عمل کنند و بوسنه جمعی درین مهم مشغول باشند و درین کوه سنگی باشد و او را انجا می کشند در اتش نهند سوختن گیرد و سنگران ولایت بدان عمل کنند چنین گویند که چون آن سنگ سوخته گردد و از خاکستران چون جامی از آب شویند صافی و سفید گردد جبل سیراف شهریست از شهرهای فارس نزدیک دریا این شهر کوهیست بغایت عظیم صاحب جهان نامه گوید شنیدم که بعضی از درهای این کوه سنگها می باشد بر صورت فقاع و چون آن سنگ را می شکنند در اندرون وی جوی می باشد که شبیه یاقوت میگردد و بیان این آنست که انچه ازین جوهر سنگ نزدیکتر است مثل پوستی است این جوهر پوشیده چون پوست از وی جدا سازند سنگ گون نماید و چون زمانی دیگر پوست از او باز کنند جوهر مثل غور صافی در وی بنظر آید و چون روزگاری دراز بر وی بگذرد ارغوانی رنگ شود و بعد از ان لون لعل گیرد و انگاه بکمال رسد مثل یاقوت رمانی شود گویند که آن سنگ در اول کوچک باشد بتدریج بدان سرحد میشود و عجیب بود این معنی از عجایب قدرت الهی است جبل خشنا در حدود کرمانست و در انجا معادن دهانه باشد و بعد از دهانه فرنگ در نواحی معمور با دهانه بلطایف خشنا باشد جبل کرجان کوهی معروفست بحدود کرمان و در انجا درختان نار و نارنج و لیمو باشد و عمارت بسیار دارد

درجوالی

و مردم انجا در پیاده رفتن و دزدی کردن شهرتی دارند جبل ابو غانم که آنرا تیر بر کستانست و در شرقی آن بیابان نکرا است و در غربی آن منوجان و شهر نرمانست و درین کوه بسیار چیز منفعت است جبل بابک و آنرا کوهستان جرمان نیز گویند که بابک خرم دین در انجا بودی و در قری و قصبات ایشان مسجدها است و مردم آن ناحیه نماز میگذارند و قران میخوانند اما در نهان مباحث و فواحش مشغول میگردند جبل سمرنگ قریب بحرلیست بجانب بلخ کوهی است طولانی بزرگ است و سنگ آسیاهای بزرگ که از انجا آرند و در قدیم انجا آتشکده بوده است اکنون اثری نیست جبل العاق به نزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ طول او باشد جبل قنبر و زنده کوه مشهور است و در احتیاج تعریف ندارد جبل کردکوه بحدود رخش و بلاد ترکستان است و رود رخش از میان این کوه برمیخیزد و بر آن قنطره عجب ساخته اند جبل بدخشان کوه بزرگ و معروفست در انجا معادن لعل و طلا و لاجورد باشند جبل خزرا بنواحی جیحون و خوارزم باشد و آب جیحون در انجا بیشتر بندد و ان بزرگست تا نواحی بلاد چین کشیده جبل باب الابواب کوه بزرگست بر کنار دریای خزر و در انجا بزمان سابق چهار کوشک ساخته اند و در هر یک طایفه ساکن گشته و بر محافظت طریق اشتغال نموده اند و اکنون خرابست جبل بعلبک کوهیست آن شهر را بنیاد بران نهاده اند و عمارات آن محل از سنگ است و بر ستونهای رخام بلند وضع کرده اند و هیچ بنا در بلاد شام از آن عجب تر نباشد و چنین گویند که از اعمال حضرت

کند و وقتیکه سلیمان علیه السلام بود و این بدانجا فتوحات چین بوده اند خرابست جبل بعلبک

حضرت سلیمان پیغمبر است علی نبینا علیه السلام راقم حروف گوید که اکثر ارباب
مسالک ممالک در مصنفات خود آورده اند که فلان کوه را ابتدا از انجا نشیب
و تا بفلان منتهی شود چه معنی دارد زیرا که در هیچ جزو دانسته نشد که لحظه آغاز [illegible]
جبال بدایت آن در ایجاد و تکوین محل مخصوص بوده باشد و بتدریج باتمام رسیده
باشد و چون فضلای سابق در کتب خویش بر نهج مذکور بدایت و نهایت کوهها
را ایراد کرده اند قلم شکسته رقم نیز تتبع ایشان نموده عیب نفرمایند

ذکر بعضی از براری و صحاری که دلیل است بر یگانگی خالق لیل و نهار هر چند

وصف آن از حد بیان تجاوز کرده اما بعضی از آنکه در میان بلاد و امصار افتاده است
و احیانا مردم از آنجا عبور میکنند مذکور میشود بیابان مغرب بیابان بزرگست طول آن
هفصد فرسخست و بیابان مغرب آنجا متوطن اند و روزگار بدستوری میگذرانند
بیابان مصر و افریقیه این بیابان نیز بزرگست و در زمین آن ریگ باشد و در بعضی
از مواضع آن مردم باشند و درختان میوه دار نیز برخی از اطراف و نواحی آن
توان یافت بیابان حجاز که آنرا بادیة العرب خوانند بشرح زیاده احتیاجی ندارد
و در عرصه آن ریگ و سنگ نیز باشد بیابان فلسطین آنرا تیه بنی اسرائیل گویند و
مسافت آن چهل فرسخست و زمین او مشتمل بر ریگ است بیابان مغار بدین بیابان
پیوسته است و تا حدود قلزم بکشد و در آنجا ماران باشند بقدر یک [illegible]
از زمین جستن کنند و خود را بر بار شتر رسانند و سلوک از آنجا تعذر دارد و بدین سبب
مردم آنجا کمتر روند بیابان نابیه بیابانهاییست میان بحرین و عمان و بواسطه بی
آبی مردم بدان جا نتوانند رفت بیابان یزد بر راه وی از طبس بکرمان روند بسیار

بخطرست

بخطر است و همیشه اوقات قطاع الطریق در آن صحرا بکار خود مشغول باشند
بیابان کبیتو از روزن قهستان بکرمان روند از این بیابان بیابان کوبره و این
شنته است و کیفیت آن معلوم نیست اما زمینی سوخته دارد و چون اندک باران
بارد از آن بخوان گذشت که قوایم ستور آن بگل فرو نشوند و طول این بیابان پنج
فرسخست و عرض آن سه فرسخ باشد و ریگ آن نزدیک بتوده ها باشد بیابان یعقوب
چون از کوهستان بکرمان روند بر دست راست است مسافت که پانزده فرسنگ زمین بیش
آید مربع هشت فرسنگ مجموع قصبات و قری آن یک لخت است هر چند آدمی و حیوان و نبات
که در زمین بوده سنگ شده تا بحدود که گهواره یافتند و در آنجا کودکی از سنگ
بسته و قفصی یافتند از سنگ و در وی کبکی از سنگین و در کنار این بیابان گرد است
غایت سیاه و شب در هوا طیران میکنند و زخم او بهر موضع که میرسد هلاک باشد
و تدارک نپذیرد بیابان خوارزم که آنرا امعاد نیز خوانند میان خراسان
و خوارزم باشد عرض آن صد فرسخست بیابان قفاق چون از آن بشام
روند در دست چپ یسار باشد بیابان حضرموت بیابان کوچکست
در زمین آن ریگ باشد و آنرا رمل عالج و احقاف نیز خوانند بیابان
ربیعه و مضر میان دجله و فراتست در آن بیابان قبایل ربیعه و مضر بوده اند
بیابان قلزم بر ساحل دریاست و در آن عمارت نباشد و نجد و دهستان
بکشد بیابان دستجرد در حدود عراق میان دستجرد و حلوان افتاده است
و آن کوچک و در خطر است بیابان بونه بیابان عظیم است و طول آن بالغ
فرسخست و عرضش زیاده از چهار صد فرسخ باشد بیابان مکران بیابان

بزرگست و پیرامون سیستان رای در آمده است و بر غربی این بیابان آبادانی
درخت و آب روان باشد **بیابان اموریه** از حد آمو و بلخ در آید و تا خوارزم
بکشد و در بعضی از مواضع آن اتراک صحرانشین باشند **بیابان** از حد و
واسط ممتد است تا باعمال کوهستان و اکثر از دو ملطه اعراب صحرانشین
در بعضی از مواضع مقیم باشند و چندان در آن عمارتی نباشد **بیابان واسط**
درخشان بنا کند و تا فرخانه بکشد و در بعضی از مواضع آن اتراک صحرانشین
باشند بیابان بزرگست از حصن بنی عمار آغاز کند و ممتد شود تا بطارم
دران جا تا مفازه خراسان صد و بیست فرسخ باشد **بیابان کبیر** از آنجا
تا رود الملغا یکماه راه باشد در مواضع بعضی از عمارتها باشند اما مردم درانجا
کمتر باشند **بیابان قومس** بیابان بزرگست و نخلستان و مزارع و
بیابان سریر بیابان عظیم است و قبایل و اقوام در آن بیابان باشند **بیابان**
نجد یک حد ان بطرف کرمان و دیگر حد ان بطرف خراسان و بعضی
بطرف اصفهان و بعضی بقم و کاشان منتهی شود و درین بیابان قاطع طریق
بسیار باشند و راهی بس خطرناکست **بیابان کرکس کوه** بیابانیست
بحدود کرمان و تخم کرکس درین بیابان بسیار باشد و کوهی که بحوالی آن بیابانست
آشیانه کرکسان و غیره و دران جا دزدان و راه زنان از حد و غایت
دارند و میان این کوه مشابه برای و بیعت و در وی چشمه آب باشد که آنرا آب
بنده گویند و مغارات و کهوف درین کوه بسیار باشد و موضعی خطرناکست
بیابان کور بیابان بزرگست طول آن هشت مرحله باشد و سور نام آب

شوریست

سور نام آب شوریست که درمیان این بیابان واقع شده و چون ازین راه بکرمان
و عراق روند زحمت بسیار باشد **بیابان دوراق** از حد و دجیل است و طول
آن پنج مرحله باشد و عمارت ندارد **بیابان غور** یک حد و آن بخوارزم پیوسته
و بیابان طویل و عریض است و در میان شمال و جنوب کشیده شود و اکثر ترکمان غور درین
بیابان ساکن اند **بیابان ریگ** طول شان تا حدود غزنین باشد و دو دلست و پنج
مرحله است و در هر موضعی ازان رباطی و اندک عمارتی باشد **بیابان خلس** بحدود
سند باشد و طول آن بیست و پنج مرحله باشد و بیابانیست بی آب و راهی سخت
دشوار باشد **بیابان الکوان** بحدود طبرستان است و ابتدای آن از نواحی الکول
باشد و ممتد شود تا بحر رو از انجا بباب الابواب رسد و منتهی شود **بیابان رود سنج**
بحدود شام بقرب بالش و سنجه باشد و بیابان عظیم و آبهای روان و درخت فراوان
دارد و بلطافت هوا و عذوبت آب معروفست و مردم از اطراف بدانجا آیند
و بزراعت مشغول گردند **بیابان لوط** در حین تحریر صحاری و قفار از زبان در بار گوهر
نثار مقرب الحضرت بسمع این حقیر رسید و اگر در طی مسافت بیابان لوط روندگان
از باد سرعت بیشتر استعاره نمایند کمتر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار عمارات
و اسواق در انجا موجود است و طرایق آمد شد خلایق در میان آن واقع شده **و همچنین در معبر**
جنس شتر اتفاق افتاده که در نواحی آن اراب و نقاب و امثال ذالک می باشند و بعضی
از آنها در یک شب قطع آن بیابان میکنند و تا در کناره ده سیف می آیند و باز گردند
و چنان سریع السیر اند که در یک شب مسافت هفت شبانه روز قطع می نمایند
بیابان حور از عقب بلاد قسطنطنیه است و کیفیت آن بیابان معلوم نشود اما از عجایب

لکدان

دوهزار و چهارصد و هشتاد و شش فرسخ است و اکثر این مجموع سه بار هزار هزار
و ششصد و شصت و پنج هزار و چهارصد و بیست فرسخ اما طبقات سبعه ارض بر قول بعضی
عبارت از طبقه آتش و طبقه زمهریر و طبقه نسیم و طبقه آب و زمین و طبقه طینی و طبقه
طینی خاک صرف است و بعضی طبقات سبعه را با اقلیم سبعه تاویل کرده اند و آنچه گفته
که هر طبقه زمینی از جنسی است چنانچه طبقه اول خاک است و دوم و سیوم آهن و مس
علی هذا القیاس و یکی نامی دارد و جمعی در هر طبقه ساکن اند و روی ایشان
بروی آدمی مشابهت دارد و دست و پای ایشان بخلاف جز باشد مجموع
غلطات و از اکاذیب قوم بوده است و امام عماد الدین ابن کثیر در تاریخ
بدایت و نهایت ببطلان این مرقوم تصریح کرده گفته است که این از اکاذیب
و خرافات قصاص اسرائیلیات و بران اعتماد نباید کرد والله اعلم بالصواب

ذکر ارباع الارض والقدر المعمور منها باید دانست که یک نصف از سطح زمین
در بحر اعظم که آنرا اوقیانوس خوانند مغمور است یک نصف دیگر ظاهر مشابه بیضه که در
آب افگنند که یک نصف او مخفی و یک نصف او ظاهر باشد و درین نصف مکشوف
نصفی که جانب جنوب افتاده خراب است پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد
که در شمال که خط استوا است آنرا ربع مسکون خوانند و جمیع جبال بعضی از بحار و فضا
که مشاهده و معاینه میشود از حساب این ربع است و خط استوا خطی است که حکما در سطح
معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهر موضعی که
برین خط باشد پیوسته شب و روز در برابر بود چه در آن اماکن هر دو قطب عالم بطریق
تساوی در ملازم طبق خط استوا باشند یکی از جهت شمال بعقرب مدار جدی و فرقدین

اما از عبدالله بن عمرو العاص روایت است که گفت چنین کرده در این بیابان رسیدم
بر سر بیابان اسپی دیدم از مس ساخته و صورتی مشابه بشکل انسان هم از مس بر بالای
این بر ساخته و با انگشتان خود این مثال هیچ باز کرده و در کف وی خطی چند نوشته اند
مضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست و هر که بعقبه بیابان مور افتد و از
اذیت موران هلاک شود و شمه حکایت در بیابان بغداد عجایب و غرایب
ربع مسکون گذشت راقم حروف و نگارنده این سطور گوید که شایبه تکرار و شاقی که
درین نامه واقع شده بر آن است که خامه شکسته نامه از نسخ متعدد کلمات بسبب استعجال
جمع آورده مامول و متوقع از ذوالفضل و دقایق سخن دستیاران و استادان نوادگان
آنکه چون بنقصان اطلاع یابند بزیادتی کرم که در جبلت ایشان مذکور است ذیل عفو
و مسامحت بر آن پوشیده در تکمیل این حقیر بی بضاعت عدیم الاستطاعت بسیح و
بکوشند القول فی مسافة الارض و معمورا منها و بعضی از نسخ چنین
بنظر رسیده والله اعلم بالصحة و سقمه که جماعتی از حکمای متاخرین که لفظ مساحت
زمین بمستوفی نموده اند چون حصه از درجه هر درجات فلک نوزده فرسخ
یافتند تقریبا و مساحت مسطح بفرسخ تکسیری چهل و چهار هزار و صد و چهل و سه
هزار و سیصد و بیست فرسخ باشد اما بطلمیوس و طایفه از متابعان او بر آن شده
که حصه هر درجه از درجات فلک بیست و دو فرسخ و دو دانگ فرسخی برین تقدیر میان
این قول و قول اول در توغلات نیز اختلاف باشد چنانچه تفصیل آن در کتب منسوبات
و در تحفه و نهایة الادراک آمده است که طول قدر معموره از ما بین خط استوا تا
بعرض شصت و شش درجه و دو دقیقه که تمام میل کلی است چهار هزار فرسخ و عرض آن دو

هزار

و دیگری از جهت جنوب معروف بدریای سهیل الحق از دریاها عظیم که حکما آنرا از حساب این
ربع گرفته اند بحر است و از بحرات بیج دیگر و اگر مجاری بحار دیگر درین ربع است اما بحسب
مبادی و منتهای آن در دیگر ارباع واقع شد از حساب این ربع نداشته اند و هفت دریا
که بیج خلیج عظیم از آن منشعب گشته درین بحار و بحرات جزایر بزرگ و کوچک باشند و بیج
کوه رفیع و وسیع درین ربع واقع است عدد مجموع جبال آن از دویست متجاوز است و
از انهار ممتد عظیم درین ربع قریب دویست و چهل جوی بزرگ باشد که عبور از اکثر آن
میسر نگردد مگر بکشتی و ابتدا انهار از جبال و بطائح و بحارات و ممر اکثر این انهار بمداین
و قصبات و امصار و بلاد و سوادات باشد تا مزارع بجداول آن معمور باشد و انواع
حیوانات بآن تعیش نمایند و بنی آدم از آن انتفاع گیرند و ذلک من فضل الله تعالی
علی عباده الفقراء وهو غنی الغنی قلم شکستن رقم در تحریر اقالیم سبعه شروع میکند
و بشرح اقوال بعضی از بلاد ان جرات مینماید والله الموفق والمعین مقدمه بدانکه
طول معموره عالم از مشرق تا مغرب صد و هشتاد درجه است آن برعم بطلیموس چهار
هزار فرسنگ باشد و ابتدا طول معموره نزدیک حکما متقدمین از اقصای مغرب است
اما درین روزگار ارباب زیجات بداخل نمیکنند و زمره از حکما متاخرین طول عمارات
از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات اعتبار کرده اند که پیشتر
معموره بوده و الحال در آب مغموره شده است و این جزایر بمسامت اراضی حبشه افتاده است
و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت و شش درجه است که هزار و چهار صد و شصت و شش
فرسنگ باشد و ثلث فرسخ و بطلیموس در جغرافیا گوید که از پس خط استوا در اطراف ربع
ربع و حبشه تا بمسافت شانزده درجه و بیست دقیقه است ~~که هزار و سیصد و ... فرسخ~~

بیست دقیقه عمارتهای دیگر یافتیم و در قفا ص آورده است که عرض معموره نزدیک من هشتاد و
... درجه و بیست و پنج دقیقه است که هزار و سیصد و سی و یک فرسخ و نیم باشند و هر جا طول بلاد
ذکر کنند عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب یا
جزایر خالدات و هر جا عرض بلاد ذکر کرده شود مراد دوری آن بقاع باشد از خط استوا
از شرقی اراضی چین است و کنگ دز در جزایر زده که آنرا ارض الذهب نیز گویند
پس بر شمالی سراندیب و میان جزیره دکله و سریره و وسط جزایر بود و در شمال جزایر زنج
و معظمات بلاد زنجیان گذرد و در شمال بلاد قمر و جنوبی و بلاد سودان مغرب گذرد تا به
بحر عظیم منتهی شود که ذکر رفت و هر شهر که بر خط استوا بود هر شب و روز در آنجا متساوی
باشد و هر مدینه در اقصای مغرب تا بساحل بحر محیط یا جزایر خالدات بود از او طول
نباشد و هر شهر که طول آن نباشد و هر شهر که طول آن نود درجه باشد در قبة الارض
معموره بود و هر چه از نود کمتر بمغرب نزدیکتر است و هر جا از نود بیشتر باشد بمشرق
اقرب بود

الاقلیم الاول

این اقلیم بزحل منسوب باشد و عامه اهل این بلاد
اسود اللون باشند و حد اول آن نزدیک خط استوا از جانبی است که ساعات
آن دوازده و نصفی باشد تقریبا و وسط این اقلیم آنجاست که روز درازتر آن
سیزده ساعت و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفی است
تقریبا و ابتدا وی از جهت مشرق شمالی جزیره یاقوت باشد پس بر جنوب
بلاد ارض چین و شمال دیار سراندیب و وسط بلاد سند و هند که زد بحر فارس
را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه گذرد و از آنجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد
نوبه و بجه و زبید و حصن و وسط جزایر یونان و جنوب بلاد و هر طایفه تا به بحر محیط

منتهی شود واز شهرها ومواضعی که درین اقلیم افتاده است مدینه ونقله است از بلاد
نوبه ودنهم وزبید وحصن بعر وحصن الدمول وسرابه وجبله وذمار وحلی وظفار و
سرین ونجران وعدن وصفا وصور وجرش ومارب که آنرا سبا گویند
وشام که از قصبه عمان وخبر بلاد مهره وعلاقی وتاقی وکولم وجبال قاهرون وجکوت
وجزیره قبله جزیره سواکن وجزیره ملک وجزیره سقطره وجزیره الزنج وجزیره الامری جزیره
کله وجزیره مهراج ومدینه دغانه وکوکو وسفاله الزنج که ابوریحان مردی گفته است که آنرا
سوفاره نیز گویند وحرمی قاعده حبشه وجمی که بر ساحل نیل وزغاوه وبربر وکوتا ودات
که آنرا جره گویند وهدیه وربیع مقدمه وقلهات ونخل وکرکی الکبری ودر دله د
مرهمو ما وما خر وبلاسمود وسستان واقع شد وشتر غور وغانقوا وغانجو وجسه
وسمودی واسوردین وهواس درامبر ومندرین بن که بر ساحل است ودر آنجا به
سراندیب روند چنین گفته اند که درین اقلیم سصد وچهل شهر عظیم ودو هزار شهر کوچک
وبیست کوه رفیع ونهر بزرگ است مع مضافات ومنسوبات بسیار ذکر دیار نوبه وحبشه
نوبه دیار طویل وعریض است بر کنار رود نیل افتاده وطول آن زیادت هشتاد
شبانه روز قطع توان کرد وآن بلاد مساکن نصاری وایشان با زن حایض
مجامعت نمیکنند هرچند ایشان غیر ملت ایشان مباحست حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده که من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبه یعنی هر
کرا برادر نباشد باید که برادر از نوبه گیرد وبا یکی از اهالی آن عهد موافقت
بندد وقال رسول صلی الله علیه وآله وسلم خیر سبیکم النوبه یعنی بهترین
اسیرین شما اهل نوبه اند ونوبه شهر موضعست که ساکنان آن سر زنی برور

در زیرزمین

در زیر زمین خانها ساخته اند می باشند ومطلقا بیرون نمی آیند وتجار بجا
میروند وبیع وشری مینمایند ومناقب میان هردو فریق بدین جهت است که آن
قوم درشب متاع خود را بیرون می آورند ودر محل معین می نهند وبازرگانان
میدانند که احتیاج دارند آنرا برده ودر برابر امتعه ایشان میگذارند
اگر رضای ایشان بدان مقرون است آنچه بازرگانان آورده باشند برگیرند
ومتاع خود در حال اول گذاشته ادا اشیای خود را از آن مواضع دور
تر می برند وتجار این صورت را دانسته چیزی اضافه نمایند تا بدیگر این مردم
راضی می شوند ونقله دار الملک بلاد نوبه است چه پادشاهان در آنجا میباشند
درر باب آنجا سیاهان صاحب جمال باشند وطعام ایشان شعیر بود ودرب
وخرما از اطراف آنجا آورند وگوشت شتر خورند وزرافه در آن دیار بود
ونقله بر شرقی نیل واقع شده الاقلیم الثانی این اقلیم بمشتری منسوبست
ولون عامه بلاد وبیشتر مردم میان سمره وسواد باشد ابتدا اول این اقلیم آنجاست
که درازترین روز سیزده ساعت ونصفی رسد وحد دوم آنجا که ارتفاع
قطب است چهارده درجه ونصف بود تقریبا وابتدا این اقلیم از حد
مشرق بود ووسط بلاد چین وشمال هند وبلاد سند ها ر ووسط بلاد کابل وسند
وجنوب بلاد کرمان گذرد ولب بحر فارس را قطع کند لب بر وسط بلاد عرب گذرد
افریقیه وشمال بلاد بربرستان وجنوب قیروان ووسط بلاد مرتا به گذرد وبر
ساحل بحر اوقیانوس منتهی شود واین جمله از شهرها ومواضع این اقلیم مکه شریفه است
ومدینه سکنه علی ساکنها وآله التحیه والسلام وتیمار وتبتع وجبره وحده وبطن برد

مردو طایفه فرع دقید و نجرد و مامه و عصا و انحره و شبوط و رسوان و اعیداب و توسی و
ورعه و سلجامه و وادعیت و انکره و کجرم و کمران و سردن و منظور و سومنات و نهاوارد(?)
و کنبایت و ماهوره و دهلید و براهمه و قنوج و تهجو و جزیره اول و جزیره کلیش و ماه فرانش
و جزیره کله(?) روان و دهلی و محمدم و ممنون و فقیره و تمامی و قرنطه و سامس و سوس الاقصی
و ارماهیل و لوهران و تلونیاه و دماه و راس که بقیة الارض نزدیک است و مدار
حساب هندوان بران دستحاره و تلونه کالهراد گویند و قلعه کالبرک و کنکره و ترنه(?)
که بر ساحل است و ما فارسی و کورامه و اماس و تهنی حتی گفته اند که شهرهای بزرگ
این اقلیم سیصد و شصت عدد باشد و آنچه کوچک است عدد به هزار رسد و معموره کوه
عظیم دارد و از رنهار بسی رود باشد که عبور از آنجا کشتی میسر گردد والله تعالی
اعلم بالصواب **ذکر مکه معظمه زاد الله تعالی شرفها** مکه بمیم عبارت از شهریست
و بکه بباء موحده منقور بحت(?) موضع بیت را گویند قال اهل اللغة اشتقاق
مکه من امسک الفصیل ما فی ضرع امه اذا امتصه واستقصاه حتی لم
یبق فیه شیء من اللبن وانما سمیت مکه بهذا الاسم لانها تمک الذنوب ای
تذهب قولهم مک الفصیل وامتک ما فی ضرع امه اذا امتصه کله حاصل سخن آنست که شیر
بچه در خوردن شیر و مکیدن مبالغه نماید چنانچه شیر در پستان مادرش نماند و چون
ازین معنی تعبیر کنند که امتک الفصیل ما فی ضرع امه لفظ مکه را ازین کلمه موسوم
گردانیده اند و محصل کلام مفصل آنست که چون مکه حرمیست(?) و انام عباد را می مکد
و گناهان میگداند این بقعه شریفه را مکه نام کردند چنانچه لفظ تمک الذنوب
مفید این معنی است و هم مفصل گویند که بکه نام موضع بیت است و ماحول آنرا گویند از جهت

که مردم

که مردم در طواف مزاحم یکدیگر میشوند قال الجوهری فی الصحاح وسمی بطن
مکه بکه لازدحام الناس فیه لانه من بکه ای زحمه انتهی کلامه وقد قالوا ایضا
لانها تبک اعناق الجبابرة اذا احدثوا فیها و یسخلوا احد منها و مکه را ام القری
نیز گویند سبب آنکه زمین را از تحت او گسترانیده اند پس مکه ام الارض باشد و ازین
جهت مکه را ام الارضین گویند و قال ابن عمر خلق البیت قبل الارض بالفی عام
ثم دحیت الارض منه و کانت تسمی ایضا ام الانها افضل الناس کلهم فی
الحج و یجتمع بها اهل کل بلدان العرب کلهم نسبی واحد الا ار الواحدت(?)
واللغة والمصاهرت من قبل العمومة والخؤولة جهنم مرودت مشتبکه فاذا اجتمعوا
بها و تواصلوا و تغافر الذنوب وتذاکر الارحام وام کل شی جاره واصله الذی
یتولد منه از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین و آسمان
و عرش الهی بر آب بود حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا خود را بر روی زد
و آب در حرکت آمد و بقدرت کامله بر روی آب سنگی بر مثال حبه ظاهر گشت و آن حبه
از حرکت باز نمی ایستاد و تا بوجود جبال ساکن نشد و اول جبل در مکه آفریده شد کوه ابو قبیس
بود و زمین را از تحت بیت گسترانیدند فلذلک سمیت مکه ام القری و بنا دادند(?) که
بیت الله را از جهت تربیع والقرار(?) کعبه نامیده اند چه هر بنائی که آن مربع و منفرد
باشد یعنی پیوسته بهیچ بنای دیگر پیوسته نباشد در عرب آنرا کعبه گویند و مکه همیشه پیش
از ظهور اسلام طوایف مختلفه معزز و محترم میداشته اند و سکان آنجا از آنکه در خارج
مکه میرسیدند امن میرستند(?) اند و از قضایای الهی آنست که حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله وسلم اهل مکه را اهل الله گفته اند چه در انوار که عتاب بن اسید را والی ولایت

انولایت بیکر دانند بدر زمان منجوبان گذرانند که قد استجیبت اهله پس اهل مکه را
اهل الله خوانند بجهت آنکه ساکنان آنجا همسایگان بیت الله اند جل جلاله اند و دیگر از فضایل
بیت مکه آنست که حضرت باری تعالی تقدس و تعالی در کتاب مجید سوگند ایاد کرد بجهت عز
ت قایم صد هذا البلد الامین چه در این آیت واو از برای قسم است و حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده است که دابة الارض که ظهور جنبش از علامات قیامت است از کوه
صفا بیرون خواهد آمد فضایل مکه بسیار است و مناقب او بیشمار و این اوراق گنجایش آن
بیش ازین ندارد و همچنین خصایص کعبه معظمه لا تعد و لا تحصی است قال الله تعالی
فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا و علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
مفسران درین معنی آیت فضول بر درجه اند و این مختصر احتمال آن نکند و در نزهت القلوب آورده
که بدو یکی خصایص آن خانه آنست که هیچ مرغی در بالای آن طیران نکند **ذکر شهر مدینه**
این شهر را در قدیم یثرب می گفته اند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا مدینه
خوانده و نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم است و آب وی و آن در آن
شهر توان یافت در بیرون شمال آن بلده کوه احد است و خورش جبلی بیشتر و هر انقطاع
که در باب آن احادیث مشهوره وارد شده است در آنجاست و همچنین زاراس
در آنجا باشند و آن چاهی است که انگشتری حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از دست
عثمان در آن افتاد و هر چند جستند نیافتند و مضجع حضرت در آن بلده است و در خانه
حضرت امیر المومنین ع هم آنجا که دفن در رسید و آن مقام نیز جوانگاه حضرت امیر المومنین ع
بوده و مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هم آنجاست و در وقت هجرت آن
حضرت موضع زمین مسجد ساده بود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن مکان سو

بخرید

مکان را بخرید و مسجد و خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و بعد از آن عثمان آن را
زیاده کرد و دیوارش از سنگ منقش بر آورد و سقف آن را از چوب ساج ساخت
و ولید بن عبد الملک مروان عمارت دیگر بران ضم کرد و مهدی خلیفه عباسی آنرا وسیع
کردانید و مامون در زمان خلافت خویش معتدی احیاء آن بقعه متبرکه گشت و امیر
جوبان در عهد خویش کسان بمدینه فرستاد تا در جنوبی مسجد مدرسه و حمام ساختند
و پیش از آن در آن بلده حمام نبود و در فضیلت این مسجد احادیث بسیار وارد است و
گورستان بقیع در شرقی آن بلده طیبه واقعست و در گورستان ابراهیم ولد
حضرت رسالت و بنات آنحضرت علیه الصلوة والسلام و عباس بن عبد المطلب و امام
جعفر صادق ع و امام زین العابدین ع و امام محمد باقر علیه السلام و بسیاری از صحابه کرام مدفون اند
و اول کسی که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن گورستان مدفون
گشت سعد ابن حراج بود و از کبار انصار بوده است و از فرزندانش سعید ابن سعد
ساعده است خدمتش در سنه احدی و ستین هجری رحمت ایزدی پیوست
الاقلیم الثالث خداوند این اقلیم مریخ است و اهالی آنجا احمر اللون باشند
حد اول این اقلیم جائیست که روز دراز ترا از سیزده ساعت چهارده ساعت
بود و حد دوم آنجاست ارتفاع قطب درجه ثلثان درجه باشد و ابتدای این
اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و در جنوب بلاد یاجوج و ماجوج و شمال بلاد هند
و جنوب بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل بگذرد و پس بر بلاد کرمان و سیستان
و وسط کرمان و بلاد فارس و بلاد عراق و جنوب بلاد بکر و شمال بکر و مغرب و وسط
بلاد شام پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان و بلاد

قیروان و بلاد طنجه بگذرد تا به بحر اعظم منتهی شود و از جمله بلاد مواضعی که این اقلیم را به
استقلال دارد بدین است وایله و تبوک و حجره و تیما و ... و اقصا و قلعه ابن
حصب و فیوم رسید و دمنق و محله و دمیاط و قلزم و اشمیم و تنیس و فسطاط و
عین شمس و تنیس اسقی و سلاماس و مراکش و اغمات و باولاد و مسیله و تاهرت
و قسطنطینه و سیطل و باجه و سیطله و بنزرت و رقاده و قفصیه و تونس و قالس و قابس
و قیروان و سوسه و مهدیه و صفاقس و توزر و طره و طرابلس المغرب و غدامس و برقه
و مدینه هرث و طلمیثا و جزیره جرب و یافا و قیساریه شام و السوق رمله و جبت
حبرون به مقربه خلیل و بیت المقدس و نابلس و مکاسان و طبریه و صفت و صلود
و بیروت و جبیل و بانیاس و حلب و عجلون و باغوته و شقیف و بردن و عمان
و کرک و حاب و بوبک و اذرعات و بصری و دمشق و خمر و حدیث و حفافا و سیه
و حیره و انبار و عکبرا و سرمن رای که بسامره مشهور است و بردان و جرجره و بغداد
و مداین و کلواذا و ماهی و نعمانیه و نهروان و جرجرایا و فم الصلح و نهر الملک و واسط
و کوفه و بصره و ابله و عبادان و طیب و سوس و قرقوب و جندیشاپور و حی و عسکر
مکرم و حصن مهدی و اهواز و تستر و دورق و مهروبان و ریو شهر و ارجان
و سیر خانه و سیف البحر و جور و کازرون و ابرقوه و نوبندجان و تره و سیراف
شیراز و بیضا و کازرون و اصطخر و سروستان و فسا و یزد و میبد و حصن ابن
عماره و داراب جرد و فافد و سیر که آنرا کواشیر گویند و جیرفت و سیرجان
و زرند و بم و هرموز و رودزیج و خواشی و زرنج و رخش الطاق و بردان و بست
و قندار و سروسان و ملتان و قندار و لهور و قیلها در مصر و خاک که عبارت

که عبارت از خانقوست و جزیره خارک و بیرون کوه و می فند و عنه نه
و کابل دارند شمال و مکشتین و خاوشین و گنج زرانیل و غزه و طور سینا و کرد در
و مرشاد و رود بیند سالکوت و قلعه راجگری و تنظا که جاههای سطوی از آنجا
آورند و جهر او در که بر ساحل است و نهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و
نه باشند و کوچک قریب بیست هزار بود و شش کوه عظیم و بیست رود بزرگ
نیز دارد ذکر اسکندریه از بناء اسکندر رومیست از این جهت منسوب باو
میکنند و آن بر هیئت رقعه شطرنج موضوع است و شهری نهایت زیبا افتاده
و مردم آنجا خوب و نوازش باشند و سوای از حجر چهار در دارد دیگری را باب رشید
گویند و دوم را باب السدر سیوم را باب البحر و در دارد چهارم نمی گشایند
مگر روز جمعه و در فضیلت آن احادیث روایت کرده اند و هوای آن بحرارت
مایل باشد و آتش ارزد دنیلی و قنوات بود و اگر در اسکندریه آب را ذخیره
کنند و سه سال بگذارند هیچ گونه متغیر نشود و از آن مواضع امتعه و قماشهای اطراف
عالم برند و قماش سکندری شهرت تمام دارد و اهالی آن دیار شافعی مذهب
باشند و قریب آن شهر بیست نهایت مرتفع و در آن موضع بلیناس حکیم بفرمان
اسکندر میلی ساخته بسیار بلند و آینه از قطر ... کرد در آن میل نشانده بود و
آنرا طلسم چنان پرداخته که هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ که
از میان اسکندریه و آن بلند واقع است حرکت کردی در آن آینه تا
زمانی که عمرو العاص در اسکندریه والی شد باقی بود و مردم فرنگ بواسطه
اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان شبها بعلو بر بستر راحت نمی نهادند

و عاقبت اعیان فرنگ جمعی را با سکندریه فرستادند تا در لباس زهد و
تقوی خود را الخلق نمودند و التیار زر در خاطرها مشغول تمام پدید آمد آوازه
در شهر افکندند که سکندر در نیس آینه گنجی عظیم نهاده و عمرو بن العاص آن هم مگر
و حیله بدان سخن فریفته شده و بطمع گنج فرمود اما آینه را از موضعش بر داشتند
و هر چند تفحص نمودند هیچ نیافتند و چون آینه را بموضع خود نصب کردند آن خاصیت
را باطل یافتند و چون عمرو از حال ترندان استفسار کرد و تحقیق پیوست از آن
کرکیه آمده عمرو عاص دانست که آن جماعت مکر و تزویر میکنند از کرده خود پشیمان
شد و ندامت سود نداشت **ذکر دمشق** از بلاد مشهور شام است و از شهرهای
قدیم و غوطه دمشق از جنات چهار گانه جهان است و بر متنزهات عالم و آن موضع
دیگر که شعب بوان و نهر ابله و سغد سمرقند است و چون غوطه باشد در نزهت و
لطافت و نخست ارم سام ابن نوح در آنحدود باغی ساخت و باغ ارم در
عرصه عالم شهرتی دارد و پس شداد عاد در ان ناحیه بهشت و دوزخ مرتب کرده اند
و بهشت را ارم ذات العماد نام نهاد قال عز من قایل ارم ذات العماد
التی لم یخلق مثلها فی البلاد و بن تارخ که او را آذر گویند که پدر ابراهیم
خلیل است صلواة الله علیه و آله احداث دمشق کرده و بعد از آنکه خراب شده بود
اسکندر رومی احیاء آن فرموده بود و پادشاهان بنی امیه عمارات رفیع
در آنجا بنا نهاده هوایش بگرمی مایل باشد و اندک عفونتی دارد و آبش از طرف
بعلبک می آید اکثر در سایه درختان جریان می یابد و بدین سبب ناگوارنده
بود و در بهار جانها عریفی بود که از آنجا گذرند بدشواری میسر میگردد طول آن

نهر هجده فرسنگ باشد در صور الاقالیم مسطور است که طول غوطه دو مرحله
بود و در عرض یک مرحله در مسجد جامع دمشق از انبیا آسوده اند ولید
ابن الملک ابن مروان علیه اللعنه و النیران در عمارت آن مسجد غایت
اجتهاد و مبالغه بجای آورد و او را دار التقاء و الضیافه ساخت
گویند که محصول هفت ساله شام در آن عمارت صرف کرده در دمشق بازار
یافت همه خوب و مرغوب و کوه قاسیون در ظاهر دمشق افتاده است
و در شهر مشرق و مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرکه در آن کوه
انبوه است و در آنجا مغاره باشد که بزعم بعضی قابیل هابیل را در آنجا نقل آورده است
و از خون آن هنوز باقیست که آنرا مغارات الدم خوانند و بنا بر آنکه چهل
نفر از گرسنگی در آنجا مرده اند ارباب مسالک الممالک گفته اند که از دمشق تا
مصر صد و بیست و شش فرسنگ مسافت است والله اعلم **ذکر شیراز** در سلک بلاد
اسلامیه انتظام دارد محمد ابن قاسم ابن عقیل بنا کرده است و او ابن عم حجاج بن
یوسف ثقفی است و قبر یلویه در آنجا است و آن شهر شهره را تشبیه بجوف اسد
کرده شیراز نامیده از بلده وسیع فسیح است و منازل و مساکن واسعه دارد
و مواضع نزه توان یافت و اشجار نارنج و لیمو در تمام این شهر .. و آغاز عمارت
شهر شیراز در سنه سبعین هجره اتفاق افتاده و در زمان سلطنت عضد الدوله
که بهترین سلاطین دیالمه بود و آن شهر چنان معلوم شد که لشکر یار را در بلده مجال اقامت
نماند و بنا بر ین عضد الدوله قصبه ساخت قریب بشهر و سپاه خود را متوطن ساخت
و آنرا فنا خسرو گرد خواند چه نام اصل او فنا خسرو است و عوام آن قصبه را سوق الامیر

میخوانند و اکنون بار و خراب است و شیراز را برج و باره نبود عضدالدوله دیلمی از خوف دشمنان نکرد و آن شهر سوری نکرده اند ملک شرف الدین محمود شاه انجو کند بخارات و برج و باروی آن کرد و بر بالای برج تحت اقامت حافظان اوران اجرها نها ساخت هوایش باعتدال مایل بود و اکثر اوقات باران بس ارزیاحین خالی نبود و مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر راغب اند و غربیان در آن شهر بمانند کسی فرصتی مفلس شوند و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزیست که رکن الدوله حسن بن ابویه دیلمی احداث کرده است و آن کاریز زر از کنار باد گویند و مردم آنجا درویش و بیکار و شقاوتمند باشند و باندک چیزی قانع و متمولان آنجا اکثر غرب اند و شیرازی بهمه دیار کم توان یافت و عمرو بن لیث صفاری مسجد عتیق را در آن شهر ساخته و آن مسجد هرگز خالی از زوی نبود و در آن شهر مدارس و خوانق و ابواب البر بسیار شده آنجا بر دایمه و در آن بلده فاخره بیش از شمار آسوده اند الاقلیم الرابع این اقلیم تعلق دارد و در وسط معموره عالم است و این اقلیم معدن علما و انبیا و حکما و فضلا دارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت کمتر از انبیا و رسل از طوایف مذکور در این سرزمین موجود بوده مردم این عرصه خلق بخلقها و صورتها و سیرتها اعدل افراد بعد از سکنه این اقلیم خلقی که ایشان را فی اعتدال هیأت شکل و خلق و زمع است قاطنان اقلیم سیوم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقالیم باقیه از نور فضیلت عاطل باشند و در کافت طبع و سفاهت صورت و قباحت سیرت و سوء اخلاق ایشان بر ثبوت این دعوی حجت ساطع و دلیل قاطع است و چون اهل بلاد زنج و حبشه و اعراب که در اقلیم

اقل دوم

اوّل و دوم می باشند و در نواح یاجوج و ماجوج و اتراک و صقالبه و غیرهم در اقلیم ششم و هفتم متوطن اند و اگر گاهی کسی لطیف طبع نیکو منظر افتد بالاتفاق از آنجا ظاهر شود تا در حد اول این اقلیم آنجاست که نهار طویلش چهارده ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که چهارده ساعت و نصفی رسد و حد دوم نیش آنجا و اتفشده که ارتفاع قطب سی و شش درجه و سدسی بود و ابتدای این اقلیم از شرق و از جانب شمال بلاد چین بود و بر بلاد تبت و خرخیز و ختا و ختن و حصار کشمیر و طور و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذرد و بس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد طخارات و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان گذرد و بس و اوسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمال بلاد شام گذرد و در آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس و صقلیه و شمال بلاد مصر و اسکندریه بلاد مار بعی و بلاد افرنجه و طنجه گذرد و بساحل بحر محیط منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع این اقلیم مذکور است ارد بار شام و منبه و قصر عبدالکریم و طنجه و تلمسان و تاهرت و دونه و قصر احمد و جزیره جمرا و اسلیه و اندلسیه و ماابط و غرناطه و مرسیه و بلنسیه و جزیره یابسه و مدینها و جزیره سردانیه و مدینها و قاعده جزیره صقلیه و مسینه مدینه من صقلیه و جزیره سانین و جزیره اوک و جزیره قبرس و طرطوش و ارزنه و مصیصه و برین و برث و تل حمدون و عین زربه و طرابلس از سواحل حمص و سرق و بعلبک و غره و جبل اسکندریه و تمرقند و کادسیس و لاذقیه و صهیون و انطاکیه و نوس و ماحصن الاکراد و دیار بین و ملطیه و درلبالت و حصن زبریه و شغیر و مرعش و نامیه و منبج

و شیز و تکت و مرحان و کفرطاب و ملطیه و کرکر و زبطره و معره سرمین
و راوندان و سمیساط و قنطره و حلب و بابت و بزاعات و حصن منصور
و عین زروم و قلعه الروم و بیره و بالس و منبج و رصافه و سروج و رها و قلعه
جعبر و حران و شمشاط و رقه که معروف برضاست و قالیقلا و راس عین
و ماردین و میافارقین و رحبه و تاج و حصین و کیفا و قرقیسا و داران و حران
و کفین و نصیبین و دالیه و جزیره ابن عمر و سنجار و تل اعفر و کفره و توانین و بلد
و حضر و موصل و الحدیثه علی الفرات و قوتا و امد و عانه و الحدیثه علی الدجله
و بوازیج و سعرت و سیس و سلماس و خوی و ارمیه و پسیل و مراغه و اوجان
و دین دار و بیل و میانه و مرند و تبریز و موقان و برزند و زابل و شهرزور
و قصر شیرین و جمره و قرمیسین و هو کرمانشاهان و مرداروذ و مرو شاهجان ای
روح الملک و کروخ و رندان و قان و طالقان و خراسان و دم و فاریاب
و بلخ و بلاد رود و شهرستان و بسطام و استراباد و اندراباد و گردکوه و بامیان
و سجز و بیجان و اسکجه و لوکر و زادن و طالقان و حرم و بدخشان و تبریز
و انجرود و ترد و ختن و شامان و خان‌باق و جبته و طوس و ماوراء و نسا و بهمقدسه
و نشابور و اسفراین و سبزوار و قهستان و دیلم و قم و همدان و قزوین و نهاوند
و دینور و ابهر و سهرورد و زنجان و ساوه و الموت و غرجستان و غور و جبال
کشمیر و موی و دالستان و لنکوریث که بر ساحل قیادست و سالوس و رویان
و مامطیر و رجه و کالف و ساوه و سیان و در این اقلیم دویست و پانزده شهر عظیم است
و چهار هزار شهر کوچک و صد و پنج کوه و بیست و دو نهر عظیم باشد **ذکر تبریز**

با مصار

من اللباب بکسر التاء المثناة من فوق و سکون الباء الموحده و کسر الراء المهمله و کسر
الیاء آخر الحروف و فی افواه مغجه و العامه تسمیها تبریز از مشاهیر بلاد اذربا
یجانست و عمارات نیکو دارد و زبیده خاتون هرون الرشید آنرا بنا کرده
و در زمان خلافت متوکل عباسی خراب شده و مشار الیه بتجدید عمارات آن امر
فرموده و باز مکرر در اربع عشر صفر سنه اربع و ثلاثین و اربعمایه هم بزلزله منهدم
شد آورده اند که ابوطاهر منجم شیرازی در آن وقت در تبریز بود و حکم کرد
که آفتی عظیم از زلزله بساکنان این موضع رسد فرمان فرمود که مردم از
شهر بیرون روند بعضی اعتماد آن حکم کردند و زمره تعلل ورزیدن و اتفاقا
آنشب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و آنکس
که از قبل خلیفه بایالت تبریز قیام مینمود متصدی عمارت گشت و ابوطاهر منجم
طالع وقت برج عقرب اختیار کرد و با استادان چابک دست بدان طالع
طرح عمارت انداختند و منجم مذکور گفته است که دیگر تبریز از زلزله خراب نگردد
و از آن وقت تا غایت که سنه تسعمایه هجری است که زلزله روی نموده است
انهدام کلی در میان عمارات شهر راه نیافته است زیرا که کاریز بسیار در آنجا
احداث کرده اند و منافذ زمین گشاده شده است و بخارات آنقدر محتبس
نمیگردند که هنگام قصد خروج زمین را چنان در حرکت آرد که البته خرابی
پذیرد و در عهد سلاطین چنگیزخانی شهر دار الملک گشت و چندان عمارت
پدید آمد که ضعف عمارت قدیم شد و غازان خان در زمان حکومت خود فرمان
داد که بر گرد شهر باروی کشیدند چنانچه باغات و قری و بعضی از جبال

که در تب آن واقع شند دخل شد موجب فرموده مردم بان مشغول اند اما بواسطه
رحلت خان از آن خاکدان ها تمام بماند و غازان خان عمارتی عظیم جهت مضجع خود ساخته است
و دستور مردم خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع ولیان کوه دخل ها روی عمارات و
ابنیه رفیعه متنوعه برد خبرست که آنرا ربع رشیدی گویند که پسرش خواجه غیاث الدین
محمد عمارات دیگر بران افزوده و خواجه تاج الدین علیشاه جیلان که در زمان
دولت اخفا و چنگیزخان بغیر از دو وزیر که باجل خود مرده وزیری دیگر شربت شهادت
چشیده باشند و با خواجه رشید در روز وزارت شرکت داشت در تبریز مسجد جامع بغایت
تکلف ساخته چنانچه در هیچ دیار بدان خوبی در بناهای نشان نمیدهد و شهر تبریز
باغستان بسیار دارد و اکثر میوه در آنجا خوب شود و دار الفاعش در غایت خوبی و
نیکوئی تحصیل محصول کردد و هوایش بسردی مایل بود و آبش گوارنده باشد و در آن شهر
کاریز بسیار است و مردم آنجا فقیر و از کسب خالی نباشند و بیشتر اهل بازار افیون
خورند و اول نهار اکثر بتبازی پیش ایشان گشتند و دشنام دهند و سخنان
درشت گویند و بعد از چنین اکر بالان بر پشت ایشان نهند و صد گونه تواضع و تملق
نمایند و تبریزیان سفید چهره و صاحب نخوت و متکبر باشند و ایشان نژاد در الفت
و محبت سخت بشمرند چنانکه یکی از فضلا گوید رباعی هرگز نبود قطیع تبریزی دوست
مغز همه جهان و تبریزی پوست : آنرا که بدست بنا نهی صادق : گر تبر غوطه تبرا ز هوست
و مولانا جلال الدین تبریزی در جواب این رباعی فرموده است رباعی تبریز کویست هرچه از
الجانب کویست : معروف منسوب او تو اینها زاوست : با طبع مخالفان موافق نبود : هرگز
نبود فرشته با دیوان دوست ذکر سامره در قدیم شهر عظیم بود و آن سرزمین بخوبی آب

بخوبی آب و هوا بهترین بلاد عرب و از آن جهت آنرا سر من رای خوانند در اوایل
دولت آل عباس بخرابه بقیاس الصاف داشت و چون نوبت خلافت بمعتصم عباسی رسید
غلامان بسیار خرید و مردم بسیار از حرکات ایشان در عذاب افتادند بنا برین خواست که
مقر خلافت جای دیگر باشد و بعد از استشاره و اشعار و قرعه اختیار بر استعمار سامره
افتاد و لاجرم بعمارت آن اختیار نمود و بعد از تمام دار الملک خلفا شد و بمرتبه معمور
شد که طول عمارت آن هفت فرسنگ و عرضش یک فرسنگ رسید معتصم فرمان
داد تا به توبره سپاهیان خاک آوردند و از آن خاک تلی رفیع و وسیع ساختند و نفر مجه
شاد را به قصری بلند بتکلیف بالای آن ترتیب دادند و همچنین حکم المعتصم بالله محمد بن
هارون الرشید در سامره مسجد جامع در غایت وسیع و ارتفاع ساختند و در میان مسجد
طرفی سنگین که دورش بیست و سه گز بود و ارتفاعش هفت گز و در جنب این مسجد
مناری بر آوردند بطول صد و هشتاد گز بنایی که بهره وحش بیرون بود و در
حکایات و ایات لغات وارد شده است بیش از آن ها بی رود کار شبیه از ملکی
نوبت بحر خلد آورده باشد و چون جعفر که متوکل عبارت از وست بر خلافت نشست
در زیادتی تعمیر سامره مبالغه نمود کوشکی عالی در آنجا باتمام رسانید چنانچه در دیار عرب
و عجم از آن بنای عظیم تر نبود و کوشک مذکور را جعفریه نام نهادند امامت اگر مقبره
امام حسین خراب ساخت و مردم را از زیارت آن موضع اشرف منع کرد از دست قتل
وی آن قصر را انگاشتند و از عمارتش نشانه نگذاشتند و اکنون سامره خرابست و مختصر عمارتی
در آن موجود است ذکر نیشابور شهر عظیم بود و آنرا از امهات بلاد خراسان شمارند
و مفاخر نیشابور کتابیست مشتمل بر تفصیل احوال آن بلده فاخره در میان تواریخ مشهور تا این

تا این غایت بنظر این فقیر رسیده که حکایتی از آن نسخه نقل توان کرد و در بعضی از نسخ دیگر
مذکور است که تخت شهر نیشابور از ظهور شاپور بنیاد عمارت فرموده و بعد از چندگاه
خرابی تمام بدان موضع راه یافته و در زمان حکومت اردشیر به تجدید عمارت آن امر فرمود
و شاپور ذوالاکتاف که از ملوک عجم بزیادتی شوکت و عدد و خدم و حشم امتیاز
داشته در افزودی عمارت آن بلده سعی مبالغه نمود و در زمان ارتفاع اعلام اسلام
عمرو بن لیث صفار نیشابور را دار الملک ساخت و در سنه خمس و ستمایه از زلزله خراب
شده و در حوالی آن شهر شهری دیگر ساخته شد و در سنه تسع و ستمایه میان این بلده نیز
بنا بر وقوع زلزله انهدام پذیرفت و بار دیگر در گوشه دیگر ابنیه قصور و کاخهای دور
بنا نهادند و علما و فضلا و ارباب زهد و تقوی اکثر من ان یحصی از بلده فاخره نیشابور
پدید آمده‌اند و مزارات انبیا و اولیا و اتقیا و اصحاب درس و فتوی در کتاب بسیار است
در ایام ظهور چنگیز خان و فرستادن او تولی را با ایران نیشابور چنان معمور بود که
که سیصد عراده و منجنیق بر بروج آن بوقت محاصره نصب کرده بودند گویند که چون آب
از سر کوه بلند که بر دو فرسخی شهر واقع است در تن آب آسیابی ساخته بودند که بمقدار
دو جوال گندم آرد میکرد و در بلده فاخره نیشابور بود در خاطر داشت چنان که گویند که شهر
نیشابور بغایت خوب بود اگر مردم آنجا که بالای زمین اند در زیر زمین مقام داشتندی و آبهای
کاریز که در زیر زمین جاریست بر بالای زمین جاری بود **ذکر بادغیس هرات** موضعی است
بغایت وسیع و عریض مشتمل بر آب و مزارع بی پایان صحرا و بستان در آنجا بسیار اند و قنوات
مرغوب از اندازه ارتفاعات در غایت نیکو حاصل آید هوایش به برودت مایل باشد قلعه
بره کوه با فلک همراز است و با ملک هم آواز در آنجا دست ساکنان آن مع جهت گوسفند

در

و شتر بسیار باشد و در آن دیار بیشه است که چند فرسخ طول و عرض دارد مشتمل و محتوی بر
درختان پسته و خلق پسته را از آنجا باطراف برند و هیزم پسته را نیز بهرات و قصبات
و قری نقل کنند گویند که در زمان پیشتر جمعی که پسته آوردن به بادغیس برفتند اگر
شخصی از آن میان پسته دیگر برادر زدی همان شب گرگ او را بخوردی و الا
سالم باز گشتی آورده اند که روزی سلطان محمود سبکتگین در نواحی بادغیس بشکار
صید مشغول بود ناگاه از لشکر جدا افتاد و بعد از تک و پوی بوثاق پیرزالی رسید که
پسری هیزم کش داشت چون اسب او از رفتار مانده بود همانجا فرود آمد تا لحظه
بیاساید پیرزال با پسر گفت که مهمان رسیده است میخواهم بزی که داریم بکشیم تا بدان
این عزیز را ضیافت کنیم پسر بموجب فرموده مادر عمل نموده پیرزال آن بزغاله بجهت
پیش سلطان آورد و در محل قبول افتاد و بعد از زمانی جمعی از بندگان که با سلطان
در شکار همراه بودند رسیدند و سلطان در وقت سوار شدن با پیرزال گفت
که من حاکم این ممالکم باید که عنقریب پسر خود را بدرگاه ما فرستی تا در برابر ضیافت
تو عوض پادشاهانه بکار آرم این سخن گفت و پای در رکاب سعادت آورد
و روان شد چون از لشکرگاه فرود آمد با نواب و حجاب گفت که پسری بدین شکل
و شمایل اگر بدرگاه آید او را پیش من آرید روز دیگر عجوزه پسر خود را بخدمت
سلطان فرستاد و ملازمان سدره سلطنت او را دیدند گفتند که لحظه صبر کن
که سلطان بوراد نیاز و رفع حاجات بدرگاه ملک کارساز اشتغال دارد و
چون از این کار فارغ گردد ما بنظر کیمیا اثر او رسانیم پسر گفت پادشاه بدین هیبت
و عظمت و حشمت در تحصیل مراد و مرام خویش التجا بدرگاه دیگر میکند همان بهتر که

من قطع طمع از مخلوق کنم و در اکتساب معیشت خود دست و عابد درگاه خداوند بر
اوتم و روی امید بساحت بارگاه حضرت عزت آرم و این اندیشه بر خاطر او
مستولی گشته علی الفور بازگشت و بابا در کیفیت رفته در میان نهاد و سینه هیزم بشکسته را
بر دوش نهاده و در صحرا نهاده و در حین شکاف کردن هیزم سر تیشه وی بر سنگی آمد
و نعره زده چند بسیار آن سنگ را از موضعش دور افکندم ناگاه گنجی بنظرش درآمد
وفی الحال مراجعت نمود و کیفیت یافتن گنج را با بابا در گفت و الده اش گفت نزد ایش سلطان
باید رفت و صورت حال باز نمود پس بموجب فرموده مادر بار دیگر بار رود در پادشاه
آمد چون بوسیله مقربان بشرف پابوس سلطان دریافت فرمود که ختم ماه در راه
انتظار تو بود چرا دیر آمدی پس احوال گذشته بیان فرمود سلطان در گزارش
بعد از رفتن بسیار اشارت کرد تا امینان آن گنج را باز کرده تسلیم پیر زال
نمودند و ایشان از محنت فقر باز رستند **الاقلیم الخامس** صاحب این اقلیم
زهره است و عدد اول آنجا بود که تمام طولش چهارده ساعت و نصفی
و ربعی و وسط آنجا درازترین روزش به پانزده ساعت رسد **حدود**
این اقلیم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربع باشد و اول ساکن ان
این اقلیم سغد بوده و از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان
و ماوراءالنهر گذرد آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و
کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط
بلاد ارمنیه بلاد روم و جزیره یونان گذرد پس بر جنوبی هیکل الزهره
و وسط بلاد اندلس گذشته به بحر اقیانوس منتهی شود و از بلاد و مواضع این

اقلیم

این اقلیم الکوریه است و عموریه و قونیه و اقره و سیوس و ارزن الروم و ارزنجان
دسوس و اخلاط و نسوی و شمکور تفلیس و سریر اللال و سلغان و کنجه و سلطانیه
و مهریه مغان و لقال و رحم معان و جرجانیه و خوارزم و کرکنج الکبری و کات
و زمخشری و هزار اسب و درغان و بخارا و طوالس و کرمینیه و نوسیه و نخشب
و سمرقند و کشانه و شاش و ایلاق و ساباط و خجند و کان و فرغانه و قبا و صغانیان
و ختن و شروبه باقدوبیه و سنکین شهره روئین در و در این اقلیم دویست و
پانزده شهر بزرگ است **ذکر سمرقند** از مشاهیر بلاد ماوراءالنهر است و دار الملک
رخوبی سعد افتاده است و وسیع و عریض است و در نقش شهرهای آن
باشد میوه فراوان دارد و باغستان بسیار است و بهی خوب از آنجا باطراف
برند در اکثر اوقات مجمع اهل فضل و معدن اهل علم بوده و از ثقه صادق القول استماع
افتاد که در زمان سلطان سعید شهید میرزا الغ بیک گورکان پادشاه در جمیع علوم نزاع
داشت و در علم ریاضی متبحر بود و حاکم فرمان فرمای ولایت ماوراءالنهر و از غایت
اشتها احتیاج باطناب در اوصاف مذکور دارد چندگاه در سمرقند بودم در عهد
از اعیاد جناب سلطنت مآب هشتاد کس را از علما و فضلا لباس فرمود جناب
مولانا محمد اردستانی پیش میرزا الغ بیک بودیم حضرت سلطنت شعاری باد گفت
که ریش کش و از مانی الضمیر اعلام نمای و او در ریش کشیده معروض داشت
که بنتی از جانب حرم در خاطر اشرف است دیگر هیچ نگفت پادشاه فرمود که مولانا
علی قوشچی محرم ماست آنچه از عنفوان ریش بر تو سانح است بگوی مولانا گفت
علی قوشچی یک خاتون خویش تحفه قهر شهریاری میکشد و دیگری را که حرم پادشاه

ترکستان است و از نسل چنگیز خان است حضرت بیبی خانم را طلاق میدهد میرزا الغ از طلاق
دادن حرم محترم که بغایت عفیفه بود و نمود و بعد از چند روز تکیاتون را گشت و
دختر خان چندان شماتت نمود که بعد از مدت شهریار آفاق ورا طلاق داد و همچنین
مولانا علی قوشچی استماع افتاد که نوبتی میرزا الغ بیگ ایلچیان بختای فرستاده کمان شیشه
برای انوار منکشف کرد و بعد از رجوع به نسخه طالع سالها ارسل عرض رسانیدند
که ایلچیان در فلان وقت می آیند و خان ختای چندین سنقار مصحوب ایشان کرده است
چند عدد مردگان چنین است و لون زندگان چنین و در همان حین که گفته بود انجماعت
رسیدند و جانوران از ابر دهی که مقرر کرده بود رسانیدند و همچنین نگارنده این سطور
از امیر عبدالجباری استماع نمود که گفت چون مرض طاعون در سمرقند شیوع یافت
مردم آنجا عزیمت اطراف نمودند و من نیز با خویشان و متابعان بهاریت طی اختیار
کرده روان شدیم و در راه مرا با مولانا با در ستانه ملاقات اتفاق افتاده حدیثش با من از زود
بازگشتن گفتم آری فرمود که از مردم تو مرده نفر باین علت هلاک میشوند و تو سیم علت
و آسیبی نرسد و آنچه او گفته بود زیاده و نقصان واقع نشد این حقیر گفت نوبتی بسمرقند
و بالای ابواب شهر از آتش گفتند صفحه ارقدید دیدم و در صفحه چند کلمه منقوش بود
و اهل سمرقند گمان داشتند که آن کلمات را اهل حمیر نوشته اند و تاریخ آن آب باب
بن است و هم او گوید که در آن مدت که در سمرقند بودم فتنه روی نمود و آن
باب سور با جداق معمور ساختند و در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم بسمرقند
قلعه بود و آن قلعه دیوار مدوری داشت مسافت دور آن [illegible] هزار گام بود در آن قلعه
مدت انتشار [illegible] بعضی از ابنیه آن باقی مانده بنا بر زلزله که روی نمود از پای در آمد گنجی

ظاهر شد

ظاهر شد که نشانه از آن گنج تجدید عمارت قلعه مذکور کرد و چون مدتی بر آن
گذشت باز خراب شد گشتاسب بن لهراسب بار دیگر این قلعه را معمور ساخت
و خندق عمیق بر گرد آن قلعه کرده اند و دیواری میان آن دیار و ترکستان ترتیب
داد و اسکندر رومی در آن شهر بزرگ بنا نهاده و در عهده ملوک طوایف
سمر نام که از اهل یمن بوده بواسطه عداوتی که با اهل دیار مذکور افتاد آن شهر را
ویران کرده اند چنانچه از علامات اثری نگذاشت و مردم آن را سمرکند
خواندندی و اعراب آن لفظ معرب ساخته سمرقند گفتند مردم آنجا حنفی
مذهب باشند محمد اسمعیل بخاری صاحب صحیح از آنجاست و قثم ابن عباس
هم در سمرقند مدفون است و در نواحی آن شهر قریه واقع شده است که آن را دار الشت
قطر خوانند که از آنجا در قیامت هفتاد هزار شهید برخیزند و هر شهید
از ایشان هفتاد هزار کس را از اهل دوزخ را عفو و شفاعت کنند و چون
عرصه رحل کفار است منتشر بود و حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست سلطان
سنجر سلجوقی را با کفار قراختای در آن موضع محاربه دست داد با خلقی کثیر
و جمعی غفیر از لشکر اسلام بدرجه شهادت رسیدند و در زمان تاتار نیز بسیاری
از مسلمانان در آن مکان شهید شدند و معنی این حدیث بر همگنان روشن گشت
صدق رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ذکر سمرقند شهر ترکستان
قزل ارسلان آن قلعه را ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه بجهت
خویش ایوانی عظیم برافراخت و چون اندک خرابه [illegible] راه یافت
سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا عمق خندق را بیست گز رسانیدند

و از قعر خندق ها باروی بر آورده اند از سنگ تراشیده با ارتفاع سی گز بود و
دران بارو دور گرده کرسی هزار گام است و امرا و ارکان دولت سلطان در آنجا
عمارت بلند ساخت و قونیه دوازده دروازه دارد و در فرسخ از هر
دروازه کوشکی است و هوایش باعتدال مایل باشد و ارتفاعش بغایت نیکو
حاصل شود باغات و بساتین درین سرزمین فراوان باشد و انگور و خربزه اش
در کمال شیرینی مولانا جلال الدین رومی که از محققان عالی مرتبه عرفان است آنجا
دارد و دران دیار آسوده است و مزارع و بساتین قونیه که در جانب کوه واقع
شد تا اکنون معمور مانده است و آنچه بطرف صحرا بود خرابی بدان راه یافته و زیاده از آن
اثری باقی نمانده ذکر خوارزم اسم ولایت است و دار الملک آن دیار ارکنج گرگانج است
که اکنون بخوارزم اشتهار دارد و از آنجه اگر کنج صغیر است از آنجا جماعه بزرگ به هند
دیگر ملوک آل است که در زمان سلف بغایت معمور بود و دیگر از زمخشر و ابوالقاسم محمود
که صاحب کشاف است دیگر از اعمال مشهوره خوارزم هزار اسب است دیگر درغان دیگر
خیوق که مقام قدوة الاولیا شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در ایام دولت
خوارزمشاه آن ولایت بسیار آبادان شد در زمان سلطنت سلطان محمود خوارزمشاه
بنهایت معموره رسید و چون چنگیزخان قصد سلطنت متالیه کرده لشکر کشید و سپاه
بیکران با دو پسر خود فرستاده ایشان بعد از جد و جهد فراوان آن بلده را فتح
کردند و قتل اطراف و جوانب و غیره و صاحب تاریخ جهانگشا علاء الدین عطا
ملک جوینی در ذکر فتح مرو گفته است که چون لشکر تاتار را ایران موضع استیلا یافتند
بر هیچکس نبخشیدند و سید عزالدین نسابه جمعی از نوبتیکان سیزده شبانه روز شمار

کشتگان

کشتگان مرو مشغول بودند و مقتولان که در سواقیها و کوچها و بیوت و راه کنجها
در سانیق و مغولها بنظر ایشان در آمده هزار هزار و سیصد هزار و کسری بود و در
ذکر تسخیر خوارزم گفته است که عدد کشتگان آن دیار مصدق نداشتم از آنجهت بعقید
کلمات در سیار و در ردم نگارش این حروف در سنه تاریخ دیده که لشکر تتار که خوارزم
بگرفتند زیاده بر دویست هزار بودند و تقریر از ایشان بیست و چهار کس رسیده بود
که بقتل آورده بودند و در همان لحظه از نسخه بنظر این حقیر رسیده است که چون سپاه چنگیزخان
از قتل رجال فارغ شده بدان هزار استغال نمودند و بعد از آن کفر مجموع را بقتل
رسانیدند و حضرت قدوة الاولیا شیخ نجم الدین کبری دران واقعه خوارزم شهید شد
و تاریخ در سنه ثمانیه هجریست یک مجلد از مجلدات خوارزم ثابت است ذکر قیصریه شهری
بزرگ است از ولایت روم در دامن کوهی افتاده است و قلعه آن از سلطان علاء
الدین سلجوقی باروی از سنگ تراشیده است در مجمع البلدان مسطور است که علاس حکیم
در آن شهر بجهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم میشد در آنجا مقامیست از منسوب
بمحمد حنیفه که از اولاد امجاد حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام است منسوب دارند و مردم
آن منزل عظیم متبرک کرده اند و بزیارت آن روند ذکر بخارا در ظاهر آن شهر
باغ و بستان فراوان است و بساتین معمور دارد و در ولایت ماوراءالنهر شهری
هست مثل بخارا که مردم آنجا بعمارت قوی قیام نمایند و در زمان سابق سوری
گرد بخارا و قشری در مواضع آن کشیده که قطر آن دوازده فرسنگ بود برج و قلعه و
میوه در آنجا ارزان و آن شهر در ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علما بوده و از آن
سرزمین فقیهان و مجتهدان زیاده از حیز عدد و احصا بیرون آمده اند و چندگاهی

وچند گاهی مردم محلات با یکدیگر بموجبی در مقام جنگ و معارضه می آیند و سنگ و فلاخن
سر در روی یکدیگر را جنگ آلوده می سازند و این حرکت سو موجب افتخار و مباهات
میدانند نعوذ بالله منه شرور انفسنا و سیئات اعمالنا **الاقلیم السادس**
صاحب این اقلیم عطارد است و اهل دیارش اسمر اللون باشند **حد اول** آنجا است
که روز درازش پانزده ساعت و نصفی بود **و حد دوم** آنجا است که ارتفاع قطب
چهل و پنج درجه و ربعی باشد و مبدا آن از مشرق بود از شمال یاجوج و ماجوج و بلاد
خاقان و شمال و کیماک و سخاب گذرد و پس بر بعضی از نواحی خوارزم گذرد و نواحی
جیلان و شمال و کیماک و بلغار گذرد و بر جنوب بحر سقالیه و شمال هیکل الزهره اندلس
گذرد و به بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم اماسیه است و سنوب
و ساکوب و باب الابواب و قریه جدیده و سی نفی کفت و جند و فاراب و طراز
سیح و کاشغر و خلعه و بره و جنده و بندقیه و رومیه بر شمال قسطنطنیه و از ده
جزیره مدینه سیاه کوه و دار الملک سقالیه و اس و نقین و الاذبیش و نیع و هر
را هر قله و سدر و محفان و اثنی و فلیون که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این
اقلیم دویست و چهل عدد باشد و بلاد صغار ده هزار در این اقلیم است و بیست
و دو کوه و سی نهر عظیم باشد **ذکر فاریاب** فاریاب اسم ولایت است و مدینه آن
که نام دارد و آن ناحیه ایست که مزارع فراوان دارد قال فی اللباب فاریاب ناحیه من
وراء النهر چون صاحب لباب گوید که فاریاب شهریست بلادی ساس واقع شده
نزدیک بلاد صاحون و مردم فاراب شافعی مذهب باشند ابو معلم ثانی ابونصر محمد
ترخانی الراکی از این شهر است و در السنه و افواه ذکر او بابونصر فارابی دایر

اول

دارا اول معلم ارسطو را گویند و از حکمای اسلامی پیش از ابونصر بفضل او کسی نبود و
گفته اند که حکما اکابر چهار اند دو قبل از ظهور شریعت مطهره که موسومند بلقمان و ارسطو و دو
بعد از اسلام که مشهورند با ابونصر و ابوعلی از شیخ رئیس ابوعلی سینا نقل کرده اند که من نومید
بودم و از معرفت علم حقیقی ما بعد الطبیعه تا کتابی یافتم از شیخ ابونصر در معرفت آنچه از او نومید
شده بودم فایز گشتم بدان اضعاف شکر بجا آوردم و بقدر استطاعت صدقه دادم
و در کتاب **جلال اخلاق الحکما مسطور است** که کاتب الکفات صاحب اعظم اسماعیل ابن عباس
ملاقات ابونصر فارابی و قدوم برضمیر اشتیاق یافت و هدایای وافره و متکاثره نزد
او فرستاد و ابونصر از راه شفقت آنرا قبول کرد و بعد از چند گاه اتفاق که
شیخ ابونصر در لباس سپاهیان و لشکریان بشهری رسید و در مجلس انس صاحب عباد
منکر در آن حاضر گشت و چون حسب رویت در حیات صفای و تکلفی نداشت حکما
و ندما که در خدمت صاحب بودند خدمتش را حقیر شمردند و زبان استهزا بدو دراز
کردند و حکیم ابونصر بر ایذای ایشان تحمل مینمودند و چون ساقیان شیرین حرکت قدح
چند برین جماعت پیمودند حکیم ابونصر آلت عبا از آستین بیرون آورد و لحن آغاز کرد
چنانچه همه علی الفور بجواب برکاره بربط نوشت که ان ابانصر فارابی قد حضر علیکم
فاستهزا العقوبی کم طینه و غابوا و عاب ایشان از در جواب گذاشته از مجلس بیرون آمد
و عزیمت نمود و چون حریفان بزم از سکر عالم و نوم بحال الفظ و اشتیاح آمدند آن
نوشته را دیدند عظیم مضطرب شدند و صاحب پیش از همگنان موثر شد پیراهن چاک
کرده در عقب ابونصر شتافتند و از ایشان نشانی نیافته مراجعت نمودند و صاحب
از غبن آن واقعه بقیه العمر بتاسف و تحسر روزگار گذرانیده و در بعضی از تواریخ

مسطور است که ابونصر فارابی بدیار شام رسید روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه
آنجا در زی ترکمان و لباس لشکریان حاضر شد و در آن روز جمعی کثیر از علما و فضلا
در آن محل تشریف حضور ارزانی داشته بمباحثه و مناظره اشتغال مینمودند
حکیم ابونصر بر پای ایستاده در سخنان ذیل میکرد سیف الدوله ابونصر را گفت بنشین
خدمتش پرسید که کجا بنشینم سیف الدوله در موضعی که مناسب بملبوس تو باشد ابونصر
در منزل شاه رایه در مسند سیف الدوله ابونصر را گفت منشین و گفت پادشاهانه ازین
جراءت در حرکت آمد با دو غلام از ممالک خویش بزبانی خاص میان سیف الدوله
و ایشان بود گفت این شیخ ترک ادب کرد چون بیرون رود او را بگیرید و
سیاست کنید ابونصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها
سیف الدوله متعجب شد گفت تو این زبان میدانی جواب میداد که من بهمه
لغات عارفم و بعد از آن بفضلا رسید و علما بحث آغاز کردند و بر همگنان
در جمیع امور فایق آمد و مهم بدان رسید که هر چه او گفت و شنید با بهنگام حاجت
باشند و چون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابونصر را نگاه داشت و گفت میل
بطعامی هست گفت نه پرسید که رغبت شراب هست تا حاضر کنیم امتناع نمود
گفت باستماع نغمات خوش و الحان دلکش خاطر میکشد جواب داد که بلی پادشاه
فرمود تا مغنیان و اهل ساز بمجلس آوردند و ایشان برود و سرود مشغول شدند
و ابونصر را بجماعت از هر یک اعتراضی میفرمود و سهو و خطاء همه اعتراض مینمود
سیف الدوله با بونصر فرمود شما را از علم این فن بهره ای هست گفت بلی و از میان
خریطه بگشود و از آنجا چند قطعه از آلات عیدان بیرون آورد و آنها را با یکدیگر

ترکیب

ترکیب کرد و بنواخت چنانچه اهل مجلس بخنده درآمدند و بعد از آن ادوات
مذکور را از هم بگشود و بهیأتی دیگر بهم اتصال داد و هم بنواخت چنانچه حضار و مستمعان
یکبار گریان شدند و باز نوعی دیگر ساز آغاز کرد که همگنانرا خواب در
ربود سیف الدوله از ابونصر التماس کرد که چند گاهی در دمشق توقف نماید
حکیم ملتمس پادشاه را بحسن قبول تلقی نمود و گفت چنین کنم اما بشرطی که بلا [از منت]
تکلیف تعزیات سیف الدوله گفت هر گاه که خاطر خواه باشد پیش ما آئی و همچنین
همچنان آن احتیاج داری با زنمای ابونصر گفت مرا روزی چهار درم کفایت سیف الدوله
با خادمان گفت که هر چه ابونصر طلبد بدهید خدمتش از دمشق روزی زیاده
از چهار درم نگرفت و بدان قناعت مینمود و مدتی در دمشق و بعد از آن متوجه
عسقلان شد و در اثنای راه قطاع الطریق با او بازخوردند ابونصر بایشان گفت
آنچه دارم از رخوت و امتعه تسلیم شما نمایم مرا بجان دهید امر قبول نکردند
و ابونصر تیرانداز بود و نهایت نیک انداختی بالضروره با دزدان محاربه
مشغول شدند و هر تیر که در ترکش داشت میانداخت و چون سهام باتمام رسید
او را گرفته بقتل آوردند و سیف الدوله بر این حادثه اطلاع یافت فرمان داد
که ملازمان قطاع الطریق را بهر طریق که دانند بدست آرند فرمان او ان دران باب
جد و جهد نمودند همه را بدست آوردند و سیف الدوله حکم فرمود تا همگنان را در
برابر قبر حکیم ابونصر بیاویختند از سخنان اوست که هر که در علم حکمت شروع نماید
گو باید جوان و صحیح المزاج باشد و متقارب باداب اخیار و عالم بقرآن مجید و عارف
بلغات عرب و قواعد علوم شرعی و عفیف النفس و ممتنع در فسق و فجور و غدر

و فور و عذر و خیانت و در سرا از حیله و بند و فارغ از خاطر و اسباب معایش
و مواظبت بر ادای وظایف شرعیه باید که هیچ وجه یارگان شریعت و آداب سنت
را ره ندهد و تحصیل علوم نه از جهت حطام دنیاوی کند نه از برای جاه بلکه غرضش
کمال نفس و احراز سعادت اخروی باشد و هر کس بخلاف این شیوه در علم حکمت شروع نماید
او را حکیم روز دشمن گویند و همو گوید که تمام سعادت بمکارم اخلاق منوط است
چنانچه تمام تجربه شد و همو گوید که هر نفس با لا قران رشد و قدرا و دارد از نیل
کمالات محروم ماند و چون شیخ رئیس ابو علی از مصنفات حکیم ابونصر فایده بسیار
گرفته بدین جهت نزد محققان بتحقیق شاگرد او است و زمان او قریب العهد او شده
و در کمال نقصانی شبیه بگر اشتراک تمام داشته اند از خامه مشکین جوهرشان که اوراق برایع علم
اصناف امام شیخ مشارالیه مطیب و معنبر گردانند توقع از فضلای روزگار آنکه عیب
نفرمایند و اگر دهند که این کلمات بتقریب تسطیر یافته شیخ را کشند و از ضبعه قرطاس محو
گردانند **گفتار در بیان شیخ رئیس ابو علی بن حسین عبدالله سینا** پدر ابو علی
از کفایت و عمالت بلخ در ایام سلطنت نوح ابن منصور سامانی بخارا رفت و در قریه
از امهات قری آنجا بعمل مشغول شد و از اهل سایق زنی خواست ستاره نام و ابو علی
در تاریخ سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه چون پاسی از شب چهاردهم از ستاره متولد شده بطالع
سرطان و مشتری در این بود و بدر و شمس و زهره و قمر و شمس درجات جوزا بودند و
بعد از پنج سال عبدالله پدر ابو علی را حق عزو علا پسری دیگر کرامت فرمود و او را
محمود نام نهادند و آنگاه عبدالله بن سینا به بخارا رفت و ابو علی را بمکتب
فرستاد و در هنرش نهایت رسیده بود بمرتبه که چون به ده سالگی رسید از اصول عرب

چون

عرب چون ادب فراغت یافته بود و اکثر اوقات بعد از آنکه از اشتغال
دیوانی و عملداری فارغ شدی بمطالعه کتاب احوال گذراندی او نیز در آن
گاهی در آن تامل نمودی و در بخارا بقالی بود موسوم بمحمود مساح که علم حساب
و هندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی و ابو علی باشارت پدر پیش او رفته بتحصیل مسایل
حساب مشغول شد بعد از آن حکیم ابو عبدالله ناتلی که در تاریخ حکما نام او مسطور است به
بخارا رسید و پدر ابو علی مشارالیه را اعزاز و احترام نموده بوثاق خود فرود
آورد و شرایط ضیافت و انواع خدمت به تقدیم رسانید و ابو علی قسم منطق
از اقسام مسایل حکمت بروی گذرانید و اقلیدس مجسطی هم پیش ناتلی و بعد از
آن بعلم طبیعی و الهی مشغول شده ابواب علوم بروی مفتوح شد پس از آن به تحصیل
علم طب توجه فرمود و باندک زمانی بمرتبه رسید که هیچکس در آن فن مثل او نبود
و دانشمندان ماهر بدرس طب او حاضر گشتندی و با وجود آن خدمتش ظاهر کرد
و مسایل اصول از وی استفاده نمودی در این ایام لمعه از مطالعه و کتابت و شبها
زمانی قلیل بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط قواعد منطق مرعی داشتی
و چون در مسئله سرگردان گشتی بعد از وضو بمسجد جامع آمدی و دو رکعت نماز بجمع
گذاردی و بدعا استعانت مشغول گشتی تا شبهه ارتفاع یافتی و شب بوثاق
خود آمدی و چراغ برافروختی و بقرات و کتابت پرداختی و چون خواب
بروی غلبه کردی یا ضعیفی در مزاج احساس نمودی قدحی شراب خوردی
و پیش از هیچ حکیم از حکمای اسلامی مروی نیست که شراب خورده باشند
بلکه افلاطون و ارسطو و امثال ایشان را که قبل از ظهور ملت احمدی بوده اند این امر

باین امر بحر خود را خوردن منسوب نداشته اند و ابوعلی در اجرای شهوت
نیز مبالغه نمودی و اکثر علما که بعد از ابوعلی بدید آمده اند اقتدا بوی کرده اند با
لذات نفسانی نقش غم از لوح خاطر بزدودی و چون اجل موعود رسید
گویا هرگز نبوده اند فی الجمله شیخ ابوعلی بس هجده سالگی رسید از تحصیل جمیع
علوم فارغ شده بود گویند که از علم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم
ما بعد الطبیعه میل فرمود کتابی در این فن تدوین کرده اند مطالعه نمود و چند
دفعه عبارتش خوانده با وکوفت اما چند محل از آن نامفهوم ماند هر چند قوت
متفکره را در حل آن گماشت منکشف نگشت چنانچه خدمتش را یاسی تمام حاصل گشت
و با خود گفت که طریق فهم این علم مسدود است تا روزی در بازار صحافان نسخه
در اغراض ما بعد الطبیعه بنظرش درآمد و صحاف بخریدن او را شیخ علی
ترغیب نموده و چون شیخ مأیوس گشته از آن بحث اعراض نمود صحاف گفت
این نسخه را از من بخر و ثواب توقع دار که خداوندش فقیر و محتاج است ابوعلی
آنرا بسه درم بخرید و آن کتابی بود از مصنفات حکیم ابونصر فارابی چون شیخ
رئیس بوثاق خویش آمد مطالعه آن کرد جهت جمیع اشتباهات او مرتفع شد و
جناب شیخ بدین جهت خوشحال شد آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی در بعض
ایام مرض صعب روی نمود و اطبا از علاج عاجز شدند و در آن باب با بوعلی
رجوع کردند و ببرکت انفاس عیسوی او امیر صحت یافت و امیر نوح شیخ را
ملازم خود گردانید و اول کسیکه از حکما ملازمت حکام و ارباب دول و قبول
فرمان اختیار کرد ابوعلی بود و از پادشاه چندگاه اجازت خواست که

درکت

که در کتب خانه خاص باشد و احتیاط کتب نماید امیر نوح رخصت داد و کتب
متقدمین و متأخرین در آن کتابخانه جمع بود که اکثر را اسامی بعضی پیدا
نیست از مصنفات ابونصر فارابی و غیره ابوعلی بر همه نسخه عبور نمود و بسیار
فواید گرفت اتفاقاً آتش در آن کتابخانه افتاد و جمیع نسخ بسوخت و دشمنان
گفتند که ابوعلی عمداً آتش را در دار الکتب زد تا استخراج بعضی مسایل را بخود
اضافه کند القصه شیخ ابوعلی بعد از آن بتالیف و تصنیف کتاب مشغول
گشت و چون به بیست و دو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست
و بعد از آن اوقات و زمان تزلزل اضطراب بمبانی قصر دولت و شوکت
آن سامان راه یافت ابوعلی از آنجا بیرون آمده روی توجه بخوارزم
نهاد و در آن اوان جمعی کثیر از حکما و فضلا مثل ابوسهیل مسیحی و ابوریحان
بیرونی و ابوالخیر خمار و غیرهم در صحبت و ملازمت خوارزم شاه تربیت
مشار الیه اقبال تمام نموده وجه معیشت او مقرر کرد و در اثنا این احوال سلطان
محمود سبکتگین بر مملکت ملوک سامانیان مستولی شد و پیش او مذمت ابو
علی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل سنت است و سلطان در دین صلب
بوده است خواست که شیخ رئیس را بدست آرد لاجرم رسول سخن دان که
بفضایل نفسانی و حلی آراسته بود پیش خوارزمشاه فرستاد و خلاصه پیغام آنکه
هم چنانچه آنجناب بصحبت اهل حکمت میل دارد ما نیز بمجالست ایشان رغبت
داریم در این وقت چنین استماع افتاد که جمعی از فضلا و دانشوران در آن صوب ملازم
آنجناب اند توقع آنکه و چشم داشت چنان است که آن جماعت را بدینجانب ارسال دارد

تا ما نیز از مجلس فواید ایشان محظوظ گردیم و پیش از وصول رسولان خوارزمشاه
را از کیفیت احوال خبر شد و حکماء مذکور را طلبید و صورت قضیه را با ایشان در میان
نهاد و گفت هر کرا از شما میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف نماید و هر کرا عزیمت
ملازمت ما نباشد باید که هر چند تواند زودتر ازینجا رحلت کند و رسول نرسیده
شیخ ابو علی و ابو سهیل مسیحی بنا بر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سر خویش
گرفتند و از بیابان متوجه باورد گشتند روز دیگر چون فرستادهٔ محمود بخوارزم رسید
که ابو علی پیش ازین بچند روز عزیمت خراسان کردند و با ابو ریحان و ابو الخیر با غایت
مصاحبند ما را در فرستادن این هیچ مضایقه نیست و رسولان این دو فاضل
را مصحوب خویش گردانیده پیش سلطان بردند و صورت حال باز نمود سلطان فرمود
که مقصود از فرستادن احضار ابو علی بود و بعد از آن سلطان فرمان داد که
نقاشان صورت ابو علی را بر چند رقعه حریر کشیدند و منشیان نشان نوشتند
و هر نشانی را با صورتی بطرفی فرستادند مضمون جمله امثله آنکه داروغگان
تفحص نمایند و چون صاحب این صورت را بیابند بپایهٔ سریر اعلی فرستند القصه
چون ابو علی و ابو سهیل بدشت صحرایی که در میان خوارزم و ماورد است در
آمدند راه غلط کردند و ابو سهیل در آن بیابان خونخوار برحمت ایزدی پیوست
و ابو علی بهزار محنت و مشقت جان بیرون برده بباورد در نزول نمود و مقارن
وصول او بباورد رسول سلطان محمود با صورت و نشان بباورد رسید
و ابو علی برین حادثه مطلع گشته متوجه جرجان شد و در آن روزگار فرمان
فرمای آن دیار شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر آن دیار بود و حکیم فضل

و دانش

و دانش و جودت طبیعت و حسن خط از اهل عصر امتیاز داشت القصه شیخ رئیس
چون بمقصد رسید در کاروان فرود آمد و بمعالجه مرضا مشغول شد و در آن وقت بیماران
در ولایت جرجان بسیار بودند بحسب اتفاق رنجوری را که علاج کرد صحت یافت
و بدین سبب ابو علی در میان خلق داروی سایر گشت قابوس خواهرزاده داشت
بر بستر ناتوانی افتاده و اطبا هر چند در معالجه او میکوشیدند فایده نمی افتاد قابوس
چون صیت آوازه ابو علی شنید فرمود که خدمتش را بر بالین خواهرزاده بر
دند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره مریض احتیاط کردی علت راه نبردی بعد
از تامل بسیار با خود گفت شاید که این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این
راز را سر بسته میدارد آنگاه ابو علی فرمود که نام محلات شهر را بشمرند
و یکیک را بر مریض خواندن گرفتند و او انگشت بر نبض نهاده بود چون بذکر
محله معشوق رسید اختلافی در نبض مریض پیدا آمد شیخ فرمود تا اسامی جمیع سرایهای که
در محله بود بروی خواندند چون نوبت بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب
مختلف شد شیخ گفت تا نام نام ساکنان سرا را گفتند چون نام محبوب مذکور
شد بار دیگر نبض مضطرب زمان حرکت گشت شیخ رئیس با مقربان شمس الدین
گفت این جوان بر فلان دختر که در فلان محله در فلان سرا می باشد عاشق است
و چاره آن مرض جز وصال دیگر نیست و چون تفحص کردند صورت قضیه بیان
واقع بود فرمود که شیخ ابو علی را در مجلس اعلی حاضر گردانیدند و چون چشم
قابوس بر ابو علی افتاد از صورت که سلطان پیش ازین بجرجان فرستاده
خدمتش را بشناخت در باب حرمت و در تعظیم و احترام او مبالغه نمود و در تعظیم

این حالات امرا و ارکان دولت سر از اطاعت قابوس برداشتند و در تاریخ
مسطورست بازروند و پسرش منوچهر را فلک المعالی بوده بپادشاهی برداشتند
بعد از حادثه شیخ رئیس بدهستان رفت و شخصی که او را ابو محمد شیرازی میگفتند
کاشانه خود فرود آورد و بتصنیفات و انواع حکمت مشغول شد قطعه وجود
مردم دانا مثال زر طلاست * که هر کجا که رود قدر قیمتش دانند * بزرگ
زاده نادان بشهر وا ماند * که در دیار غریبش بهیچ نستانند * و ابو محمد شیرازی
کتاب مجسطی از شیخ خواند و شیخ نیز رساله جرجانیه را در فن منطق جهت او در سلک
تحریر کشید و دیگر مصنفات پرداخت که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و بعد از چند
گاه شیخ علی از دهستان بدیلم رفت و در آنوقت فخر الدوله دیلمی وفات یافته
بود و مادر مجد الدوله ابوطالب رستم ابن فخر الدوله را بجای پدر حاکم ساخته بود
و مادر مجد الدولت سیده خاتون بتنظیم امور مملکت قیام مینمود و قبل ایشان
از وصول ابوعلی بدیلم نام و آوازه ابوعلی را شنیده بودند و بعضی از مصنفات
او را دیده و لاجرم چون شیخ رئیس بدانجا رسید در تعظیم و تکریم او مبالغه نموده
و شرایط اعزاز و احترام بجا آوردند و مقارن این مرض مالیخولیا بر مجد الدوله
استیلا یافت و شیخ رئیس بحسن تدبیر آن را زایل کرد گویند چون شمس الدوله بجنگ
هلال ابن بدر حسویه که از دار السلام آمده بود رفت و لشکر بغداد منهزم ساخت
شیخ ابوعلی از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و شمس الدوله را مرض قولنج
عارض گشت و بیمن شیخ رئیس از آن زحمت صحت یافت و ابوعلی را بمسند وزارت
نشاندند ناگاه اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند مرکبت و از کتب غیر ذلک آنچه

داشت

آنچه داشت بتاراج رفت و خود شیخ چهل روز متواری بود و در خلال این احوال
مرض شمس الدوله انتکاس کرد و شیخ ابوعلی را طلب کرد و از زاویه اختفا بیرون آمده
مجلس ایشان و امرا از بی ادبی که کرده بودند پشیمان شده زبان اعتذار و استغفار
بگشودند و جناب شیخ بار دیگر بمعالجه شمس الدوله اشتغال نمود و شبها بافاده مشغول
بودی و چون از آن فراغت یافتی باستماع بالحان خوش و نغمات دلکش و شرب خمر
میل نمودی بعد از آن شمس الدوله بآهنگ پسر عم خود بهاء الدوله متوجه بغداد شد
تا بر سر و بدیر و اعراض از آنکه شیخ منع فرموده بار دیگر مرض قولنج عود کرد و
امرا و لشکریان از فوت او ترسیده بهمدان باز گشتند و شمس الدوله وفات یافت
ارکان دولت پسر شمس الدوله را به پادشاهی برداشتند و از جناب شیخ ابوعلی التماس
کردند که بوزارت آن پسر قیام نماید شیخ قبول نفرمود و مقارن این احوال علاء الدوله
ابن کاکویه که پسر خال مجد الدوله بود و بالمره حال ابن کاکویه از اصفهان
بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای ابو غالب
عطار النسخه مختفی شد و بدانکه نسخه در نظر او بود و جمیع طبیعیات را از کتاب
شفا باتمام رسانید و تاج الدوله او را بمکاتبت علاء الدوله جعفری که
کاکویه متهم گردانیده گرفت و در قلعه از عراق باز داشت و شیخ در آن
رساله حی بن یقظان و رساله الطیر و کتاب ادویه قلبیه و دیگر نسخ تصنیف کرده شیخ
الحق مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود و بعد از آن علاء الدوله از اصفهان
مراجعت نمود تاج الدوله از قلعه که با شیخ در آنجا محبوس بود و بعد از آن علاء
الدوله بهمدان آمد و آن جناب نیز همراه آورد و شیخ بدلالت قومی برادرش

با برادرش در زی مکرار همدان رفته بجانب اصفهان توجه نمود و چون بدان
حدود نزدیک رسیدند علاء الدوله را خبر شد خواص خود را با جماعت دیگر
بجهت استقبال فرستاد و شیخ را باعزاز و باحترام بشهر در آورده منزل مناسب
تعیین نمودند و آنجناب هر شب جمعه مجلس علاء الدوله حاضر آمدی و علما و فضلا نیز
بآن مجلس شریف حضور ارزانی داشتند و چون آغاز تکلم کردی همگنان بسوی
بزانوی ادب پیش در آمده استماع نمودندی و شیخ در اصفهان چند نسخه دیگر
تصنیف نمود روزی در مجلس علاء الدوله سخن در رصد ها قدیم و خللها که
در تقویم واقع شده در میانه آمد از شیخ علاء الدوله التماس نمود که رصدی
جدید بندد و هر چه بدان احتیاج بود بر خزینه احوال داشت و مشار الیه نیز
بدان مشغول نمود فاما بواسطه کثرت اسفار و تراکم موانع و عوایق باتمام رسید
در وقتی از اوقات از فحول علماء اصفهان که او را ابو منصور گفتندی
در مجلس ملک علاء الدوله حاضر بود و سخنی از علم لغت میگذشت و شیخ ابو
علی حرفی فرمود ابو منصور گفت ایها الشیخ اگر چه شما حکیم اید و در دانش شما سخنی
نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع آن قسم نکرده اید شیخ ابو علی از کلام
استنکاف نمود و بعد ازین سه سال که بکتب لغت مواظبت فرمود و باندک
زمان آن فن را در تحت ضبط آورد و بعد از آن هر قصیده گفت و سه
رساله نوشت در آن قصاید و رسایل الفاظ غریبه مندرج ساخت و آن رسایل
و قصاید را بر کاغذهای کهنه نوشته با علاء الدوله گفت که در مجلسی که ابو منصور
باشد باو بگوئید که این اوراق در شکارگاه یافتیم و میخواهیم که بر مضمون اطلاع

یابیم

یابیم علاء الدوله بدین نمود شیخ ابو علی عمل نموده آن اوراق را با منصور داد
و خدمتش را لغتی که شیخ در آن قصاید آورده بود و نوشته بود و هر لغتی که
ابو منصور می رسید شیخ میگفت که این لغت در کلام فلان کتاب و این معنی
دارد و ابو منصور به تفطن و کیاست دانست که این قصیدها و رسالها ساخته
و پرداخته شیخ است لاجرم بقدم استغفار و اعتذار پیش آمد و بفضیلت و تقدم
آنجناب در علوم و فنون اعتراف نمود نقلست که نسخه از نسخ شیخ ابو علی که در
منطق بیش از در محل چند محل سهو نموده اشتهار خود را بر جزوی ثبت کرده
مصحوب ابو القاسم کرمانی گردانیده پیش شیخ ابو علی فرستادند و ابو القاسم را
در فصل زمستان هنگام غروب آفتاب با شیخ رئیس در اصفهان ملاقات اتفاق
دست داد و چون شیخ نماز خفتن بگذارد مطالعه جواب شبهات مشغول
شده جواب آن از پنج جزو دو ورق در آن شب نوشت و بخواب رفت چون
از خواب در آمد نماز بامداد بگذارد و با ابو القاسم داد و فرمود که استعجلت فی الجواب
حتی لا یکتب الفاضل ابو القاسم و دیگران که این علوم میکردند استعمال
نمودند فی الواقع حاجی آن بداشت امور عجیبه و غریبه در باب معالجه دیگران از شیخ ابو
علی بسیار روایت کرده اند و این اوراق گنجایش تفصیل آن ندارد و در تواریخ
مسطور است که سلطان محمود سبکتگین و پسرش سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمایه
در عراق عجم در آمدند و بعضی از آن مملکت را در تحت تصرف خود در آورد
سلطان محمود سبکتگین پسرش را میگذاشته بغزنه مراجعت نمود و مسعود بقصد علاء
الدوله گریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابو علی بسلطان مکتوبی نوشت

مضمون آنکه اگر خواهر علاء الدولة را بکفوت در عقد نکاح آوری او ترا
مطاوعت نماید و نزاع مرتفع گردد و مسعود بمجرد این مقام ان عورت الکوانت
و بعد از تفنیه علاء الدوله ترتیب اسباب محاربه و مقاتله شد و سلطان مسعود رسول
پیش علاء الدوله فرستاد و ان خواهر ترا بانش خواهیم داد و علاء الدوله
از شیخ ابو علی پرسید که چاره این کار چیست اگر جواب شایسته داری بنویس شیخ
رئیس جواب نوشته بسلطان مسعود فرستاد که اگر این عورت خواهر علاء الدوله
را الحرب ساعة عزت تامتر فرستاد و بعد از ان از عراق متوجه خراسان شد و ابو سهیل
همدانی را بنیابت خود در ان ولایت بگذاشت و میان ابو سهیل و علاء الدوله
محاربه واقع شد و ابو سهیل غالب آمد و اصفهان را بگرفت و کتب شیخ ابو علی
در ان حادثه بتاراج رفت و آورده اند که ابو علی قوت فلاح داشت و مجامعت
بسیار میکرد در اواخر ایام حیات رحمت قولنج بروی استیلا یافت و در یک روز هشت
نوبت با حقنه احتقان نموده بعضی اعضای او ریش شد و علت سحج با قولنج منضم
گشت و بعلت صرع نیز گرفتار شد و کادمان فرمود که دو دانگ کرفس با دویه حقنه
ضم کنند ایشان بسهو یا عمداً پنج درم کرفس با دویه حقنه ضم کنند خلط کردند و او سو
بدین جهت سحج زیاده شد و جناب شیخ بجهت دفع صرع هر روز قدری معجون مثرودیطوس
خوردی و یکی از خادمان شیخ بسبب خیانتی که کرده بود از مال الجناب مبلغی دزدیده
خورد و می ترسید که چون شیخ خبر گردد و او بقصد خویش مواخذه کرد و افیون با جزای ان
معجون مخلوط ساخته بود القصه مرض شیخ ابو علی بواسطه قصد اعدا که همراه علاء الدوله
انوار و لشکر می بود که از دیار بدیار میرفت این رابطه این دست از پرهیز باز

بلمنداشت

دست از پرهیز باز نداشت و چون مرض او فی الجمله کم شد و علاء الدوله اراده
همدان نمود و جناب شیخ را به راه همراه برد در اثنای طریق رجعت قولنج او منعکس گردید
و چون بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت ساقط شده است و با مرض مقاومت
نمی توان کرد دست از معالجه باز داشت بیت حاجو آمد اجل از مداوا چه سود ٭
چه جای طبیب ار مسیحا بود ٭ و چون شیخ رئیس بر ارتحال قرار داد غسلی بر آورد
و از جمیع منهیات توبه کرد و اموال خود را بر ارباب احتیاج و فقیران قسمت
تصدق نموده ممالیک خویش را آزاد کرد و ختم کلام ملک علام بجای آورد و
بعد از ان سه روز در جمعه شهر رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمایه از سرای غرور
بدار سرای خرامید و عنصری در تاریخ وفات او گوید قطعه حجة الحق ابو علی سینا
در شجع آمد از عدم بوجود ٭ در شصا کسب کرد کل علوم ٭ در تکز کرد این
جهان بدرود ٭ در آخر شفای شیخ ابو علی سینا گفته است که ما چنانچه دلیل بر وجود
حشر اجساد نداریم بر امتناع آن نیز نداریم اما چون مخبر صادق یعنی پیغمبر آخر الزمان
صلوات الله و سلامه علیه از وقوع آن خبر داده تصدیق او میکنیم بر این تقدیر زبان او
گشاده باید داشت و خدمتش از جمله مؤمنان و موحدان و موقنان باید نگاشت
و الله تعالی اعلم بما فی الضمیر اکنون در آیینه خاطر خان مینماید که اگر کلک
شیرین مقال بذکر پنج شهر دیگر از اقلیم ششم بر سبیل اجمال زبان بگشاید شاید که در نظر
همگنان پسندیده آید ذکر طراز شهریست از شهرهای ترکستان و جمعی کثیر از علمای
و لعب الاعزاز بدید آمده اند و مصنفات ساخته پرداخته در حوالی طراز خنوج و قلاع
بسیار است که منسوب است و مدینه حکل که از مشاهیر بلاد ترکستان است و معدن

ارباب حسن و ملاحت و اصحاب خوبی و صباحت است قریب بطراز و قفنده و قال
فی الکتاب الکمل بکسر الجیم و الکاف و فتح الام و هی بلدة من بلاد ما
وراء ترک عند طراز منها عبد الرحمن بن یحیی کان حافظا سمر قبل لی بام قدرخان
و عنه النسفی ذکر وسیج قریه ایست از قرای طراز که مولد و مسقط بعضی از اهل علم
و میان اسبیج و طراز مسافت چهار فرسخ باشد ذکر قسطنطنیه شهری عظیم است بطرف
دریای محیط در کتاب عزیزی که منسوب به العزیز بالله اسمعیل که از جمله
پادشاهان مصر است بخلق کریم از همه شاهان بسیار درست که ارتفاع سور قسطنطنیه
بیست و یک گز است و آن شهر بر بساتین و اشتمال دارد و در ایام سابق آنجا بوده
که عمودی عالی بران نصب کرده بودند و بر سر عمود فارسی از مس بر دستی و هم از مس
منسوب ساخته و در یک دست آن سوار کرده و اصابع دست دیگرش نوعی معوج
بوده منکره قبل ان ذلک صورة قسطنطینة مانی هذا المدینة و در قدیم همیشه
نصاری در آن شهر استیلا یافته اند و در زمان سلطان محمد رومی که اکثر
اوقات شریف خود در امر غزا و جهاد مصروف میساخت بمحاصره قسطنطنیه
پرداخت و هرچند فتح آن بلده از غایت استحکام و متانت در نظر عقل محال
مینمود اما سلطان غازی رالیه یمین دولت در اندک زمان آن شهر را مفتوح ساخت و
فرمان داد تا کنایس را خراب ساختند بجای آن معابد و مساجد بنا نهادند
ذکر اسفیجاب صاحب لغات گوید که اسفیجاب شهری بزرگ و عظیم است از
شهرهای مشرق و از ثغور معتبره بلاد ترکستان است و از آنجا طایفه از فضلا و ارباب فضل
و دانش ظاهر شده اند و در آن سرزمین مشتمل است بر آبهای روان و بساتین

فراوان

فراوان و قریب باسفیجاب کوهیست و میان این کوه و اسفیجاب کم از سه فرسنگ
باشد قال فی العزیزی اسفیجاب من اقطاع ما وراء النهر ذکر انطاکیه
از بلدان ولایت روم است وسیع و فسیح و مشتمل بر سوری رفیع و قلعه منیع و نهری
کبیر و باغات که آن جوی همه را آب دهد ابن سعید گوید که انطاکیه مدینه ایست از مدن
حکما و مشهورست بکثرت و نضارت و بسیار راست و میان این شهر و قسطنطنیه شش
روز راه است و بغرا انطاکیه از میان این بلده میگذرد و سوی بحر میریزد و بعضی مردم
که آنجا رسیده اند گفته اند که در آن موضع معدن نقره باشد ذکر کاشغر در لباب
گوید که کاشغر مدینه ایست از بلاد شرقی و جمعی کثیر از علما در آنجا نشو و نما نموده اند
اندک ما ورای علوم عقل وی نقل بوده اند ابن سعید گوید که کاشغر قاعده بلاد ترکستان است
قال فی العزیزی کاشغر مدینة عظیمة اهلها ای معمورة علیها
سور و از ظهار معمور قانون مذکور است که از آنها از درکند میگفته اند و در ام قسم
الحروف از مسافران شنیده که کاشغر شهری مختصر است والله تعالی اعلم
الاقلیم السابع این اقلیم بقمر منسوبست و لون عامه ساکنانش میان سفیده و
سیاهی بوده حد اول آن جائیست که روز درازترین ایامش پانزده ساعت و نصفی
و ربعی باشد و وسط آنجا که نهار طولش شانزده ساعت بود و حد دوم آنجا که ارتفاع
قطب جهل و هشت درجه و ثلثی گردد و ابتدای اقلیم از مشرق است و از آنجا بر بلاد یاجوج
گذرد و بر بلاد و مواضع این اقلیم اسقاوح و حیمکی صغی و طرخود جاری کرمان
و افرخنده و صوادق و لمقان که عبارت از قورت و کفاکرش و ازق
و صرامی و املک و بلغا و دیار یاجوج و ماجوج و اسطرطیناس که بر کناره بحر

محیط است و دراین اقلیم نخاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و ده کوه عظیم و چهل و نه
رود باشند و بزعم اکثر حکما آخرین اقلیم نهایت عمارت است و آنچه در اقلیم مساوی
و اوسط و حدود اقالیم درین اوراق ثبت افتاد و بعضی از مصنفات و شرح
تذکره الحساب استهاب کرده و نهایت لا ادراک در تحقیق مواقف است و اختلافی
چندان ندارد **دیار یاجوج و ماجوج** بلادش اندکست و صحرا و اماکنش بسیار و از جمله
شعوران سرزمین حصنی است بغایت حصین که محافظان سد یاجوج در آنجا ساکن اند
و دین و اسلام دارند و بیشتر از اهل تاریخ گفته اند که سد یاجوج و ماجوج ذوالقرنین
اکبر بسته و بعضی گویند که از محدثات اصغر است یعنی اسکندر بن دارا بن اسفندیار
که او را اسکندر فیلقوس گویند و اسکندر رومی نیز خوانند و العلم عند الله **در کتاب
مسالک الممالک مسطور است** که واثق خلیفه بخواب دید که سد گشاده شد و سلام
ترجمان را بآنجا کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره بارمینیه و از آنجا
به بلاد و ازان موضع به باب الابواب و ازان دیار بخزر رفت و ترجمان با ملک
خزر دو فرستادگان و ثوق عباسی و دلیلان مصحوب کرد همه ایشان چون از خزر
بیرون آمدند و بیست و شش روز برفتند بزمینی رسیدند که نزدیک کوهی بود که
که محافظان سد یاجوج و ماجوج در آنجا می بوده اند اما در آن زمان از آبادانی
در آن موضع اثری باقی نمانده بود و مردم خلیفه آنجا بیست و هفت منزل بود دیگر
طی کردند تا به بعضی از حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد یاجوج و ماجوج
در شعب آن کوه واقع شده بود و ساکنان آن قلعه زبان عربی و فارسی میدانستند
و دین اسلام داشتند اما از وجود خلفای بنی عباس بیخبر بودند و ایشان اهل اسلام ترجمان را

دلیل نمودند

جنس سد بردند و سلام کوهی دید و رود که آب منقطع گشته بود و بر آن کوه هیچ
گیاهی موجود نبود و عرض انبوه صد و پنجاه گز رسیده و در بار بخارش در آمده از خشت
پخته قلعه دران دیار بر آورده بودند و دیوار سد را خیلی بلند بر آورده بودند
که مردم زخم آن بالای آن مثل خواب نشان کودک پنج ساله می نمودند **و آنچه در صفت
صاحب کتاب مسالک الممالک ایراد کرده مخالف** روایتیست که قلم شکسته زبان در مجلد
اول بیان کرده است چون ایراد کیفیت سد بار دیگر درین مقام موجب اطناب
و اکثار میشد رقم تخفیف بران کشیده آمد **القصه** مدت غیبت سلام در آن
سفر دو دو سال و چهار ماه بود بنا بر آنکه حکایات یاجوج و ماجوج و خروج ایشان
در آخر الزمان شیوع تمام دارد **و خامه مشکین نقش از قیل و قال آن بهانه اکثار**
و املال دم در کشید **ذکر بلغار** ترکان آنرا املار گویند و در نهایت عمارت
شمال واقع شده شهری با طول و عرض است نزدیک بسبط و میان این شهر سرای که مشتر
اثر انسرای بساطی بر نوشته اند زیاده از شست مرحله باشد اهالی بلغار مسلمان
و حنفی مذهب باشند و از غایت برودت بران موضع انجماد ثمره بنبات نشود **و همچنین**
در اول صیف شفق در اکثر اغلب غایب نشود و آنچه جناب فضائل مآب مولانا شرف الدین
علی یزدی در ظفرنامه آورده است حضرت صاحبقران وقتی که در عقب توقتمش خان
برف رسید بجایی که در اوایل فصل تابستان مدت چهل روز شفق غایب نشد مؤید این
معنی **ذکر قرقر** قلعه ایست بغایت منیع بر سر کوهی وسیع واقع شده است و سمت آن کوه
مرتبه ایست که گنجایش اهالی آن نواحی دارد و مردم دران نواحی بسیار ند و اهالی
قرقر را اص گویند و نزدیک بر آن قلعه جبلی است سر در هوا کشیده که جمع در قلعه آن

آن جبل و معبر دست سید بود و تبیس فرقری از مشاهیر بلوسانست و فرق بلغت مغل
چهار مردار گویند **ذکر ترب** مدینه عظیم است که در مملکت تاتار بر جانب شمال واقع
شده است آب جیحون بان دارد و در رود آتل نزدیک سرای میگذرد و سرای بر ساحل
رود آتل از جانب شمال است و آن عرصه ایست که تجار از طرف دریا بار بسیار بدانجا
میروند **ذکر صوادق** در دامن کوهی افتاده است در زمین آن سنگ آسیاست
بر ساحل بحر قلزم واقع شده که مردم آنجا مسلمانند و تجار و مسافران بدان سر
زمین آیند و بر بر که مقابل صوادق باشد مدینه سام سونست و ارباب آن
مدینه راهب و اکثر سکان آن شهر نصاری باشند و صوادق بضم صاد مهمله است
ذکر صبقی بر فتح صاد و سکون و کسر رحیم است و آن مدینه متوسط بین الکبر و الصغر
نزدیک بحلی که بهر طانیچ طانه بطن میریزند بر زمین هموار واقع شده و
از آنجا تا قسطنطنیه براه خشکی بیست روز توان رفت و اکثر ساکنان آن بلده
مسلمان باشند و صبغی باقمشا طاع است **ذکر شتاو** المشهور به سین
المعجمه والنون والتاء المثناة من فوق ثم من تحته والفوقانی
وادی فی الآخر در نواحی بهر از جبل شرقی آن نور میکند عزیری گوید سشتا
قو امدینه ایست جلیله از بلاد حلالقه میان این شهر و بحر محیط تکی دره راه
باشد **ذکر از مواضع که خارج اقالیم سبعه است** مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست
بر دو قسم منقسم میشود یکی آنکه از پس خط استواست و آنرا باصطلاح اهل هیات
ماوراء خط استوا گویند و عمارات آن قریب شانزده درجه باشد و کسری که بر
عرض جنوبی که برصد بطلیموس سعید و شصت و پنج فرسنخ بود و تقریبا بحساب.

فرسنخ

و بحساب فرسنخ ماوی باشند و در بعضی از کتب منظر نگارنده این سطور رسید
که از شهرها و معرف این مواضع یکی تعاله الزنج است و بربره که معدن کهفاست
و دیگر کرکوب از بلاد سوران و عقلان و سوق لاکسم و لجه کزر ادریر
و جزیره لنک مالوس که اهل این جزیره مردم خوار زنده و تجاره خود را سلحه
منکل کردانیده و نزدیک آن جزیره نروند و اهل بدیشان فروشند و عنبر
خریداری کنند و جزیره سنگ و لست و جبال القمر که عود قماری از آنجا خیزد
و ناحیه که گویند که اهل این ناحیه مسخ بوزینه است و خراج بر ایشان گذارند و بدین
طریق که هر روز مبلغی معین خرج طعامها کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند
و بخورند و بروند و اگر در راتبه بوزینگان یک روز تاخیر واقع شود مضرت
رسانند و خانطو که در بند طین است و میلات که از معظمات و اصول
آن سر زمین و جزیره العضه و رغاوه و برغایا و غیر ذلک در تعداد آن زیاده
فایده نیست و هر یک از این بلاد مشتمل است بر قصبات و قری بر مدار صغار
و سوادات جبال و این امصار از شهرها بزرگ ربع جنوبی است بر محتوی بر جبال
و انهار کثیره که در سبیل تفصیل مستلزم اکثار تطویل است **و قسم دوم** از مواضعی
که داخل اقالیم سبعه نیست و موضعی خدیست که ماوراء اقالیم السابع گویند
و عمارات آن از نهم ماه در درجه شصتی که آخر اقلیم هفتم است بقول صحیح تا عرض
شصت و شش باشند و بعضی دیگر از آخر اقلیم مذکوره تا شصت و دو درجه و پنج
دقیقه گفته اند که فرسنخ بقول بطلیموس چهارصد و هشتاد و سه فرسنخ دیم باشند
و بعضی دیگر تقریبا و چون از این عمارات بگذرانند از شدت سرما و برف

ستوران رفت و حیوان و نبات پدید بود و در بلاد مشهور این موضع یکی سقوبست
که اهل بلغاریه با زرگانی بدانجا روند و دیگر یوز ده است که از بلاد آنجا و اهالی آن باشند
و با مردم الفت نگیرند و چون تجار آنجا روند بدانکه میان ایشان واقع ملاقات
شود و خرید و فروخت و مثل این بعینی سابق استارتی رفته بود و سنجاب و سمور و متاع
این شهر باشد و این جمله در عرض پنجاه و چهار و بقولی شصت و یک درجه باشد و درازی
روز این موضع هفده و هجده و نوزده ساعت رسد و در عرض دی شصت و سه
عمارت بزرگست و سکان آنجا مدت شش ماه در سرما در چاهها بسر برند و روز
دراز ایشان بیست ساعت بود و در عرض شصت و چهار بعضی قومی باشند که
هیچ خبر ندانند و کسی نشناسد و از جمله سقالبه باشند و روز دراز ایشان بیست
و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج و گرنزی عمارتی عظیم باشد و اهل این موضع
را قامت پنج سیر و عرض روی ایشان سه سیر بود و جلود ابدان ایشان سیاه
باشند در ان نقطها از رو و سفید و جمعی دیگر از ایشان بردار بندگه بدان
طران کشتند فاما از مقام خود بیرون نتوانند آمد و اگر بیرون آیند فی الحال
بمیرند و نهار اطول این موضع بیست و دو ساعت باشد و در عرض شصت
و شش کرنزی که تمام میل کلیست نیز قومی باشند که در طبیعت مشابه وحوش
باشند و ممری در میانه این و ایشان نباشند و روز بیست و سه ساعت رسد
و همچنین در عرض شصت و هفت ربیعی روز یکماه باشند و در عرض هفتاد درجه روز
دو ماهه گردد تقریباً و در عرض هفتاد و سه نصف روز سه ماه بود و در عرض هفتاد
و هشت و نصف روز چهار ماه باشد تا بعرض هشتاد و دو درجه باشد

دیم شمال

دیم شمال برغم مسعدیان عمارات عظیمه و غیر عظیمه هست و چون فایده چندان
بذکران ترتیب نمی نماید اختصار کرده می آید و چون عرض ربع مسکون بهشتاد و
چهار درجه رسد روزی پنجاه باشد و چون به نود درجه رسد که ربع دور فلک است
شش ماه و یک روز و شش ماه و یک شب باشد و شبانه روزی یکسال باشد
و در آنجا دور فلک رحوی باشد نگارنده سطور گوید که بعد از این وقت است که
خامه مشکبار بذکر حالات بعضی از بلاد و امصار که از معظمات ربع مسکون است
شروع نماید و هر چند این مواضع داخل اقلیم سبعه است اما نکته بخاطر رسیده
علی احده در ذیل خامه مرقوم رقم کلک گشت **ذکر بعضی از غرایب و عجایب
دیار خطا که معروض می افتد** بر رای صواب نمای معرب سلطان صاحب قران
کشورگشا پوشیده نیست که در کتب تواریخ مسطور است که پادشاه مرحوم
میرزا شاهرخ در شهور سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه جمعی را که راس و رئیس
ایشان شادی خواجه بود برسالت خطایی نامزد فرمود و شاهزاده عالمیان
میرزا بایسنقر سلطان احمد خواجه و خواجه غیاث الدین نقاش را که خالی از نور
و هنر و فضیلت نبود مصحوب ایشان گردانیده با خواجه مشار الیه مقرر کرده که از
آن زمان که از دار السلطنه هرات بیرون روند تا روزی که باز آیند آنچه مشاهده
کنند و از حوادث یومی و کیفیت طریق و قواعد وصف بلاد و امصار و اوضاع
عمارات و اطوار پادشاهان رفیع مقدار و غیر ذلک را بی زیاده و نقصان و
فتور و قصور و کذب ثبت نموده و بصفحات روزگار قرطاس شب ثبت نماید و
در یازدهم رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمایه فرستادگان باز آمدند

و خواجه غیاث الدین بموجب فرموده عمل نموده آنچه دیده بود بتصریح روزنامه
نوشته معروض میرزا بایسنغر گردانید و بنده نقاوه آن کلمات عجیب و حکایات
غریب الخبر روز بروز از او نقل کرده می آید والعهده علی الراوی ایلچیان شانزدهم
ذی قعده از دار السلطنت هرات بعزم ختای بیرون آمدند و قطع مسافت
کرده نهم شهر ذی الحجه ببلخ رسیدند و از کثرت بارندگی و شدت سرما تا غره
محرم سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه در انجا آمدند و از بلخ روان شدند و بیست و
دوم ماه محرم الحرام در سمرقند نزول کردند و میرزا الغ بیک پیشتر ایلچیان
خود سلطان شاه و محمد بخشی را با طایفه از اهل ختا فرستاده بودند و رسولان خراسان
در سمرقند توقف نمودند تا ایلچی میرزا سیورغتمش از عراق و ایلچی امیر شاه ملک
از اردوان و ایلچی شاه بدخشان تاج الدین بدیشان پیوستند آنگاه باتفاق ایلچیان
ختای عاشر شهر صفر از سمرقند بیرون رفتند و از تاشکند و سیرم و اشپره گذشته
بمیان اهل مغولستان درآمدند مقارن وصول ایشان خبر رسید که اویس خان
قصد شیر محمد اغلان کرده از بخت بلندی در میان الوس افتاده و بار دیگر صلح
یافته شد و امیر خدایداد که صاحب اختیار آن دیار بود با ایلچیان رسید و ایشان را
دلجویی نموده پیش اویس خان رفت و ایلچیان نوزدهم جمادی الاول بموضع [illegible]
که محمد بیک تعلق میداشت رسیده و دران جا توقف چندان نمودند که بعضی از باز
ماندگان که نوکران شاه بدخشان بودند بدیشان ملحق شدند و بیست و دوم
از آنجا کوچ کرده از آب کنکوی گذشته روز دیگر حاکم الوس محمد بیک را دیدند
و پدر محمد بیک السلطان شادی کورکان پادشاه جهان بود که دختر دیگر او را میرزا

محمد جوکی

محمد جوکی که در حباله نکاح داشت در هشتم ماه مذکور بکلکابا بلده و در داخل شهر بهرام
در آمدند و دران بیابان تا آنکه آفتاب در سرطان بود آب مقدار دو
انگشت یخ بسته بود و هشتم ماه جمادی الآخر خبر شنیدند که پسران محمد بیک که
ایلچی اویس خان بودند غارت کردند ایلچیان توهم نموده تا آنکه اکثر اوقات
قطرات امطار و ژاله از سحاب ریزان بود از دره ها و کوهها بسرعت
هر چه تمامتر گذشتند اواخر ماه بشهر طورفان رسیدند و دران بلده اکثر
مردم بت پرست بودند و بتخانه های بزرگ داشتند و در صفه بتخانه صنمی عظیم
نهاده بودند میگفتند که این صورت شاکمونیست و دوم ماه رجب از آن موضع کوچ
کرده در روز پنجم در قرا خواجه فرود آمدند و دهم ماه از جمع نویسندگان
ز ختای آمدند و اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان نوشتند و نوزدهم ماه
بقصبه اتاصوفی نزول کردند و در آن موضع علوی از سادات ترمد داماد
امیر فخر الدین حاکم مسلمانان قابل زاویه ساخته بود و لنگر [illegible] انداخته و از آنجا
طبل رحیل کوفته در بیست و یکم شهر قابل رسیدند و در آن شهر امیر فخر الدین مسجدی
عالی در غایت تکلف و تزیین ساخته بود و در قرب آن بت پرستان خانه بزرگ
داشتند که بر اطراف و جوانب آن بتان بزرگ و کوچک مصور بصورت بدیع نهاده
بودند و بر در بتخانه صورت دو دیو ساخته که حمله کرده بکاشته و مشکل همو ربا بری نام جوانی
در نهایت حسن و جمال حاکم قابل بود و از قابل بیرون آمده بیست و پنج مرحله پیموده در بر هر
روز نکبوت آب یافتند و دوازدهم شعبان در بیابان با یابان لشکر و قطار
باز خوردند و این روایت مخالف آن قول است که گفته اند که لشکر در حدود ختای

خطائی می باشند و گویند که کاه در آنجا چنان بزرگ می‌شود که نوعی سوار را
از پشت زین در ربود بر شاخ و مدتی بر سر شاخ او بود این علاوه صدق نیست
اگر راست باشد فی الجمله چهاردهم شعبان بموضعی رسیدند که از آنجا تا سکجو که نخستین
شهری از شهرهای ختای است ده روز راه بیابان بی آب بود و جمعی از ختاییان بموجب
فرمان باستقبال ایلچیان شتافته در آنجا ملاقات نمودند و بیک روز در مرغزاری
که رشک باغ ارم بود صفه عالی ساختند و سایبانها برافراشتند و بر پای صندلیها
نهاده از ماکولات از مرغ و گوشت بره و اثمار خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب
گردانیدند و بر زیر هر شیره نخلی بسته بودند و بانواع سبزی خوانها را آرایش
داده دران بیابان طویی ترتیب دادند که در شهرهای عظیم بترتیب آن کم میسر شود و چون
از طعام باز پرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند و همه کس را آنچه محتاج الیه
بود از گوسفند و آرد و جو دادند و نسخه گرفتند که هر کس از ایلچیان چند عدد
نوکر دارند که موجب راستی بنمایند و زیاده و کم نگردد که هر کس که دروغ گوید
او را اعتباری نبود بازرگان در سلک نوکران انخراط و انتظام یافته
صرفت میکردند نسخه بدین تفصیل بود امیر شادی خواجه و کوکچه دویست نفر سلطان
احمد و غیاث الدین صد و شصت نفر ارغداق شصت نفر ارزدوان پنجاه نفر ایلچیان
پنجاه نفر ایلچیان میرزا الغ بیک پیشتر رفته بودند و قاصدان میرزا ابراهیم سلطان
هنوز نرسیده بودند و شانزدهم شعبان دالک اچی که حاکم سرحد بود طوی عظیم ترتیب
داده ایلچیان را طلب داشته ایشان بایورت (?) ختاییان الطریق که معهود
معتاد ایشان است مربع فرود آمدند و خطاب اندر خطاب چنانچه آفریده را میان

و تاج الدین پنجاه نفر

این آن

میان ایشان راه نمود دیگر از چهار دروازه که بر چهار طرف آن مرتفع
کلاه نشسته بودند و میان آن فضائی بزرگ بود و در میان فضا بر دکان
بلند ساخته بودند مقدار یکجریب و خیمه و دو نیزه ختائی در پیش نصب کرده
و مانند شاه نشینی دامنها بر داشته و تالاری از چوب و سایبانها بر
افراخته چنانچه یک جریب آفتاب نمی افتاد و در زیر دو نیزه بزرگ صندلیها
داشته بودند و از چپ و راست دیگر صندلیها و ایلچیان بکنار چپ نشستند و
امرای ختای بدیگر جانب و پیش ایشان بتعظیم تمام چیزها نهاده از راست
چه دل که سلطان شهرستان مدنست درین طرف منزل دارد و پیش هر یک
از امرا و ایلچیان دو شیره نهادند و در یکی قاز و مرغ و گوشت پخته و میوه‌های
خشک ختائی بود و در دیگری کلیچها و نانها خوب و تنگ از کاغذ و ابریشم که آن
مرغوب و در پیش باقی مردم هر یک را یک شیره بود و در مقابله کور که پادشاهی
که بر موضع مرتفع نهاده بودند رخمها (?) و جامها چینی و صراحی بسیار خورد و بزرگ
همه نقره و چینی مرصع موضوع بود و در چپ و راست کور که که مطرب و اهل
ساز ایستاده و با تو غن (?) و کمانچه و نی و دو نوع که یکی متعارفست و دیگر آنکه
پهلوی آن را نوازند و سیفار (?) و سنج چهار پاره و دهل بکار در نوادر آورده‌اند
و پسران صاحب جمال باشند (?) سرخی و سفید بر روی مالیده و مرواریدها
در گوش کشیده بازیگریها کردند و ازین فضا یکشاده تا چهار دروازه
سپاهیان خیمه و پیش خان بتمکین و وقار ایستاده بودند که از محل خویش یک قدم
پیش و پس نمی نهادند و نیزها در دست داشتند و بر یساول احتیاج نداشتند

[illegible]

و مردم را علی اختلاف مراتبهم در مواضع مناسب نشاندند و خورش فراوان
دادند و خوردند و میر درسون (?) حاکم دیوان کاسه داشت و صندوق نخل‌بندی
بار می بردند هر کسی را کاسه از آن دادند چنانچه از آن بر سر او زده و مجلس
را عزت فزای گلستان ارم ساخت و مارگیران (?) از کاغذ مقوی صورت
جانوران ساخته بودند و بر روی خود بسته چنانچه هیچ کوش کردن نمی نمودند
و در اصول خطائیان به پای کوفتن در رقص اشتغال مینمودند و ساقیان
بسیمین ساق باده پیمودن گرفتند و مجموع مضمون این مقال عمل می نمودند بیت
کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار :: که من پیمودم این صحرا نه بهرام است
و نه گورش :: و دختران ماه رخسار لاله عذار آن صراحیهای شراب
خوشگوار در دست گرفته ایستاده و بعضی از ایشان طبقهای پر فندق و عناب
و چهار مغز و شاه توت و لیمو و سیر و پیاز در سرکه پرورده حریره و ... (?)
بر کف نهاده بودند و چون امیر کسی را کاسه دادی ایشان طبقها پیش می
آوردند تا آنکه بهر نقل که میل نمودی نقل ساختی دیگر صورت شاه لک لک
در نهایت بزرگی ساخته بودند چنانچه لک لکی که اندرون وی برفت آن لک لک
با صول ایشان بیکوفت و هر طرف سری جنبانید که دیده نظارگی در آن خیره میشد
و از صباح تا رواح بعیش و نشاط و فرح و انبساط بسر بردند و بعد هم شغل (?) آن
بجول (?) و بیابان آمدند و منازل قطع می کردند و بعد از چند روز بقراول رسیدند
و این قراول قلعه ایست در نهایت محکمی بر جبال و رخنه و یک راه دارد که
از یک در قلعه در می باید آمد و دیگری در رفت و ایلچیان بقلعه در آمدند و اهل قلعه

همه را شمر

و اهل آن قلعه همه را شمرده نام نوشتند و بعد از آن از قراول روان شدند و
بشهر سکجو رسیدند و ایشان را در یام خانه بزرگ در شهر آوردند
در حوت (?) الجماعت را مجموع ستاده بدفتر سپردند و مایحتاج ایشان از ما
کول و ملبوس و مشروب و مرکوب و مفروش همه خوب و مرغوب مرتب داشتند
و برای کسی یکدست جامه خواب ابریشمی یک خدمتکار فرمان بردار مقرر
فرمودند و در جمیع یامخانه‌ها تا شهر خطائی بر این نهج صرف میکردند و سکجو
شهری عظیم است و سوری رفیع و محکم بگرد آن کشیده و میان آن مربع متساوی الاضلاع
مشتمل بر بازارها ... عرض آن پنجاه ذرع شرعی باشد همه آب زده
و جاروب زده در اکثر خانه‌ها خوک ... و در دکاکین قصابان گوشت گوسفند و خوک
پهلوی هم آویخته و در آن شهر و بازار چهار سوق بسیار است و در هر چهار سوق چهار طاقی
طاقی از چوب بسته در نهایت تکلف و تزیین کنگره‌ها بر آن تعبیه نموده و هم از چوب
و مقرنس خطائی در آن بکار برده و در هر باروی شهر در بیست قدم برجی بر کشیده
ساخته و چهار دروازه بر چهار دیوار شهر برابر هم گشاده و با آنکه از میان دروازه
مسافت بسیار بود از غایت راستی اندک مینمود و در پشت هر دروازه کوشکی
دو طبقه بر افراخته بودند و در این شهر بتخانه‌های متعدد بود و هر بتخانه قریب ده جریب
همه را از خشت پخته بر کشیده فرش انداخته بودند بغایت پاک و پاکیزه و بر در بتخانه‌ها پسران
صاحب جمال ایستاده صلای عشرت و دخول در داده و از آنجا تا خان بالغ که تختگاه
پادشاه خطا است نود و نه یام بود همه معمور و آبادان هر یامی برابر شهری و قصبه و میان
هر دو یامی چندان فرغو (?) که در قسم (?) و عبارت آن فانه که از نقاش ... گذاشته

شهر نادر ... (?)

شصت گز باشد و پیوسته در بتخانه ده کس باشند و آن را چنان ساخته اند عرعود
مکرر می‌آید و چون حادثه دست دهد مثلا اگر از لشکر بیگانه اثری بینند فی الحال دعوت
کنند و اطلاع قوهای دیگر این حال مشاهده کرده هم باین عمل قیام نمایند و در ستا گان
پایه سریر اعلی رفعان بلیغ بعد از یک شبانه روز حالی که از دار الملک تا اینجا که این
حال دی نموده سه ماهه راه باشند معلوم کنند بر سبیل اجمال متعاقب آن بصورت که دی
فو مکتوبی مشتمل بر شرح واقعه بدست یکدیگر داده رسانند و کی دی قرمو عبارتست از خانه
دری که چند در محل ساکن گردانیده اند و امورانند با آنکه اگر مکتوبی یا خبری بدیشان
رسد فی الحال یکی دی فوری دیگر رسانند و زنگی دی عبارتست تا ان قضیه معضلات
در اندک زمانی بسمع پادشاه رسد و از کی دی قوی دیگر ده بره است و هر شانزده
یکفرسنگ شرعی باشد و هر روز بنوبت ده کس ملازم عرفوا باشند اما جمعی که منسوب
اندکی دی قوهم آنجا اقامت سازند و خانها ساخته اند و زراعت میکنند داز
سکچو تا قمچو که بلده دیگرست و بزرگتر از سکچو نه یام بود و دانکی قمچو که بزرگ دانکجیان
سرحدست و در ... رئیس ایشان بود در آن شهر حکومت کنند و در هر یامی
چهار صد و پنجاه است و استر و دراز گوش جهت ایلچیان می آورند و همچنین شصت
عرابه و پسرانی که اسباب را محافظت مینماید موسوم اند بنام و بعدد ان دراز گوش بها
بعلوفه نوا گویند و عرابه کش را جشنو و از این طبقه بسیار باشند که ریسمانهای عرابه
بر دوش گرفته می برند و هر عرابه بعهده دوازده کس است و هر چند در راه
بارندگی و سرما بسیار باشد ایشان از عرابه کشیدن باز نمانند همه پیران خویش
مجاوره بسیمین بن رام و وارید ها و ودعی خطائی در گوش و مویها بر سر بزرگ

کره کرده و اسبان که برای ایلچیان آماده کرده اند با زین و لجام و تازیانه
باشند و با فرمان به تعصب یکدیگر پیش پیش اسبان می دویدند تا از یامی
بیامی دیگر برسند و در هر یامی جهت ایلچیان گوسفندی و قاز و مرغ و برنج
نهاز و خشل و عرق و سیر و پیاز و در سرکه پرورده و بقولی دیگر آماده و مهیا
باشند و در هر شهری ایلچیان را طوی مرتب داشتند اول پیش گورکه روی به
تختگاه پادشاهی تختی نهند و پرده آویزند و شخصی پهلوی تخت ایستاده باشد
و نمد بزرگ زیر پای انداخته بغایت پاک و پاکیزه و ایلچیان بر پای نمدهای
قرار گیرند و سایر مردم در قفای ایشان صف زده لیکن مسلمانان در صف
نماز ایستاده و آن شخص که پهلوی تخت ایستاده باشد بزبان خطائی ندا کند سه
نوبت بعد از آن خطاییان سر را بر زمین نهند و ایلچیان مسلمان نیز تکلیف
کنند که سه بار باین عمل قیام نمایند و آنگاه هر کس بر سر شیره خود دود و در آن
روز که دانکچی در قمچو ایلچیان را طوی داد دوازدهم رمضان بود و شمار ابه
با ایلچیان گفت که طوی پادشاهست و شما را عزیز داشته بخوردن طعام
رغبت نمایند و ایلچیان در مقام اعتذار در آمده جواب داده بودند که
در مذهب یار روایت دعا نمیباشند که در سفر افطار رخصتست و انجی عذر ایشان را
پذیرفته آنچه ترتیب داده بود بوثاقهای ایشان فرستادند و در قمچو بتخانه‌ای بود
پانصد گز در پانصد گز و در میان آن بتی خفته و بطول قامت پنجاه گز و درازی
قدمش نه گز و دور کله او بیست و یک گز و دیگر بتان بر بالای سر و پس
پشت او نهاده بودند هر یک بطول گزی و کم و بیشتر و صورت بخشیان در نظر

در نظر آمده که گشته بودند چنان متحرک بودند که بیننده را گمان میشد که مگر زنده اند
و بر دیوارها صورت گریبا خوب و پرکار بظهور آورده و پیرامون آن عمارت بتخانه‌ها
بوده مانند بیوت کاروانسرا همه پرده‌ها از زربفت و کرسیهای مطلا و شمعدانها
و شمعدانها و صراحیها چینی آراسته و در آن شهر خانه دیگر ساخته بودند که اهل اسلام
آنرا چرخ فلک میخوانند و مثل کوشکی مثمن از زیر تا بالای یازده طبقه و در هر طبقه
منظرها مشتمل بر مقرنس خطائی و نقشها و ایوانها نموده و برگرد منظرها در اندرونها و انواع
صور بظهور آورده از آنجمله صورت تختی ساخته بودند و پادشاهی بران نشسته
و از چپ و راست او خادمان و غلامان و دختران ایستاده و در زیر آن
کوشک صورتهای دیوان پدید آورده بودند که او را بر دوش گرفته بودند و
دور آن کوشک بیست گز بود و ارتفاعش دوازده گز همه را از چوب تراشیده
و اما چنان طلا انداخته بودند که گوئی مجسم از زر سرخ بود و سردابه در
زیر آن و میلی از آن تا بالا تعبیه در آن کرده و یکسر میل بر روی کرسی آهن
و سر دیگر بر سقف آن خانه که آن کوشک در آنجاست محکم کرده چنانکه در سردابه
باندک حرکتی آن کوشک عظیم در حرکت و گردش می‌آمد و درین شهر الچه از
برای پادشاه آورده بودند از ایلچیان ستاندند مگر شیر را که پهلوان صلاح الدین
شیربان از آن خود بدرگاه پادشاه رسانیدند القصه هرچند ایلچیان بخانبالق
نزدیک میشدند از دنگچیان و حکام و کلانتران یام و زبانی طوی مبالغه
و اهتمام بیشتر مینمودند و هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم ماه شوال
تا آب قراموران رسیدند و آن آب موازی رود جیحون باشد و بر آن آب پلی

بالخز

بقلعار

زنجیر و میخ و در کشتی بسته بودند زنجیر بستبری ران آدمی ده گز از هر طرف
زنجیر گذشته و بر دو طرف آن دو میل آهن هر یکی بستبری میان مردی در زمین محکم
کرده و زنجیرها بران استوار ساخته و کشتیها را بقلابهای بزرگ و زنجیرها استحکام کرده
و بر بالای کشتیها تختها افکنده همه را محکم و هموار کرده و ایلچیان بر تخت و سهولت
گذشته و از آن طرف آب قراموران شهری بود فسیح و پر مردم و عمارات و در آن
شهر ایلچیان را زیاده بر شهرهای دیگر طوی دادند و در آن بلده بتخانه بود عظیم چنانچه
از سرحد خطای تا آنجا مثل آن عمارت در نظر نیامده بود و آن شهر پر خرابات و داشت
مزین بدختران صاحب جمال اگرچه اکثر دختران خطائی خوبروی باشند اما آن شهر
را از غایت زیبائی عورات حسن آباد خوانند و از آنجا روان شده بر چند شهر
عبور نموده دوازدهم شهر ذی قعده تا آب رسیدند برابر جیحون و از آن بجسر کشتی
نشسته بسلامت گذشتند و از چند رود دیگر کشتی و پل عبور نموده در سبت هجدهم
ماه مذکور بشهر صیدین فور رسیدند که بغایت خوب و دلکش و پر خلق بسیار و بتخانه
بد بعظمت داشت و بتی جسیم از برنج ریخته و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی متناسب
اعضا بر همه اعضا صورت دستها کف هر دست صورت چشمی و آن بت را
هزار دست گویند و در بلاد خطا شهرت تمام دارد و کرسی از سنگ بغایت
غرائب بر تراشیده که این بت و آن کرسی عمارت بر کرسی موضوع است و دیگر
رواقها و منظرها برگرد آن چند طبقه تختی از کعب بت گذشته و دوم برابر زانو
رسیده و دیگر از زانو گذشته و دیگر بمیان رسیده و دیگر بسر و همچنین تا سر
سر آن عمارت بدیع مقرنس در آورده چنان نوشته که دیده نظارگی در آن حیران

حیران میماند و آن هشت طبقه است که در مجموع طبقات از درون و بیرون توان
گردید و این بت را ایستاده ساخته اند و طول قدمش که هر یک از آن نزدیک به
گز باشد بر دو بچه ریخته موضوع منسوب است و میگفتند که مقدار صد هزار خروار برنج
در آن عمل خرج شده است و دیگر بتان کوچک ریخته اند از گچ و رنگ آمیزی کرده و کوهها
و کمرها از گچ نموده و در هر یک از آن کوه و کمر غارها و مغارها ساخته اند و صورت رهبانان
و بخشیان و جوکیان که در چله نشسته اند و ریاضت میکشند پدید آورده و
شغال(?) و پلنگ و اژدرها و درختها بنقلم صحرا آثار پدیدار کرده در چند از آن
صورت گریها در کمال حذاقت و مهارت بتقدیم رسانده اند و آن بتخانه بر دیگر عمارات
غریبه رفیعه اشتمال دارد و درین شهر بر خرج گردانی بزرگ که فلک از خرج گردان شهر
قمچو ساخته و ایلچیان هر روز چهار فرسنگ و پنج فرسنگ میرفتند تا هشتم ذی الحجه الحرام سنه
بسج بدروازه خان بالغ رسیدند و شهری در غایت عظمت و نهایت بزرگی
دیدند چنانچه هر دیواری یک فرسنگ بود بر دیوارهای آن بلده بنا را که هنوز
عمارت میکردند و صد هزار چوب بسته بودند و چون دروازه بگشودند ایلچیان را
از برجی که بعمارت آن اشتغال مینمودند شهر بردند و بر در کریاس کرده و اسپ(?)
بسته پادشاه فرود آوردند و بر در کریاس بمقدار پانصد قدم سنگ تراشیده
انداخته بود و پیاده از روی فرش گذشته و بر هر طرف پنج پیل ایستاده دیدند خرطومها
را بر راه داشته ایلچیان از راه خرطوم گذشتند تا بدرسرای پادشاه رسیدند و از
تاریکی قریب صد هزار آدمی بر در قصر پادشاه مجتمع شده بودند چون ایلچیان
بدان موضع رسیدند عرصه وسیع دیدند روح افزای و در پیش هر کوشک

کرسی بنظر ایشان

کرسی منظر ایشان در آمده ارتفاع آن موازی سی گز در بالای آن کرسی ستونهای
پنجاه گزی منسوب ساخته و در بالای آن طبقه ترتیب داده شصت گز در چهل گز
و در پیش ستونها دروازه ترتیب کرده بودند دروازه میان از چپ
و راست بزرگتر و ممر پادشاه است و از طرفین مردم میگذرند و بر بالای
کوشک دروازه کورکه و ناقوس نهاده و آویخته و دو کس منتظر ایستاده اند تا
پادشاه کی قدم بر تخت نهد و قریب سیصد هزار آدمی بهنگام زود شنبه(?)
روز بر درگاه جمع گشته و ده هزار مغنی و مطرب بر پای ایستاده بودند و آوازه زیر
و بم برهم ساز کرده بزبان خطائی و اصول آنجا زبان بدعا و ثنا پادشاه گشاده
و هزار نفر دیگر از لشکریان تاجخ(?) و روئین و دورباش و حربه و خشت و فولاد
و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز بدست گرفته و بعضی بادبزن خطائی بر کف داشتند
و بر اطراف و جوانب آن قصر خونها(?) و صفها و ستونها در غایت عظمت
ساخته و بر دیوار عمارت مجموع شبکه و در پیش سنگ تراشیده بود چون حکم
آفتاب طالع شد آنانکه بر بالای کوشک انتظار پادشاه میکشیدند کورکه و نای
و دهل و نی و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را گشاده مردم پادشاه را
رفتند و بسرعت تمام در دیدن پادشاه و قاعده خطائیان در دیدن میشد
و بعد از طی فضاء اول بفضاء دوم رسیدند و دوران نیز وسعت تمام داشت
و دو ثلث ترازو تخمین بنظر در می آمد کوشکی بعظمت تر از عمارت اولی
دیدند و کتی(?) آورده بودند مقدار چهار گز مثلث از اطلس زرد زر افشان خطائی
قسین(?) کرفت و در آن نقش سیمرغ دارد و تصویر نموده در بالای تخت

و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست خطائیان صف کشیده
ایستاده اول امرای تومان بعد از آن هزاره و صده و بعد ایشان بسیار
دیگر را لختها بدست طول مقدار یک گز شرعی و در عرض موازی چهار یک
چشم بران دوخته و در جای دیگر نمی‌نگریستند و در عقب ایشان قریب از تختین
و کمان جبه پوشان و نیزه داران که بعضی شمشیرهای برهنه در دست
داشتند صف زده بودند و ستوی ایستاده مجموع چنان خاموش که گویا نفس
نمی‌زدند و بعد از ساعتی پادشاه از حرم بیرون تشریف آوردند و نردبانی که پنج
پایه داشت از نقره بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر سرخ
بود پادشاه از تخت بالا رفته بر صندلی نشست میانه بالا محاسن نه
خورد و نه بزرگ مقدار دویست سیصد موی از میانه محاسن چنان دراز که
سه چهار حلقه زده و در کنار پادشاه از چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر
خورشید منظر موی چون عنبر بر میان سر گره زده گردن و عارض مکشوف
کشاده و مرواریدهای ابدار بزرگ در گوش و کاغذ و قلم در دست منتظر تا آنکه
پادشاه هرچه گوید قلمی کنند و چون در حرم رود بعرض رسانند و اگر حکمی تغیر یابد خط
بیرون فرستند تا دیوانیان بر آن موجب تقدیم رسانند القصه چون پادشاه بر تخت قرار
گرفت ایلچیان مانند بندیان درستی بدوش پیش بردند و پادشاه تخت بار برغوی
بندیان و مجرمان پرسید و ایشان هفتصد کس بودند بعضی دو شاخه بر گردن و بعضی را
بر تخته دراز در بند کرده و سرهای ایشان را از تخته بیرون آورده و هر کس را
نفری موکل موی گرفته کاره بدست گرفته منتظر تا پادشاه چه فرماید پادشاه طایفه

را از ایشان

طایفه را از ایشان بزندان فرستاد و زمره را حکم قتل فرمود و در جمیع
ممالک خطا هیچ حاکم و داروغه مرخص بحکم قتل نیست و هرکس که گناهی کند گناه او
بر تخته پاره نوشته از گردنش آویزند و حد گناهش بر قلم فرمایند که در کیش کافری
هست و بر چیز دو شاخه بجانب خان بالیق فرستند و اگر فی المثل از محل محرم یکساله
راه باشد تا خان بالیق در هیچ حال مکان نتوانند کرد تا بپای تخت رسند
و چون مهم ارباب جرایم فیصل یافت ایلچیان را نزدیک تخت بردند مسافت
پانزده گز و امیری زانو زده احوال ایلچیان بخط خطائی بر صفحه ثبت نموده
بر خواند مضمون نوشته آنکه ایشان مسافت دور و دراز قطع کرده اند
و از پیش حضرت شاهرخی و فرزندان او آمده اند و از برای پادشاه تبرکات
و تنسوقات آورده تا سر را بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر عاطفت
و عبودیت کردند و مولانا حاجی یوسف قاضی که از جمله امرا و مقربان پادشاه بود
و از دوازده دیوان پادشاهی یکی تعلق باو داشت با چند نفر از مسلمانان
زبان دان پیش ایلچیان آمدند و ایشان را گفتند که نخست قامتهای خود خم کنند
و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین نهند و ایلچیان دو تا گشته سر فرود آوردند
اما پیشانی را بر زمین نرسانیدند آنگاه مکتوب حضرت شاهرخی و جناب بایسنغر
و باقی شاهزادگان و امرا که در قطعه اطلس زرد پیچیده بودند مولانا یوسف مذکور
آن مکتوبها را از این طایفه ستانده بخواجه سرایی سپرد که پیش تخت پادشاه ایستاده
بود و خواجه سرا آن بدست پادشاه داد و پادشاه آنها را گرفت و گشاده دید
و باز بخواجه سرا سپرد و پادشاه از تخت فرود آمد و بر صندلی نشست و شه

حکایت [illegible]

دستمزار جامه آوردند و هزار کله و هزار قبا همه با فرزندان و خویشان
قسمت کرده ایشان را جامه پوشانیدند و هفت کس را از فرستادگان نزدیک
تخت بردند شادی خواجه و کوکچه و سلطان احمد و غیاث الدین دار غداق
دارد و ان تاج الدین و جماعت [illegible] را نوزده پادشاه احوال معین السلطنة
والدین میرزا شاهرخ پرسید و بعد از آن استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی
بفرستد و مال ارسال نماید کهنه داری و احسان که شما دیدید که فرستاده
او آمده بود و پیشکش و اموال آورده بود و دیگر پرسید که در ولایت شما
نرخ غله گرانست یا ارزان و نعمت کم است یا فراوان جواب دادند که نعمت
بسیار ارزانی داشته دیگر گفت که در خاطر خانست که ایلچی پیش قرا یوسف
فرستم که در ولایت او اسبان خوب بسیار باشند راه ایمن است ایلچیان گفتند
اگر حکم شاهرخ سلطان بخود مردم بفراغت روند و آیند گفت از آن اندیشه ام اکنون
شما از راه دور آمده اید برخیزید و آسایش جوئید ایشان را از عقب اول بردند و پیش
هریک ایلکس شیر نهادند و کهندلی پان منظم بود و چون از طعام خوردن فارغ گشتند
بموجب فرمان به بام خانه فرستند و در آنجا بهر خانه کتی خوب و بستر و بالش از
اطلس و کمخا و نقش بغایت نازک و جهه و کوشک و حبق و صندل منقل [illegible]
و آتشدان در پلو جا و جهیرهای نازک قریب مرتب بود داد و از بالین و بسان
آن که نها دیگر بود و هر کس را این پنج خانه مقرر کرده و دیگی کماره و حجه
و شیره ترتیب داده هر روز دو کس را یک گوسفند و یک غاز و دو مرغ بسر که
پرورده و دو من آرد بوزن شرع و کاسه برنج و دو کلیچه بزرگ پر حلوا و یک ظرف

عسل

و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و بقول متنوعه و کوزه در اسون و یک
طبق نقل و چند خدمتکار صاحب جمال تعین نمودند و روز دیگر نهم ذی حجه وقت
صبح سنقاول اسبان با زین آورده با ایلچیان گفت برخیزید و سوار شوید که پادشاه
طوی میدهد و ایشان را از در در کرباس اول نشاندند و در ان بارگاه قریب
سیصد هزار آدمی بر در کرباس جمیع آورده بودند و چون آفتاب طالع شد
آن سه دروازه را گشادند و ایلچیان را به پای تخت دادگاه بردند و فرمودند
که جهت تعظیم پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهادند بعد از آن با ایشان گفتند
که بیرون روید و خود را شبک کشیدند که در میان طوی بقفا حاجت بیرون نمی
وان برف ایلچیان متفرق گشته باز جمع شدند و باندرون رفته از کرباس اول
و دوم که تختگاه داده است بکرباس سیم در آمدند صحنی دیدند بغایت وسیع و
خوش هوا مشتمل بر فرش خوب از سنگ تراشیده در میان آن طبقی نشست
کز واواب قصور و عمارات خطائیان کتان چون [illegible] باشد و در اندرون
طبقی تختی بعظمت نهاده است از قامت مردی بلندتر و از هر طرف آن نردبانها
نقره نهاده و یکی از پیش و دو از چپ و راست و دو خواجه سرا ایستاده و بر دهان کاغذ
مقوا بسته تا بن گوش و تختی خود در بالای آن تخت بزرگ موضوع بود مثل
صندلی اما از آن مقداری بزرگتر با گوشها بسیار و پایها عجب منکا
دارد از زمین و بسیار مانند عود و سوز با مرتب داشته مجموع از چوب مطلا مولانا
قاضی گفت که هشت سال است که این تخت را ساخته اند از آن جهت سود دو
ود دیگر چو بها و ستونها و پله ها این عمارت را از جوشه رنگ کرده اند در عمن

و روغن داده اند چنانکه استادان ماهر دران متحیر بودند و شربها و طعام و نقل بندی
پیش پادشاه نهاده و از چپ و راست تخت و اجیال صاحب وجود ایستاده و در پس
و شمشیر بسته و سپر حمایل کرده در قفای ایشان لشکریان یاچ بر دست گرفته و طایفه از ایشان
شمشیر را از نیام برون آورده در جانب چپ جای قلچیان متعین گشته و هر کس را که تعظیم کنند
پیش او ستره نهند و جمعی را که از ایشان ناگزیر باشند دیگر پیش پادشاه نزدیک
مجره طبقی گور که بزرگ نهاده بودند و قریب آن شخصی بر بالای صندلی بزرگ ایستاده
و پهلوی او اهل ساز صف کشیده منتظر و پیش تخت هفت چتر هفت رنگ ترتیب
کردانیده و پس آن طبلی از چین و بسیار قریب دو هزار مرد سلاحدار ایستاده
برابر تخت مقدار یک گز دوری که میان تخت انداز اند مثل حلقی ده گز در ده گز
و دیوار آن از اطلس زرد که آتش پادشاه در آنجا ترتیب کنند و در ایوان نزدیک
باشند و هر که جهت پادشاه پیش او در آورند مطربان و مغنیان به یک بار
ساز آغاز کنند و آن هفت چتر چرخ زنان می آیند تا نزدیک تخت و آتش در ایوان
را در حقه بزرگ نهاده باشند و سرپوش آن هم از جنس آن حقه باشد و دری
بود از جنس حرم پرده بزرگ در آنجا آویخته و طناب ابریشمین بر دو طرف پرده
بسته و سرهای طناب بسوی دو خواجه سرای گرفته و میان طناب به موضعی بود که چون طنابها را
کشیدند آن طناب پرده پیچیده شدی و در باز گشتی و بعد از آن تهیه و اسباب
مجلس بر پنج روز مذکور مفتوح شد و پادشاه بیرون آمد و سازها نواخت و چون
پادشاه نشست همه خاموش شدند و بالای سر پادشاه به گز بلندی کله بسته
بودند چون سایبانی از اطلس زرد و چهار اژدر که با هم در حمله اند بران بسته زده

و چون پادشاه

نشستند

و چون پادشاه بنشست ایلچیان را پیش بردند و پنج نوبت سجود فرموده سر بر زمین نهادند
و بعد از آن بازگشته بجای خود نشستند و بجز آنکه پاتشیرها از اطعمه و اشربه
موجود بود هر ساعت آشها و گوشتهای بره و غاز و مرغ می آوردند و در
ایوان حاضر میکردند و بازیگران بمهم خود اشتغال نمودند اول فوجی از مردان
نسبان چون خورشید با نان نسبان دختران سرخی و سفیداب کرده و مرواریدها در
گوش و جامههای زربفت پوشیده و گلها و لالهها ملون که از کاغذ و ابریشم بسته
بودند بر دست گرفته و بر سر حلانیده و با اصول تمام برقص تمام در آمدند بعد
از آن دو پسر ده ساله بر بالای دو چوب معلق بازی زدند و شخصی بر پشت خفته و پاهای
خود بالا داشت صندلی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر آن را بر دست
گرفت و پسر ده دوازده ساله بر بالای آن نهاد رفت و طول [illegible] قریب هفت گز
بود و آن پسر بر بالای آن انواع بازیها کرد و با وجود یک [illegible] از اذحجت تا بیک
فرود آمد در سر آن معلق ها زده و بازیگریها کرده و بعد از حرکات عجیب باز گاه از
سر آن جدا شده چنانکه هر کس را تصور شد که افتاد آن شخص حقه بر بالای [illegible] جست
داوران گرفت از آواز اهل ساز [illegible] تا [illegible] و دوازده مقام
نواخت بر خلاف اصول ختائیان و [illegible] سازها او بگو نواختند و این مجلس از
صباح تا آخر نماز پیشین امتداد یافت و در صحن این فضا چند جانور پرنده مثل
فاخته و زاغ و زغن و غیر ذلک بودند که میوه ها در زیر ما می ربودند و از مردم
نمی رمیدند بودند [illegible] پرنده مثل آن طیور ندیدند و چون طوی بنهایت
انجامید پادشاه گویند کار را با نجام لطف سرور کردانیده انگاه با جازت حضار [illegible]



متفرق شدند القصه ایلچیان مدت پنج روز در ان شهر ماندند و هر روز که علوفه که در
روز اول مقرر کرده بودندی بلا تقصیر بایشان میرسید و چند نوبت طویها دادند
و در هر بار بازی کردندی بازیگران نوعی دیگر بهتر از پیشتر فی الجمله چون عید اضحی
روی نمود ایلچیان با جمعی از مسلمانان در مسجدی که پادشاه برای ایشان ساخته
بود نماز عید گذاردند و پادشاه آن روز سعید قیام نمودند و در هفدهم ذی حجه
طایفه را از ارباب آن روز سعید قیام نمودند و در هفدهم ذی حجه طایفه را از
ارباب جرایم بموجب فرمان پادشاه بسیاست گاه بردند و کافران ختایی در
دفترها نوشته‌اند که هر گناهی را چه عقوبت باشد و در تفصیل آن زیاده فایده نیست
و اهل ختایی چنانکه باید در رسم ایشان است در باب گناه کاران و در پیش
مجرمان احتیاط تمام نمایند و پادشاه را دوازده دیوان است اگر شخصی بگناهی
موسوم باشد و در یازده دیوان گناه بروی ثابت شود و در دوازدهم گناه
بروی ثابت نشود آن مجرم را خلاصی ممکن هست و اگر شش ماه راه باز باید در
باب گناه کار بکسی حاجت بود او را ... باشند و محبوس میدارند تا آن کس
بیاید و مهم محقق گردد و در بیست و هفتم محرم مولانا یوسف قاضی پیش اهل خان
کس فرستاد که فردا سال نو است و پادشاه باردوی نو می‌آید و فرموده است
که هیچکس جامهٔ سفید نپوشند که ایشان جامهٔ سفید در ماتم پوشند و شب بیست و هشتم
در نیمه شب ایلچیان را باردوی نو بردند آن عمارتی عالی بود که بعد از نوزده
سال تمام شده و در آن شب مردم در دکانها و خانها و کوچها چندان قندیل و
شمع و مشعله افروخته بودند که گفتی مگر آفتاب طالع شد و از ولایت چین و ماچین و

فلان

فلان وقت و غیر ذلک صد هزار کس در اردو جمع آمده بودند و پادشاه
امرای خود را طوی میداد و ایلچیان را در سرا نهادند و امرا را در درون
بارگاه نشانده بودند و قرب هزار سلاح خاص برداشته بودند و بادبیزنهای
خطایی هر یک برابر سپری بر دوش گرفته همه ملون و منقش و پسران بازیگران
بطریق غریب مکرر رقص و بازیها آغاز کردند و از در بارگاه تا انتهای عمارت
هزار و هفتصد و بیست و پنج قدم بود مجموع آن بناها از سنگ تراشیده و از خشت
پخته ترتیب داده بودند که آن خشت‌ها را از خاک چینی پخته بودند قریب سفید
که فرش انداخته که سر موئی کج نشده بود و از سنگ تراشیده [illegible] و در دو گری و
نقاشی استادان آن دیار نظیر و عدیل ندارند فی الجمله روز طوی آخر شد و مردم
بخانهای خود رفتند و نهم ماه سحرگاه اسبان را آورده ایلچیان را بردند و پادشاه
چند روز حیوانی نمیخورد و از خلوت بیرون نمی‌رود و هیچکس از زنان و
مردان پیش خود نمی‌گذارد و در خانه که هیچ صورت و بت نباشد و سر میبرد و می
گفت خدای آسمان را عبادت میکنم و آن روز که ایلچیان را بردند پادشاه از خلوت
بیرون آمده بحرم سرای با تجمل تمام فیلان را آرایش کرده پیش پیش محفه زر طلا که
او در آنجا بود میراندند و علمهای هفت رنگ همراه داشت و پنجاه هزار آدمی
از پس و پیش میرفتند و پنج محفه دیگر را آرایش کرده بر دوش میبردند و سازها
چنان می‌نواختند که وصف آن بشرح نیاید و با وجود آن کثرت و
ازدحام هیچ آوازی بجز آواز ساز بگوش نمیرسید و در بیرون زینت
پادشاه بحرم درآمد و خلایق بوثاقهای خود میرفتند و در آن اوقات

و در آن اوقات رسم شب چراغ باشند و هفت شبانه روز در آن کریاس
کوشکی از چوب سازند و روی چوب آن را شاخ سرو می پوشند چنانکه کوئی
از زمرد است و صد هزار هزار چراغ بر ریسمانها تعبیه کنند و موشکها از
نفط سازند که چون یک چراغ برافروزند موشکها بر آن ریسمانها دوند و هر چراغ
که روشن سازند و یک لحظه چراغها از بالای کوه تا پایان روشن شود و مردم
شهر نیز در دکانها و خانهای خود چراغ بسیار برافروزند و در آن هفت
روز گناه بر کسی نگیرند و پادشاه بخشش بسیار کند و باقی دیوانی ازاد بندیان را
آزاد کنند و در آن سال منجمان ختا حکم کرده بودند که خانه‌های پادشاه را
از آتش ضرر رسد و بدین سبب در آن زمان شب چراغ فرمان نشده بود اما
امرا به دستور سابق جمع آمده بود و پادشاه همه را طوی داده انعام فرمود
و در سیزدهم شهر صفر شغاول آمد و ایلچیان را برده بر در کریاس اول
نشاند و خلایق هر دیار زیاده از صد هزار جمع شدند و کوتنک اول تخت
مرصع نهاده بودند و درها گشاده پادشاه بر تخت بنشست و خلایق نوزده
مرتبه سر بر زمین نهادند و تختی دیگر آوردند در برابر تخت پادشاه و سه کس بر
بالای آن تخت بر آمدند و حکمی که از پادشاه صادر شده بود در جای ثبت
کرده بودند و دو کس آن یرلیغ را برداشته و یکی به آواز بلند برخواند چنانکه
مجموع مردم شنیدند اما به زبان ختائی بود و ایلچیان فهم نمیکردند مضمون آنکه
دهم ایماه از شب چراغ پادشاه سه سال گذشته و موسم شب چراغ دیگر رسیده
بندیان و گناهکاران و باقی داران دیوانی بخشیده شد مگر آنکه خون کرده باشند

پانزده

ورکنک

پانزده سال ایلچی هیچ جایز ود و بعد از خواندن یرلیغ چتری بر سر حاکم داشتند
و چوبی بزرگ گرفته و حلقه بر آن و طنابی ابریشمین زرد در آن حلقه و آن حاکم را
از بالا فرو گذاشتند و چتری بر بالای آن فرود می آمد خلایق و مجموع سازها
کان سازها همراه آن ارتش کوشک بیرون می آمدند و حکم را آوردند
تا یامی که ایلچیان در آنجا می بودند و از آنجا نقل احکام ممالک فرستادند و چون
هلال شهر ربیع الاول روی نمود پادشاه نه شنغار حاضر ساخته بار ایلچیان حکم
طلب نموده و چنین فرمود که شنغار بکسی میدهم که از برای آن اسب در ره اوست
و سه شنغار سلطان شاه ایلچی میرزا الغ بیگ داد و دو بسلطان احمد میرزا
بایسنغر و سه به شادی خواجه ایلچی حضرت خاقان سعید بعد از آن همه کار خود را ازان
خود سپرد تا وقت رفتن تسلیم نمایند پایشان در روز دیگر ایلچیان را طلب
داشته گفت لشکر به سر حد ولایت بیرون و یراق کنید تا همراه تو ولایت
خود روید و ارغداق ایلچی میرزا بایسنغر نسخش را گفت شنغار نیست که بتو
دهیم و اگر می بود هم تو نمیدادیم چه آن کرت ازار دشیر که فرستاده
پادشاه بود بستاندند شاید که این نوبت هم بستانند ارغداق گفت
اگر پادشاه عنایت کند ده شنغار دهد کسی از من نتواند ستاند پادشاه گفت تو
آنجا ماشی شنغار میرسد بتو دهیم و هشتم ربیع الاول سلطان شاه و بخشی ملک را
طلبیده و پیشکش فرمود یعنی انعام سلطانشاه را هشت بالش نقره و سی جامه
پادشاهی را استر و هشت و چهار قلعی ادولنگ و شاه و دو دراسب یکی یارتو
و صد چوبه تیر و هشت و پنج کیبر سه ببلو خطائی و پنج هزار چاو و بخشی ملک را

من سح

ایلچی سح

مثل آن اتابک باتش کمتر بود و خاتونان ایلچیان را بر قماشها یا مرد فرمود بسکین
نقره نبود و در آن روز ایلچی ویس خان با دویست و پنجاه نفر پادشاه را دیده
سر بر زمین نهادند و دیوانیان جهت ایشان جامه وارهای پادشاهانه و علوفه
معین کردند و سیزدهم ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلب داشته گفت که بشکار
میروم و شاید که در آیم و شنقار خود بگیرید تا معطل نشوید و بموجب حکم جانوران
تسلیم ایشان نمودند گفت که شنقار خوب می برید و اسب می آورید پادشاه
بشکار رفت و در غیبت او پادشاه زاده از اطراف ولایت تنکجابی آمد
هجدهم ماه مذکور ایلچیان بدیدن او رفتند و در طرف شرقی خانه پادشاه
بطریقی که پادشاه نشسته بود و اطراف ایلچیان بر است و بهمان دستور
ستر بانهادند و آش خورده بیرون رفتند و غره ربیع الآخر ایلچیان را خبردار
گردانیدند که پادشاه از شکار میرسد استقبال باید نمود ایلچیان سوار شده در انتظار
راه نشستند که پادشاه روز دیگر نزول گرداند خواهد بود تا باران بازگشته بوثاق خود
رفتند و شقادل با ایشان گفت که اسب بیرون منزل سازند تا سحرگاه
پادشاه را توان دید چون سوار شدند بر در باغخانه مولانا یوسف قاضی را
دیدند که بغایت ملول و محزون در ایستاده از سبب ملال استفسار نمودند
آهسته گفت که اسبی که حضرت شاهرخی فرستاده پادشاه را در شکار انداخته از
این جهت عظیم غضب بر پادشاه استیلا یافته است حکم کرده است که ایلچیان را بشهری
شرقی خطایی برند ایلچیان از استماع این سخن اندوهناک شدند و بر ایشان گشتند متوارند
در روی بر دروی پادشاه نهادند و تا نیم جانب راه قطع کردند و بعد از آن بارگه

بارگه

وبعد از آن باردوی پادشاه رسیدند فرود آمده بودند دیواری دیدند که برکوه
از دو کشیده پانصد قدم در پانصد قدم چهارصد قدم عرض و ده گز ارتفاعش که
در آن شب احداث کرده بودند و دیوار قالبی در خطای زود می سازند و بر آن
دیوار دو دروازه مردان جلد و سپاهی بازداشته مجموع مسلح و در اندرون
دیوار دو خرگاه مربع هر یک بیست و پنج گز گنجینه چهار ستون بر افراشته بود و در
گرد آن خیمها و سایبانها از اطلس زرد و زربفت بر پای کرده چون
میان ایلچیان و اردو مقدار پانصد قدم مسافت باقی مانده بود مولانا
یوسف گفت با ایشان که پیاده شوید و در همین محل توقف نمایند تا پادشاه برسد
و خود پیش رفت و چون نزدیک بموکب همایون رسید فرود آمد ولی داجی
و خان داجی را پیش پادشاه ایستاده دید پادشاه در حدیث گرفتن ایلچیان
بود ولی داجی و خان داجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین بشفاعت نهاده
زبان بدرخواست گشادند و عرض داشتند که اینجماعت بیگناه اند و بر پادشاه
حکم ایشان جاری نیست که اسب خوب باید فرستاد اگر ایشان را فی المثل پاره
پاره سازند خللی در ملک پادشاه ایشان را نیاید و تفاوتی در شوکت و عظمت
ایشان پدید نیاید و از دور و نزدیک پادشاه را که بغایت رافت و معدلت
اشتهار یافته بجور و ظلم منسوب دارند و گویند ایلچیان را که در هیچ مذهب ایشان
بند و زندان نیست بعرض رسانیدند پادشاه را این سخن نیک خوش آمد پسندید اتحاد و
از سر آن حرکت درگذشت و مولانا یوسف خرم و خندان پیش ایلچیان رفته گفت
خدای عز و جل بر شما غریبان ترحم فرمود پادشاه مرحمت کرد گناه نا کرده

نثار بخشید بعد از آن شیرها آوردند که پادشاه فرستاده بود گوشت خوک
با گوشت گوسفند آمیخته مسلمانان تا نخورند آنگاه پادشاه نزدیک رسید بر اسپی
سیاه بلند که چهار دست پا سفید که میرزا الغ بیک جهت پادشاه فرستاده بود سوار و غاشیه زرد
زربفت انداخته بود و دو خطائی از چپ و راست دست اسپ گرفته قدم بر میداشت
و پادشاه قبای زربفت سرخ پوشیده بود و محاسن خود را از غلاف اطلس سیاه
مندرج ساخته و هفت عدد محفه خورد سرپوشیده که دختران در آنجا بودند
در شکارگاه همراه پادشاه بر گردن گرفته از عقب آدمی آوردند یک محفه
بزرگ هشتاد کس بر دوش گرفته از عقب میکشیدند و مقدار اندک جنس یک
نقار از زمین و بسیار سواران لسال چی آمدند و هیچ آفریده یک قدم پیش و پس
ننهاده بود در راه صفی با صفی دیگر موازی است قدم بود چون پادشاه نزدیکتر رسید
ایلچیان باشارت خان داجی و ولی داجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهادند
پادشاه با ایشان گفت سوار شوید ایلچیان بموجب فرموده عمل نموده و در موکب
پادشاه روان گشتند پادشاه با شادی خواجه در سبیل حکایت گفت که تحفه و
هدیه اسب و جانور که بهدیه فرستند باید که بغایت خوب باشند تا موجب از
دیاد محبت گردد و در اسبی که تو آورده بودی در شکارگاه سوار شدم و از غایت
پیری مرا انداخت و دست من گرفته شد و درد آغاز کرد طلای بسیار بر آن انداختم
تا فی الجمله تسکین یافت شادی خواجه زبان اعتذار گشاده معروض داشت که این
یادگار حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورکان است و جناب میرزا از غایت تعظیم و اجلال
آن را ارسال نموده و عذر شادی خواجه محل قبول یافت پادشاه سخن ادراج اجتهاد معتدل

کرده اند

گردانید و بعد از آن شنقاری طلب کرد یک کلنگ پرانید و شنقار کلنگ را درزده
کلنگ را برگرفت و صندلی پیش پای پادشاه نهادند پادشاه فرود آمد و بر صندلی
دیگر نشست و سلطانشاه و سلطان احمد را یک اشقار زرد داد و شادی خواجه را
نداد و سوار شده روی بدار الملک نهاد و قریب شهر مردم بسیار بیرون آمده
بودند در زبان خطائی زبان بدعا و ثنا پادشاه گشاده و پادشاه بتعجیل تمام رانده
در شهر خود فرود آمد و خلایق بوثاقهای خویش رفتند و رابع ربیع الاول
سنقادل ایلچیان را برد و گفت امروز پادشاه نثار الخمیس میکند و عطا میدهد و جشن
کش مخصوص میگردانند و چون ایشان بپای تخت رسیدند دیدند که پادشاه نشسته است
و شیرهای شکسته پیش خود جمع فرموده پادشاه اشارت کرد تا شیرها یک یک جانب
بردند اما از نظر ادعای پنهان ساختند و امرا را بشیرها فرستادند و ایشان اول
سلطان احمد را طلب داشتند و شیره پیشکشی دادند بعد از آن خواجه غیاث الدین
و شادی خواجه را شیره نهادند آنگاه با جوال ازغداق واردون و تاج الدین بدخشی
بر داشتند تفصیل شیره بدین موجب است شادی خواجه را ده بالش نقره و سی اطلس
و هفتاد پارچه قلعی و طرقو و لولو ساده کنکی و پنج هزار چاو جهت خاتون او هشت
قطعه یا فرمودند و لاجاد و نقره بالش منتظم نمود و سلطان احمد و کوکچه را از عدد
را هر یک هشت بالش نقره و شانزده اطلس و طرقوا و لولو ساده کنکی و قلعی
را از بن هر کس با خواتین خود چهار و صله بود و هر کدام را دو هزار چاو و خواجه غیاث
الدین و ارزخوان و تاج الدین بدخشی هر یک را هفت بالش نقره و شانزده اطلس طرقوا
و لولو ساده کنکی و قلغی و دو هزار چاو ایلچیان پیشکشها گرفته بوثاقهای خود رفتند



در ایلچیان میرزا الغ بیگ پیشکشهای خود گرفته بودند چنانچه سابقا مذکور شد
و در این اثنا یکی از خواتین پادشاه که محبوبه او بود وفات یافت و اظهار نکردند
با اسباب تعزیت با تمام رسید و در هشتم جمادی الاول خبر فوت او شهرت گرفت
و در شبی که صباح آن عزیمت دفن او داشتند از قضای الهی از اثر برق آتشی در
قصر پادشاه که نو ساخته بودند افتاد و بحسب اتفاق مهمان رسیده آمد و بار
که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز و مبنی بر ستونهای یکپاره که در
آغوش سه مرد نمی گنجید تمام بسوخت و از آنجا بکوشکی که صد گز دورتر بود رسید
و حرم سرای پادشاه نیز بسوخت و در اطراف قریب دویست و پنجاه خانه بسوخت
و بسیاری از مردان و زنان خاک و خاکستر شدند و آن شب تا نماز دیگر روز دیگر
هر چند کوشش نمودند آتش تسکین نیافت و پادشاه و امرا بآن ملتفت نشدند چه آن
روز بکار نمی برداشتند از روزهای نیک کین کافرهی شمردند و پادشاه
در بتخانه رفته متضرع و بزاری اشتغال نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرد
و بتخانه مرا بسوخت با آنکه من کاری بد نکردم و پدر و مادر را نیازردم و ظلمی از
من در وجود نیامده است از این غصه بیمار گشت و از این سبب معلوم نشد که آن زن
پادشاه که مرده بود چه کیفیت دفن کردند آورده اند که در ختای کوهی
معین بدفن خواتین معظمه است چون یکی از ایشان بقضا رسید او را در آن کوه
برند و بدخمه بسیار زنده دختران خاصه اش را در آن کوه رها کنند تا بر خود
جهند و دیگر کسی متعرض ایشان نشود و در آن دخمه که بغایت وسیع است بسیار از
دختران و خواجه سرایان را علوفه پنج سال بل زیاده داده ساکن کرده اند و بعد از

تمام شد

ف

و بعد از تمام شدن فوت ایلچیان را از فوت یافته و هم آنجا تمام شوند با وجود
اینهمه رسم و آیین در مودت خواتین از جهت تفرقه و سبب آتش معلوم نشد که
آن خاتون را بچه کیفیت دفن کردند القصه مرض پادشاه روز بروز ازدیاد پذیرفت
پسرش بجای پدر نشست و بامور ملک قیام می نمود در این وقت ایلچیان را رخصت
انصراف دادند و دران چند روز جهت یراق راه در شهر بودند و طریق
علوفه مقرری بدیشان میدادند و منتصف شهر جمادی الاول ایلچیان از خان
بالغ بیرون آمدند و احسان همراه بودند و بطریق رفتن در بازگشتن خطائیان
خدمت میکردند و الاغ و علوفه میدادند و میگفتند هرگاه که بهنگام
مراجعت نیز بر همین نسق داد و بیشتر از بیشتر قیام نموده شود تا موجب زیادتی
محبت شود و غره رجب شهر سکان رسیدند و حکام و اعیان استقبال
نمودند بار ایلچیان را باز نکردند بنابر فرموده پادشاه و با آنکه قاعده ایشان
چنانست که بار همه کس را گشایند و احتیاط نمایند تا چیزی که اختیار حکم
بردن برون از مملکت نبرند و روز دیگر طوی بزرگ ترتیب داده تکلف
بسیار کردند و از آنجا طبل رحیل کوفته قطع مسافت مینمودند صحرا و بیابان
و خرابه و عمران می نمودند تا پنجم شهر شعبان بقرا موران رسیدند و از
آنجا روان شده هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند و طوی می خوردند
و در بیست و چهارم شعبان شهر قمچو نزول کردند و آنچه مردم خطای بهنگام
رفتن از ایلچیان در آن شهر گرفته بودند بی نقصان بدیشان تسلیم نمودند و بنابر نا
ایمنی طریق مدت هفتاد و پنج روز در آن شهر توقف کردند و در اوایل ذی قعده

از قمول بیرون آمده و در هفدهم شهر سکجو رسیدند و در آنجا ایلچی میرزا ابراهیم
سلطان که از شیراز می آمد و فرستاده میرزا رستم که از اصفهان توجه نموده
بود با ایلچیان حضرت شاهرخی و جناب بایسنغری ملاقات کرده در راه ایشان
تباه نشان دادند از این سبب مدتی در سکجو رحل اقامت انداختند و منتصف
محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمایه از شهر روان شدند به شهر قراول در آمدند
و حکام قراول گفتند عادت اهل ختای آنست که چنانکه در وقت رفتن شماره
و حلیه مردم را نویسند بهنگام باز گشتن همان دفتر پیش آورده احتیاط نمایند
و الا عقب و سخط پادشاهی گرفتار آیند القصه بعد از تفحص و احتیاط نوزدهم
ماه مذکور از قراول بیرون آمدند و بواسطه خوف راه ناایمنی طریق راه جول
اختیار کردند و مشقت تمام در نهم ربیع الاول از آن بیابان بیرون آمده
و در نهم جمادی الاول به شهر ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر
رسیدند و بیست و یکم ماه از عقبه اندکان گذشته جمعی ایلچی براه سمرقند رفتند
و زمره از ایشان راه خراسان اختیار فرمودند و از آنجا گذشته غره رمضان
به بلخ نزول کردند و دهم ماه مذکور بدار السلطنه هرات رسیدند و بعز
بساط بوسی حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه استسعاد یافتند

ذکر بعضی از عجایب و غرایب بیجانگر در رحلی وارد و روایات دیگر بیجانگر شهریست
در کمال معموری و عظمت و کمال وسعت و سلطنت و پادشاه آنجا را رای گویند
و پیش ایشان بسیار از ابنای زمین مقدم و مرجح باشند غالبا کتاب کلیله و دمنه
را که بجواب و سؤال رای برهمن مغرد و موشح و مرتب است از آنجا آورده اند و

قسمت مملکت

وسعت مملکت پادشاه بیجانگر از سرحد سراندیب تا ولایت بیدر که
بگلبرگه اشتهار دارد و از ناحیه جلبار تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ
باشد اکثر معمور و آبادان و سیصد فرضه دارد و رای آنجا را ورای تجملات
دیگر هزار فیل باشد و وضع این شهر چنانست که هفت شهر بند و حصار بر دور همین
یکدیگر کشیده اند و پیرامون حصار نخستین در عرض پنجاه گز همه جا سنگها بقدر
آدمی نصفی در زمین و نصفی بیرون قریب هم محکم کرده اند چنانکه سوار و پیاده
آسان آسان نزدیک حصار نتوانند رفت و اگر کسی خواهد که آن هفت حصار
را نسبت بهرات و سوادش تصور کند بخاطر چنان آرد که حصار اول از کوه
مختار و دره دو برادران تا کنار پل مالان و از قریه سمان تا پل سالار دار باشد
و آن حصاریست مدور بر بالای کوهی از سنگ و گچ ساخته و دروازهای مضبوط
پرداخته و دروازه بانان حاضر و بخشم احتیاط در احوال رونده و در آینده و
ناظر در آن ابواب باز داشته و اینها نیز در حفظ و ضبط دروازها گماشته و حصار
دوم از پل جوی نو تا پل درقرا باشد و از پل نگینه تا باغ زنده و قریه جان و حصار سوم
از مزار امام فخر رازی تا گنبد محمد سلطان شاه و حصار چهارم از پل انجیل تا پل
کارد و حصار ششم از دروازه ملک تا دروازه فیروزآباد و حصار هفتم
که در میان و جهت برابر چهار سوق هرات باشد و میان حصار اول و دویم
و باسیم بساتین و مزارع و عمارتست و کردهم باغات دار از سیوم تا هفتم ازدحام
مردم و غلبه بسیار و دکان و بازار بیشمار و قصر پادشاه در حصار هفتم است و
برده گاه رای چهار بازار دارد برابر یکدیگر واقع شده و بر سر هر بازار طاق رفیع

و رواق بدیع ترتیب داده اند و اسواق آن بلده بغایت طول و عرض است و دکان
گل فروشی فراوان دارد و در آن شهر بوستان گل خوشبوی و تازه روی باشند و این
صورت نتیجهٔ اعتدال هواست و خلایق بی استشمام گل و ریاحین از جملهٔ ضروریات
دانند و لیس نتوانند و تختهای بلند در پیش دکانها نهاده اند و از دو طرف گل
فروشند و اهل حرف از هر جماعت در حذاقت و مهارت در آنجا متوطن اند
و جوهریان و صرافان مرواریدهای آبدار و در شاهوار و یاقوت و الماس و زمرد
و دیگر جواهر قیمتی هر کس که خواهند بر مقتضای طبیعت خویش در بازار بیع و شرای
آشکار کنند بر تخته نهاده اند و چنان هموار که از بدایت و نهایت آن
مقدار سر موی تفاوت نتوان یافت و از جانب یمین ایوان سلطان دیوانخانه ساخته اند
از قامت آدمی بلندتر در طول سی گز و در عرض شش گز و نویسندگان آنجا نشینند
کتابت ایشان بر دو نوع باشد یکی بقلم آهنی بر برگ جوز هندی که دو گز طول
دارد نگارند و این نوع کتابت کم بقا باشد دیگر صفحی سیاه بسنگی نرم که از آن
لبان قلم تراشیده اند چیزها نویسند و از آن سنگ رنگی سفید بر آن صفحهٔ سیاه
پدید آید و این کتابت دیر بماند و هر دفتر که بآن سنگ نویسند معتبر باشد و در
چهل ستون خواجه سرای ملقب بدانایک تنها نشیند و باستقلال مهمات دیوانی
را فیصل سازد و در بالای دکاکین چوبداران صف کشیده ایستاده اند و هر کس که
مهمی دارد میان ایشان در آید و تحفه ای بتناسب دهد و بر روی ایستد و سخن خود
عرض کند و دانایک بموجب عدالت حکم کند و دیگری را مجال مخالفت نبود و چون
دانایک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش او برند و نفیر کشند و از چپ و راست

حرف از هر جماعت

ادعیان

او ملاحظه بان بدعا گشایند و از دیوانخانه تا پیش پادشاه هفت در بند
باشند و بر هر در بندی جمعی موکل چون دانایک متوجه خدمت پادشاه گردد بهر در
بندی که رسد طایفه از ملازمان او توقف نمایند چنانکه در بند هفتم دانایک تنها
باندرون مجلس پادشاه رود مهمات معروض دارد و بیرون آید در قفای
قصر رای منزل و جای دانایک است و بر دست راست کوشک پادشاه ضراب
خانه است و زر ایشان چند نوع است یکی را وره گویند قریب یک مثقال بوده دینار
هرات کپکی جاری و دوم را پرتاب خوانند نصف آن و سیوم را فنم گویند سدس
آن و این سه نوع از طلای مغشوش باشند و قسمی از هم رایج است و سدس فنم از
نقره پاک سازند و آنرا تار و این جنس بغایت رایج است و سه یک تار از مس
سازند و آنرا جتل خوانند و قاعدهٔ آن ممالک چنان است که اهالی ولایت
وجه مقرری خود بضرابخانه آرند و هر کرا چیزی باید داد بر ضرابخانه نویسند
و بر ولایت مطلقا چیزی حواله ندارند لاجرم آن دیار چنان آبادان است
که قلم دو زبان از شرح و بیان شمه از آن بعجز و قصور اعتراف مینماید
و سپاهیان هر چهار ماه علوفه گیرند و در خزانهٔ پادشاه موضعها باشند پر از
طلای گداخته یکسان و ارباب آن دیار از اعیان تا محترفه و اهل بازار
جواهر و مرصعات در گوش و گردن و بازو و انگشت کنند در برابر دیوان
خانه فیلخانه باشد و اگرچه پادشاه را در ممالک فیل بسیار باشد اما
فیلان خنک بزرگ قوی هیکل را بر در بارگاه نگاهدارند و در زمان
خاقان سعید شاهرخ سلطان رای را فیل سفید بود بغایت عظیم جا بجا

در عرض از بیست گز درد و طرف آن خانها و صفه ها ساخته اند و در پیش دکانها
و خانها از سنگ چوب بلند پرداخته و در هر طرف خوب صورت شیر و پلنگ
و ببر و دیگر جانوران نگاشته و چنان متحرک و متبسم تصویر کرده اند که گوییا جان
دارند و بعد از نماز پیشین بر در خانها که با کنیزکی آن بغایت و نهایت ندارد تختها
و کرسیها نهاده قحبگان بر آن نشینند و هر یک بدرر و جواهر خود را آراسته همه
خورد سال در غایت حسن و جمال و در نهایت غنج و دلال و دو جاریه در پیش هر یک
ایستاده و ابواب عشرت بر وضیع و شریف گشاده و اسباب لهو و سرور مهیا
و آماده نهاده اند و هر کس که آنجا در آید با هر کس که داند خوش بر آید و هر چه همراه
داشته باشد اهل خرابات بمحافظت آن قیام نمودی و اگر چیزی گم شود از عهدهٔ آن
بیرون آیند و در حصارهای مذکور خرابات بسیار است و هر چه از آنجا حاصل
شود در وجه علوفهٔ عسسان مقرر دارند که از مجاری احوال این هفت حصار
خبردار باشند و هر چه گم شود عسسان یا دزد را پیدا کنند و گم شده را
بخداوند رسانند و الا خود تاوان دهند و گویند که در آن وقت جوکیان
بسیار باشند که عمر شان بششصد و هفتصد سال رسیده باشد و ایشان نفس
بشمار رنند و بر آنچه طعام باید قناعت کنند ذکر جشن و مهنادی که اهتمام بت
پرستان در آن باب بیش از دست و مبالغهٔ ایشان در ترتیب اسباب
آن بی پایان عبده پرستندگان اوثان و اصنام در ولایت بیجانگر در سالی
یک نوبت عید کنند و در تهیهٔ اسباب آن جشن مبالغهٔ تمام نمایند و طوی پادشاهانه
و بزم خسروانه ترتیب دهند و آن را جشن مهنادی گویند شرح این سخن آنست

که را

که رای ممالک فرمان داده تا از تمامت قلمرو او که طولش سه چهار
ماهه راه است اعیان و سرداران و هر که را اسم و رسمی باشد بدرگاه
آورند و هزار فیل را که هر یک مانند کوه بیستون باشند بسلاحها و گوناگون
بیارایند و بازیگران و نفط اندازان بر پشت فیلان نشسته بمهم خویش قیام نمایند
و خرطوم و گوش همه را بصورت غریبه و نقوش بدیعه از شنگرف و غیر ذلک
آرایش دهند و سایر سرداران و اعیان و گردنکشان بدرگاه معین بر در
پادشاه جمع شوند و در فضای دلکش و مقامی روح افزای چهار طاق بندند
از سه طبقه تا پنج طبقه و صورت آدمی و وحوش و طیور در غایت ظرافت و حذاقت
بر آنها نگارند و بعضی چهار طاقها را چنان بر آیند که در چرخ باشند و هر لحظه
روی دیگر نماید و حقه باز فلک هر زمان چهرهٔ دیگر جلوه نماید و در مقابل آن
میدان چهل ستون نه طاق که در آفاق شبیه آن هیچ گوش نشنیده و هیچ چشم ندیده
باشد بر من دو تخت پادشاه را بر تخت تخم نهند و میان چهل ستون و چهار
طاقها مغنیان و مطربان برود و سرود اشتغال نمایند و اکثر قوالان دختران
ماه رخسار لاله عذار باشند و جمعی از پری چهرگان خورشید روی عنبرموی
از پس پردهٔ رقیق در برابر دختران در پای کوبی و رقاصی بنوعی قیام
نمایند که دیدهٔ نظارگیان در آن حیران و عقل عقلا از غرایب آن سرگردان
ماند و در آن جشن فیل را بر وجهی که در تاریخ مولانا کمال الدین عبدالرزاق مسطورست
و چون بر سر چوب کشند هر اقوال که مطربان سازند قول آنرا بخرطوم نگاه
دارد و ملایم خرطوم خود را بر دارد و فرود آورد و همچنان عمودی در

مقدار عدسی بود رنگ هر روز صباح او را پیش آورند و پادشاه به دیدنش
تفال می‌نمود و فیلبانان فیل را گجری دهند چنانکه پیش فیل از دیگ بیرون کرده
و بران نمک ریزند و شکری بر آن ضم کنند و غلولها مرتب ساخته هر یک
دو من در روغن فرو برده در دهان فیل نهند و اگر بغذا به فیل اندک تقصیری
واقع شود قصد فیلبانان کند و پادشاه نیز عتاب کند و روزی دو نوبت
این نوع غذا دهند و سر فیل را خانه جدا باشد دیوارهایش بغایت محکم و سقف
آن چوبهای بزرگ و قوی انداخته و زنجیرها بر پشت و گردن فیل بسته باشند
و سر زنجیر را بر بالای بام استوار کرده و اگر بر جای دیگر بندند فیل پا تنانی
کمند بر دستهای او غیر زنجیر نهند راقم حروف گوید که آنچه در بعضی از تواریخ
مذکور است که فیلان در هندوستان نوازش و چند زنجیر فیل
او را در این جنس است و طریق بدست آوردن فیل چنان باشد که در راهی که آب
خوردن می‌آید جای گشاده فرو برند و سر چاه را با چوبهای باریک پوشند و
مقداری خاک بر آنجا پاشند و چون فیل در آنجا افتد دو سه روز هیچکس پیش
او نروند و بعد از آن کسی پیش آید و چوب را از دست او گرفته بر آب دیده و قدری
و قدری علف پیش او اندازند و باز گردند و همچنین چند روز آن شخص فیل را مرتبه
و دویم مانع میشود تا با آن شخص و دم انس و الفت گیرد و با آهستگی نزدیک
فیل رود و میوها که مرغوب او باشد پیش فیل برد و او را بخوراند و بمالد تا باین
نوع شده رام کردن به بند نهند حکایت آورده‌اند که فیلی زنجیر گسسته
بود و از بند گریخته و به جنگل رفته فیلبانان از عقب او شتافته در راه چاه

کنده

چاه کنده بودند فیل از آن حیلها می‌پرسید چون آهوئی از دست صیاد جسته
و چوبی را مانند عصا در خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین نهاده با احتیاط تمام
می‌رفت و پادشاه بگرفتن او میل داشت عاقبت فیلبانان بر بالای درختی که
فیل از پای آن درخت میگذشت بر آمده پنهان شدند و در وقت گذشتن فیل
فیلبانی از درخت خود را بر پشت فیل انداخت و ریسمان سیطریکه بر پشت
و سینه فیل می‌بندند همچنان بر حال خود فیلبان آن ریسمان را محکم گرفت
و فیل هر چند اضطراب نمود و خرطوم انداخت فایده نکرد آخر الامر بر
پهلو غلطیدن گرفت و هر پهلو که می‌غلطید فیلبان به پهلوی دیگر می‌جست
و در این اثنا قلابها چند نوبت بر سر فیل محکم زد چنانکه فیل بیهوش و زبون
و عاجز گشت و تن به بند و گردن بکمند نهاد و فیلبان صید خود را پیش
پادشاه آورد و بعنایات خسروانه اختصاص یافت گویند که پادشاهان هند
وستان بشکار فیل روند و مدت یکماه بلکه بیشتر در صحرا و جنگل مانند و فیلان گرفته
با آن فتح کنند و مباهات نمایند و گاه گاه گناهکاران را و بازرگانان
از سیلان فیلان بولایت برند و گذر در گذر اعتبار کرده بعدد رشته معمول است
که در برابر خرابخانه پادشاه بیجانگر تخته کابلیست و دوازده عسس مقرر
کرده که هر روز اجرای ایشان دوازده هزار رقم از خراب خانه دهند و شرح
دهند و شرح تکلف عمارات و خرابات و سامان خوبی دلارامان دلبران بیجانگر
و غمزه و اشارت از حد بیان متجاوز است و شمه از آن اینست که در قفای
خرابخانه صورت بازاریست طول آن زیاده است از سیصد گز و عرض فرزن

در زمین نصب کنند و در ارتفاع ده گز و چوبی دراز مانند شاهین ترازو که میان
سوراخی داشته باشد تعبیه فرمایند و در سر یک جانب شاهین ترازو فیلی را سنگ بسته
و بر دیگر مقدار یک گز تخته‌ای ساخته سرمی که تخته داشته باشند بر ریسمانها بسته
و فیل روان بر تخته رود و فیلبانان آهسته ریسمان را سست گذارند تا هر دو
طرف در ده گز ارتفاع چون شاهین ترازو فیل را در آن مقام مصراع خیال جنبد
که آنجا مرسد آواز راه ابلیس ساز نگاهدارد آهسته حرکات باصول کنند و هر
جماعتی که خواندگی و بازندگی کنند پادشاه ایشان را بتحصیل وجه برات متعلق سازد
و دو سه روز پیوسته از وقت طلوع آفتاب که شهسوار گردون خرام است
تا هنگام ظلال تحیش و سور و لهو در بردارند و بیان انواع آتشبازی
و سنگسازی و اصناف عجایب که در آن سه روز واقع میشود موجب
اطناب است لاجرم کلک شکسته زبان در تقریر آن جرأت نمی‌نماید و در این مقام
سلسله تفصیل را در نوردیده راه اجمال می‌پیماید و بذکر بعضی امور غریبه بلاد مغرب
شروع می‌نماید ذکر شمه از غرایب دیار مغرب مغرب زمین عرصه ایست چون
ساحت سینه کریمان پهناور و عجایب و غرایب از حیز تحریر و تقریر بیرون
و بحسب ارزانی معروف و مشهور و تفصیل بلاد و امصار آن دیار در صور
قلم مذکور است و در آن دیار غریب سیف اللسان الرکیح مغاربیست بیابان دراز
گرفت ریگ بیابان زیاده شماری در آن توان یافت والعهدة علی الراوی
و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که بر جانب آن مغاره ریگ روانست که هر که
پیش نظر رود و آن راه جز روز شنبه دست ندهد و در میان آن ریگستان

شهرست

شهریست که در آن شهر همه زنان باشند و اگر مردی در آنجا رود از قضای
آب و هوا شهوتش ساقط گردد بلکه در اندک زمان بمیرد و در آن چشمه آبیست
که چون نسوان در آن چشمه غسل کنند حامله شوند و دختر آرند و اگر بر سبیل ندرت
پسری متولد شود زود بمیرد و هر زنی که از حیض پاک شود روز دیگر از آن چشمه
حیض معاودت نماید و چندان خون برود که بهلاکت نزدیک رسد و آن زنان
که در شکل حور و پری اند از شهوت و طلب مجامعت بری اند والعهدة علی الناقل
یکی از ایشان بولایت دیگر افتاد از مباشرت بنجابت ارزد گردد لا العلاز
چندگاه عادت عورات آن ولایت پیدا کند و عورات آن شهر بشرف اسلام
مشرف شده و در طاعت و عبادت حق درجه علما دارند و هر کار که جهت انتظام
امور دنیوی مردان را باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زنان کنند
و هر چیز که حاصل شود در میان خود بسویت قسمت نمایند و بزرگ و کوچک را از نزاع
جهت سود و زیان در میان ایشان نباشد و افزونی مال و تنعم و ذخیره زر و مال
و تعظیم را از محظورات شمارند و در یک جانب دیگر از آن مغاره طایفه از
بنی اسرائیل توطن دارند و در آن زمان که حضرت باری سبحانه فرعون را غریق بحر
غضب خویش کرد جمعی از بنی اسرائیل دست برداشته بزبان تضرع گفتند یارب ما را دیگر
میان این قوم بی‌دینان مشغول مگردان و بجایی فرست که تا بی وسوسه شیطانی بحق
عبادت تو توانیم کرد لطف ذوالجلال ایشان را بدان مغاره رسانید و آن ریگ روان را
سد ایشان گردانید تا بی وسوسه شیطانی و هوا و حرص نفسانی بطاعت و عبادت
ربانی مشغول گشتند در کتب معراج مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله



سؤالها فرمود

درتب اسری بدان شهرستان رسید و مردم آنرا بقویم و ملت مستقیم دعوت
فرمود همه قبول کردند در آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم ایشانرا فرمود و ایشان
جوابها گفتند نخست پرسید که خانهای شما را همه یکسان می بینم بی تکلف و هیچ سرای
بر دیگری برتری ندارد سبب چیست گفتند از آنجهت که مجموع از یک نژادیم و خود برای
پرستش معبود بهمتا رنادر تزادیم و درین سرای فانی برگذاریم و دل بر مرحله که لحظه
فلحظه ازانجا کوچ باید کرد و به تکلف و تزیین مساکن مشغول گشتن غایت جهل باشد فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم که در هر خانه گوری می بینم چیست گفتند چون عاقبت منزل ما گورست
در حیات بسبب آن کنده ایم تا مرگ را فراموش نکنیم و بکاری کوشیم که در گور حله
کرامت و رحمت بپوشیم فرمود که طاعت بخورش و پوشش مقبول نباشد خوردن
و پوشیدن شما از کجاست گفتند رزق بر خداوندست غله و پنبه در صحرا زرع کنیم
و حق عزوجل چندان ازان بحصول سازد که سال بسال ما را کفاف بود فرمود صلی الله
علیه و آله و سلم که بکوشش چون روزگار میگذرانید گفتند گوسفندان در صحرا داریم اما
اکثر قوم ما گوشت نخورند فرمود که در میان شما سنگ و ترازو و پیمانه باشد تا
دانسته شود که هر کس چه میبرد گفتند نی زیرا که هیچکس زیاده از قدر حاجت تصرف (?)
نمیکند و چون حال برین منوال بود به ترازو و کیل احتیاج نباشد فرمود که درینجا اهل
حرفه باشند گفتند همه مردم ما پیشه ورند اما در میان ما رسم خرید و فروخت نباشد
چه بقدر احتیاج سازند و بقدر احتیاج حالا فقا (?) یکدیگر را مساعدت کنند فرمود
که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی در جایی باشد که در میان ایشان بسبب امور دنیوی
نزاعی واقع شود و چون ما همه حال هر که سویت حق را خصم و حاجت بقاضی نباشد فرمود

که اگر

فرمود که اگر جریمه از کسی صادر شود اجرای حکم شرعی بروی فرماید گفتند تا غایت که شرف
اسلام در نیافته بودیم باری تعالی طریق وسوسه شیطان بر ما بسته و گردانیده بود و
عصیان بدون او از کسی صادر نگردد حالا که بدین دولت مستفید گشتیم امیدواریم
درجه ما در طاعت عالیتر گردد و بعد از معصیت بیشتر از پیشتر دست دهد فرمود که
در میان شما طبیب هست گفتند نی رنج و راحت ما را داده ازلیست اگر مرض موت
بر کسی عارض گردد هیچ طبیب دفع آن نتواند کرد و اگر بخلاف این واقع شود خدای
تعالی صحت دهد فرمود که این زمان آواز گریه از جایی و آواز خنده از جای دیگر
بگوشم رسید سبب چیست گفتند خنده را سبب آنکه شخصی با ایمان از دنیا رحلت
کرد و گریه از جهت آنکه فرزندی متولد شود نمیدانم که در وقت مرگ سعید باشد یا شقی
و مومن خواهد مرد یا کافر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چون آن جماعت را
نیکو سرشت و پاک اعتقاد دید درباره ایشان دعای خیر کرد و روان شد و دیگر از
غرایب دیار مغرب مرام عشرت و چون ذکر او در افواه و السنه دایر و سایرست
قلم مشکین رقم از شرح آن دم درکشید و علی الله التوکل ذکر بنای دار السلطنت
هرات و ما یتعلق بها من المضافات و المنسوبات و بیان مناقب و مفا
خر این بلده فرخنده صفات و باقی جهات اول بانی که در خطه خراسان
قریب بموضعی که درانجا شهر هرات را بنا کردند قصبه فوشنج ست و بعضی گفته اند
آن ساخته و پرداخته اشتنک (?) ابن افراسیاب ابن برادر کیقباد ست و فوشنج
نخست بشهر پوشنگ مشهور بوده و چون قاعده عرب آنست که هرگاه که لفظ عجمی را
در کلام خود استعمال کنند بای عجمی را بفا و کاف عجمی را بجیم مبدل سازند چنانچه پارس

پارس را فارس گویند و گرگان را جرجان گویند پس در کلام ایشان شهر فوشنج
اشتهار یافت بعد از آن بتمادی ایام عوام واوی در آن کلمه زیاده کرده فوشنج
گفتند در زعم طایفه از مورخان آنست که فوشنج را هوشنگ که شداد عبارت از
ازوست بنا کرده و بانی قهندز که بمصرح اشتهار دارد بخت‌نصر بوده و بنای قهندز
پیش از بنای هرات به پانصد سال وقوع شده و بعضی گفته که قهندز را ملک خیرونس
که عالم‌گیر ایران بود در زمان منوچهر بنا کرد چنانچه از کلام شیخ عبدالرحمن فسائی تاریخ قدیم
هرات از مولفات اوست فهم میشود و شیخ مشار الیه در کیفیت بنای هرات چنین بیان
فرموده اول آنکه با حوال رعیت خلایق را دریافت و چون کار ایشان بجان رسید دل بر جلای
وطن قرار دادند و اکثر طوایف عجم از مملکت او در اطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده
شدند و فوجی بسیار از رعایا و صحرانشینان قندهار در حدود کابل افتادند چون
آن موضع بر حسب دلخواه ایشان نبود طبل رحیل کوفته بولایت غور آمدند و از آنجا نیز
کوچ کرده در محلی که اکنون قصبه ادبست قرار گرفتند بیت بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار ؛
که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار ؛ روزی چند از جور و جفای زمانه خلاص یافته
پهلو بر بستر استراحت نهادند بیت درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای ؛ نه جور
اره کشیدی و نه جفای تبر ؛ و بعد از مدتی بسبب اسباب موافقت ان
کرده بمخالفت انجامید و بدو فرقه متفرق شده با یکدیگر محاربه آغاز نمودند
و از طرفین خلقی کثیر مجروح و قتیل و فرقه غالب بر مغلوب گشتند و قوم مغلوب
بضرورت مراد مرافع گشته و کذاشته در حرکت آمدند و بر بسط وادی که
حالا بر دو مالان مشهور است بموضعی که آنرا کوتشان علویان خوانند رحل

اقامت

اقامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند و استیلا یافته خبر قوم مغلوب را معلوم کرده
هر چند سال از اوبه می آمدند و از مراعی و مواشی ایشان آنچه بهتر بود برسم باج و خراج
دست تعدی دراز کرده میگرفتند و چون آن جماعت مامنی حصین و قلعه متین نداشتند
ناکاه و ناچار تن بخواری و احتقار در میدادند و مذلت و هوان همداستان می
شدند و چون اولاد و احفاد ایشان بکثرت انجامید و تسلط و غلبه دشمنان
بنهایت رسید بواسطه تدبیر زنی که در میان ایشان بود از تکبر و تجبر اعدا رهایی
یافتند بیان این سخن آنست که چون جماعت مغلوب شد حالی داشتند شمیره نام
از احفاد فریدون در این شمیره حسن صورت معروف و بزیور دانش آراسته
و از لطایف و ملکات روحیه ناکاسته مثنوی دریای حیا و کان از زرم
گویا که سرشته اند ش از زرم ؛ خورشید ندیده سایه اش را ؛ مه نیز نیافت
پایه اش را ؛ القصه شمیره روزی بعد مجمعی ساخته با اتباع گفت تا کی مذلت
خراج گذاری کشیم و بباج دادن تن در دهیم اگر شما بقدم انقیاد پیش آیید ترک کرده
از اطاعت و متابعت من نپیچید باید که وقتی شما را از مکان خاری بمنزل عزت
و سرور رسانم سایر مردم عن صمیم القلب بر زبان راندند که بدرجه حکم کنی بر دو چشم
ما حکمی شمیره گفت حال صلاح در آنست که خراج چهار ساله ایشان تسلیم نمائیم
چون درین سنوات هیچکس از آن قوم بطلب مال نیاید ما را امهال باشد جهت خود
حصنی حصین و قلعه متین احداث کنیم همگنان برین رای اتفاق نمودند شمیره
مکتوبی بوالی آن جماعت که موسوم بباطله بود در قلم آورد مضمون آنکه عاملان
و محصلان شما هر سال که جهت تحصیل مال می آیند زحمت و مشقت بسیار میکشند



و ما نیز بسبب قلت تحف و هدایا خجل و منفعل میباشیم بیت آمد خیالت ای نیم
شب جان دادم و گشتم خجل ای خجلت بود درویش را تا که چو مهمان در رسد
اکنون داعیه آنست که وجوه مقرری چهار ساله را بخزانه عامره رسانیم تا
به ملازمان شما بجهت سفر و متابعان ما را خجالت و انفعال نباید کشید
هیاطله بعد از وقوف و شعور برین حال مبتهج و مسرور شده ملک فرخون بن
کوفان که از احفاد هوشنگ بود جهت تحصیل آن مال ارسال نموده و چون آن
وجه بخزانه هیاطله رسید و ثمیره از ادای خراج فارغ کرده در مساعی
معهود و زمانی محمود در طرف شمالی شهر هرات شهر آن را بنیاد نهاد و فصیل
و باروئی در غایت استحکام برآورد دیواری شایگان که سی فرسخ طول
داشت بساحت و قرب بهر فرسنگ دروازه آهنین برداشت و بر هر دروازه
ده نفر مرد مقرر کرد که بحراست و محافظت قیام نمایند و آنچه لوازم حفظ
و ضبط بود بجای آورده و چون مدت معهود منقضی گشته عمال هیاطله بطلب
مال متوجه گشتند و بعد از آنکه دیوار شایگان و حصن حصین ثمیران بنظر
ایشان درآمد مراجعت نموده کیفیت واقعه را بعرض هیاطله رسانیدند
و [illegible] از تحصیل خراج مایوس شده دیگر عاملی جهت مال نزد ثمیره
نفرستاد و آن طایفه مدتی مدید در حصار ثمیران بفراغت تمام و آسودگی
مالاکلام گذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد ایشان
فراوان شده بود حربوس که دران ایام مامور امراد بود بدر رفتند
و عرض کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر در این حصار امکان نمی

مانده است

مانده است امیدواری که بنا شهریاری انکه مکتوب بپادشاه نوشته و استخاره
فرمایند تا شهری وسیع و قلعه منیع درین دیار بنا کنیم ملک حرتوش عریضه را پیش
منوچهر فرستاده رخصت بنای شهر طلبید بروفق مرید جواب یافته ابواب خزاین
برگشاد و مهندسان [illegible] و [illegible] معماران و استادان ورده لطالع میمون
و ساعت همایون شهر قهندز بنیاد نهاد و باره مانند کوه و فصیلی مانند شکوه برآوردند
و چهار قصر عالی بر اطراف ساختند و دو دروازه یکی از جانب شمال و دیگری
بر طرف جنوب برافراشتند چنانچه حصین اطراف ثمیران داخل گشت و عرض
دیوار را سی گز نهادند و ارتفاع را پنجاه ذرع ارتفاع دادند و خندقی عمیق فرو بردند
و قریب دوازده سال و نیم در ان عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار
در عهد پادشاهی بهمن بن اسفندیار دران دیار قرار گرفتند و بمرور شهور و اعوام
و وفور طوایف و اقوام قهندز را نیز گنجایش نماند و دران ایام شخصی ارغاغوش
نام والی قهندز بود و رعایا از وی التماس نمودند تا از پادشاه وقت رخصت
طلبید تا بعمارت شهری که وسعت آن از قهندز بیشتر هم بود قیام نمایند و از
ارغاغوش استخاره نمود و برین نهج جواب یافت که اموال خزانه بعمارت بلده
[illegible] والی [illegible] و این خبر بمسامع قهندز رسید بر در ارغاغوش
آمدند و عرضه داشتند که ما از مال خود به بنای این شهر مشغول میشویم و
قریب چهار صد استاد را جمع آورده مقرر کردند که شانزده مرد مدد
کار باشند و جهت سعادت وقت اختیار فیروزی ساعت منجمان که در انطاق
دقایق اوضاع فلکی و اشکال سماوی بود حاضر ساختند و ایشان زمانی

که قمر ناظر السعود و دور از مقابله و مقارنه و در ربع کوکبش بود اختیار فرمودند نظر
سخنان موزون قیاس باید نبیه کشند ساعت شناس **بیت** وقتی که با خرمی
یار بود نظرها لطایع سزاوار بود ۞ سطرلابها چه با دست رنیت که در هم
مطلوب کی بر افق شرقی مطلع گردد و جلوس یار کل حاجت در دست کی دهد
مرصد و مترقب هرگاه که اهل نجوم اشارات فرمایند ایشان کلها و خشتها را
چهار طرف میندازند و درین اثنا غوری که دران حوالی کلبه داشت نان می
پخت کودکی چالاک چند نان او را ربوده گریخت غوری بیطاقت شده
وفریاد برآورد که میندازم مردم تصور کردند که فریاد منجم است میگوید که خشت
بیندازم شانزده هزار کس پیش از درآمدن ساعت معهود خشتها لطالع نور
جهت بنیاد شهر از دست بیندازند ارغاغوش ازین صورت اندیشه ناک گشته
از منجمان استفسار طالع وقت نمودند که طالع وقت برج ثور آمد خانس زهره
مریخ داد ناظر است و مردم این شهر عشرت دوست و دلیر جنگجوی و مردانه باشند
و اشرار ایشان از وقت طفولیت تا انتهای رجولیت پردل و قوی زهره باشند
و بسیاری از ملوک و حکام سرداران و گردنکشان ایام درین شهر بقتل رسند
و چون ~~...~~ برج دویم که منجمان آنرا بیت المال گویند جوزهرت از منشعبه هوای
مال در دست مردم آنجا قرار نگیرد **بیت** قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در
دل عاشق نه آب در غربال **بیت** دیگر از دلایل نجومی چنان معلوم می شود که اهالی این خطه شریف
غریب نواز و مهمان دوست و اهل مروت باشند و این بقعه میمنت که مسکن زهاد و عباد و
اولیا و اتقیا باشند و مامن اصحاب طلبات و مرجع ارباب حاجات

مهمات وغربا

مهمات و غربا و فقرا بود و بسبب عذوبت و لطافت هوا و سعت فضا هر کس
که بر سبیل عبور بدین خطه موفور السرور درآید از دل که سلطان شهرستان بدنست
رخصت نیابد که قدمی فراتر نهد لاجرم مدتی در آنجا توطن نماید و هر کس که
چراغ وجود برافروزد ازین طینه سعی نماید و در تفرقه دیرینه جمیع اهالی ساکنان او کوشند
صبح دولتش بشام نکبت تبدیل نماید و از عرصه راحت بزاویه محنت شتابد
ملک دارا ارغاغوش از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم در عمارت جد
تمام نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال کار کردند تا دیوارها ارتفاع یافت
و چهار سال از آن دست باز داشتند تا عمارت نشست خود تمام کردند بعد از
آن هشت سال دیگر بقیه دور قصور برافراختند تا تمام رسید عرصه شهر هزار جریب
بود و بلندی دیوار باره اش چهل و پنج گز و عرض دیوار ده گز و این عمارت
در عهد عیسی علیه السلام باختتام انجامید و چون پادشاه دین ترسایان داشت
فرمود تا در هر برج صلیبی تعبیه نمایند و دیوار دیگر که یکی از آن محیط بود
دیگری برافراختند و فرجه میان هر دو دیوار ده گز گذاشتند و خندقی
بنهایت عمیق فرو بردند و شهری باتمام رسانیدند که گردون بر هر چند گرد
عالم گردیده با صد هزار دیده شبیه و نظیر آن ندیده و گوش زمانه قرین
و عدیل آن نشنیده و چنان مرتفع در بنا و محتشم بنیاد درآمد که گویا شاعر
درباره آن گفته **بیت** چشم فلک ندیده و نه گوش جهان شنیده‌ها زین خوبتر
مکان دلبند و بسته ترمقر **در ذکر شهر هرات** سالکان مسالک اخبار
تقریر کرده اند که موضع شهر هرات و خندق رهگذری بود و چمن آسیده

و روینده و معبر صادر و وارد و در اطراف و جوانب آن سباع و وحوش
قرار و آرام داشتند و کاروان که از ده برادران آمدی منزل ایشان گرستان
ساختی چرا که هیچ جا در نواحی هرات آبادان نبود مگر قصبه اوبه و جمعی در آنجا
متوطن بودند با یکدیگر نزاع کردند و طایفه مغلوب از اوبه بیرون آمده در کوه ایشان منزل
ساختند چنانکه گذشت **بعد از چند سال** از آن مکان بدره دو برادران آمدند
و کاروان که بدید آمدی استقبال مینمودند و اطعمه و اشربه و اقمشه بدیشان میفروختند
و آنگه محوط ساختند میخریدند و چون در بیت المال عجب بسیار شد پیش همای دختر بهمن ابن اسفندیار
که او در آن شمیران نیز میگفتند کس فرستاده رخصت طلبیدند او اجازت داد مشروط بآنکه
چون تمام شود حصار موسوم بوی باشد پس حصار شمیران ساختند و دوازده سال در عمارت
آن روزگار گذرانیدند **بعد از آن** بچند سال دارا ابن دارا شهر هرات را بنیاد نهاده
بود و هنوز باره آن باتمام نرسیده بود که دارا در معرکه اسکندر مقتول گشت و اسکندر
بعمارت برج هرات بر جهت پرداخت و چون نوبت سلطنت با هوشنگ ابن عارا
که از ملوک طوایف بود رسید برج را که اسکندر ساخته بود مندرس ساخت
و دروازها تغییر کرد **وجه دیگر آنکه** بعد از طوفان نوح نبی علی نبینا و علیه السلام
اول بقعه که ساخته و پرداخته آمد قلعه شمیران بود و دختر ضحاک هرات نام
اول قصبه اوبه را بنا نهاد و آنگاه در عمارات هرات شروع کرد و چون نام
از اولاد فرود بن سیاوش ولایت بادغیس را معمور گردانیدند و آن عرصه ایست
دلگشای و فضاییست روح افزای بغایت طویل و عریض مشتمل بر مزارع و مراتع بسیار
و محتوی بر صد ادل و انهار بیشمار در جهان هیچ کس ندید چنان منزل دلفروز جان افزای

[illegible]

عرصه فرح بخش جهان افروز ساحت فرخش جهان آرای **آنکه چون اسکندر رومی**
بدارا ظفر یافته او را از میان برداشت در حین طواف بنواحی هرات
رسید در آن زمان غیر قهندز در آن حوالی عمارات و آبادانی نداشت
و اهالی نیز از جور و تغلب ترکان بفغان آسمان میرسانیدند و بغایت پریشان
حال مشوش خاطر می بودند بنا بر آن اسکندر خواست شهر سازد که سا
کنان آنجا از تعرض اعدا ساکن و مطمئن زندگانی توانند کرد پس به بنای شهر
هرات میل فرمود و چون اهل قهندز از اندیشه اسکندر خبر یافتند بدرگاه
او شتافته معروض داشتند که ما به بنای این شهر راضی نمی شویم و همدا
ستان نیستیم و ترا درین باب امداد نخواهیم کرد **راقم حروف گوید**
که برین روایت اعتراض وارد است چه اسکندر بنابر فاهمیت اهالی قهندز
این اندیشه کرده بود سرکشی و عناد ایشان ازین سبب بعید می نماید دیگر آنکه اسکندر
پادشاه ربع مسکون بود در مخالفت هیچ حاجت چرا بایستی که طول بندی با آنکه سلاطین
روزگار مجال مخالفت او نداشتند **القصه اسکندر** از سخنان اهل قهندز ملول شد و توقف
او در ارض خراسان امتداد یافت مادر اسکندر نامه فرستاده او را بروم طلبید
اسکندر در جواب نوشت که میخواهیم که در دیار خراسان شهری بنا کنیم
و ارباب این نواحی فرمان نمی برند و به عمارت این شهر یعنی هرات راضی
نمیشوند و امداد نمی نمایند اگر این مردم را زجر و قهر کار فرمایم نام و ننگ
من برشتی منتشر گردد توقف من آنست که آنچه در خیر این وقت بفعل آید مادر اسکندر
کفی قدری از خاک آن ناحیه پیش من فرستد تا بر احوال مردم آنجا استدلال

استدلال کنیم اسکندر را بنای خاک بوشنج ما را در فرستاد مادر اسکندر آن خاک را
دیده و بعضی از فراش را درشت و برخی را نرم یافت و آن خاک را فرش تنک
کردند و بساطی بزرگ بران بگسترانیدند و اعیان روم را طلب داشته بر بساط
نشاند و حدیث و رغبت اسکندر را به بنای شهر هرات در میان آورد فرقه
گفتند بنای این شهر در آن سر زمین خشت خام در تیزاب انداختن است
و گروهی این صورت پسندیده داشته مادر اسکندر گفت امروز بروید
و فردا باز آیند تا آنچه خاطر بران قرار یابد بتقدیم رسانیده آید روز دیگر چون
اکابر روم مجلس اسکندر حاضر گردید ایشان را هم بران بساط نشاند اما خاک
از زیران برداشته بودند تا ایشان از سخن دیروز باز آمدند مجموع متفق گفتند
که رای پادشاه مقرون بصواب است و بنای چنین شهر مستلزم نام نیک و موجب
ثواب پس مادر نامه باسکندر نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال کرده ام
که اهالی آنجا منقلب الاحوال و متلون المزاج باشند باید که در هیچ امر با ایشان مشورت
نکند و از اجماع ایشان باری نگیرد چون نامه مادر اسکندر رسید خوشدل شد
و از سر جد و جهد بعمارت شهر هرات مشغول شده آورده اند که روزی استادان
و معماران بتعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند و اسکندر در آن زمان بانجا
رسید ناگاه از جانب روم قاصدی آمد و کتابتی بی بلاک از مادر اسکندر رسانید
اسکندر گفت مادر ما کتابت خشک فرستاده است و آن دروازه باین لفظ
اشتهار یافت و بکثرت استعمال بدروازه خوش قرار گرفت آنکه باره هرات را
سه کس ساخته اند سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون را ارتفاع داده اسکندر

دیوار

دیوار اندرون را بلند گردانیده و برجهای دیوار اندرون را دارای ابن
دارا پرداخته سیفی هروی در تواریخ خود آورده که از مولانا ناصر الدین
چشتی شنیدم که گفت در تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبری را از پیغمبران مرسل
بتعظیم جبرئیل شد هرات را بنیاد نهاده بنا کرده وجه دیگر از این رباعی مستفاد می شود
رباعی لهراسب نهاده ست هری را بنیاد * گشتاسب در آن بنای دیگر بنهاد *
بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد * اسکندر رومیش همه داد بباد * وجه دیگر
ابوالحسن صفرائی بوسائط از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده
که آن حضرت فرموده که حضرت حق تعالی را در خراسان شهریست که آنرا هرات
خوانند و حضرت خضر و حضرت الیاس و ذو القرنین آن شهر را بنا کرده اند از حضرت
الهی بران شهر برکت خواسته اند از شیخ مظفر مالینی روایت کرده اند که گفت
روزی بر باره هرات نشسته بودم و بر احوال گذشته از روی اعتبار تأملی مینمودم
ناگاه حضرت خضر علیه السلام را دیدم حضرت خضر مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشه روز
گار و تعاقب ادوار لیل و نهار و طول مدت این باره رفیع مقدار الخطاب فرمود
ای محمد من این بلده یاد دارم که بحری عظیم بوده باز دیده ام که خشک شده و خار
بسیار رسته بعد از آن مشاهده من گشت که صانع باز چنین شهری معمور گشته که می بینی
و از خضر علیه السلام منقولست که موضع شهر هرات دریای خار بود و در سنینی که حالا
سر چهار سوق هراتست هر سال چندین افتاده در آن جا غریق بحر حمیت گشته میگردیدند
جای خطرناک بوده چنانچه سفینه در آنجا میرسید غرق گشتی کشتی هر مسکینی را بود
خاصیتی سر برای عالم آرای سالکان مالک توفیق در ضمیر منیر عارفان معارف

تحقیق شنید بخواهد بود که بلده فاخره هرات حرسها الله عن الحادثات از
سوانح ایام و سوالف شهور و اعوام همواره مجمع مشایخ عظام و
مرجع الاکابر اسلام و مسکن علمای و مامن سادات کرام و نزهتگاه طوایف
امم و عرب بلاد و بقاع اقالیم عالم بوده است و کلمه لا لا خلوها الاسلام
اهلا اثنین در باره او آیه کریمه جنة عرضها السموات از فسحت
ساحت و نزهت فضای ساحتش کتب است آب زلالش از غایت عذوبت
دعوی فرسای چشمه حیوان و هوای روح افزایش با زلال سلسبیل عرصه جر جنبت
صحتش با بهشت جاودان آب و باده اوست چون باد مسیح و آب خضر
باد جانبخش جوجای و آب دلجویش روان از رفعت شرفات فلک
عروجش قلعه مینا فام سپهر فام سپهر خجل شد و از لطافت عمارات علیه و لطافت
آیینه رنگش حور دلی و سد بر عرصه انفعال دنشور گشته قطعه قبه افلاک مثل طارمش
نامرتفع * روضه فردوس مثل طارمش نادلپذیر * آسمان را از فروغ سقف زرنگش
مدار * اختران را از حریم صحن میمونش مسیر * ز رکاب چون سپهر در بدایع چون بهشت
بلکه آمد این و آن با شست فطرتش قصیر * زان هوای معتدل دارد که آمد جاودان
چون بهشت ایمن ز سرمای دی و گرمای تیر * واضع تقدیرا سالکش سبب اکبر زینت داده
ورنه وصفی این چنین هرگز که آرد در ضمیر * بجمعی موصوف گوش هوش ساکنان احضار
انصار شنیده و نظران نشنیده اند و بجاهتی موصوف که دیده گردون سرمایه قرنها
گرد جهان گردیده این مقدار جمعیت در هیچ خطه ندیده سالی با جمله بزرگان ملک گوشه
بلکوشه ایرکان ملک امثنوی تحکه تاج در آن بلند * گشته ز آفتاب شهان بهره مند *

حصن

حصن چو دات ارم اندر صفات * حرسها الله عن الحادثات * از همه حوالی آن
آثار نفی و بدعت دور از جمیع نواحی آن آیات شرک نهفته * جمهوریت مردم
او جمله فرشته سرشت * خوش دل و خوش خوی چو اهل بهشت * و شهر بند که حالا
معمور است در خوبی شمیران و قهندز افتاده و اینها داخل درون نیستند اما در شهر بندی
که ملک معز الدین کرت احداث نموده بود داخل اند و درون در غایت وسعت است
چنانچه قطران از جوی انجیر است تا در بند شیخ حرم و از نواحی ملاسیان تا سر پل جیه دور است
که نزدیک به یک فرسخ در دو فرسخ است حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان
افاض الله شآبیب الغفران بعد از فتح بلده هرات آن را منهدم گردانید
چه از غایت سعت ضبط و محافظت آن در نهایت عسرت بود و اکنون شهر
منتهی برود فصیلست و مابین هر دو ده گز فرجه است و صد و چهل و نه برج دارد
و دور شهر بند هفت هزار و سیصد قدم است و قطر این بلده از دروازه فیروز
آباد تا دروازه ملک وار درب خوش هزار و هفتصد هزار و نهصد قدم اتفاق
افتاده و خندق وقریب بیست ذرع عرض دارد اما چون مدتیست که اکثر جغر
نکرده اند عمیق چندان نمانده در مسجد جامع که فضایل برکات آن از حد حصر افزونست
و از حیز احتمال بیرون در میان درب سجاق و خوش واقع شده و قلعه اختیار الدین
که شمه از مناعت و حصانت آن مرات دو بار مذکور گشته داخل درون شهر است
و چون در داخل این بلده طیبه بغیر از جوی چه آب روان نیست باغ و بساتین
قلیلست اما در بیرون از نواحی کازرگاه تا کوه مختار و چشمه ماهیان ملک از
قریه باستان تا قصبه سان سلمان که قریب شش فرسخ است تمام دشت و کوه

ذکر جنت باغ و بستان و حظیره گلستان گشته **قطعه** صفای بهجت روی
زمین سقاه الله ٭ برده آب لطافت ریاض اعلی را ٭ میان عرصه این روضه
می توان گفتن ٭ نموده گشت زمین مرغزار اعلی را ٭ و از دروازه دو برادران
تا پل بالان که قریب دو فرسنگ بقاع دلپذیر و منازل و از باغ بی نظیر متصل یکدیگر
ترصیص و تاسیس یافته از دره مذکور تا کوه اسکله که چهار فرسنگ مساحت
دارد دوازده باکوره که سی فرسخ ست باغات و عمارات قری بلوکات
این بلده فردوس مانند فرخنده صفات ست که بیکدیگر اتصال دارد همه در خرمی
لسان بهار گشته در دیده ها بهار نگار از سپهرش رفعت آمده تنگ و از آن کشش
به نزهت آمده عار **و بعضی از قصبات** داقری این خطه فردوس آیین بلاد و ولایتها
شهرها لاف برابری و دم همسری میزند **از جمله** دار العباد و زنار بنگاه آن
که همیشه مجمع اولیاء الله و منشاء اصحاب علم و انتباه بود و هست آن
صافی تر از نسیم بهشت و نسیمش لطیف تر از هوای روی بهشت **قطعه**
از خرمی چو طبع حریفان همنفس ٭ و زنیکویی چو روی نظر بازان دلربای ٭
هستند متفق همه عالم که هیچ یک ٭ زین گونه جایگاه ندیدند هیچ جای ٭
و توابع این بلده بر نه بلوک تقسیم یافته اول تیران و توبهان **دوم** قوردان و
باسبان **سیوم** کراق **چهارم** سیقر **پنجم** خیابان **ششم** کذاره **هفتم**
الخیل **هشتم** التجان **نهم** ادوان و تیران و از مواضع همایون
که بلطافت هوای آن در ربع مسکون موضعی نیست خیابان نیرانست و بی شائبه
تکلف و غایه التصلق مضمون **روضه من ریاض الجنة** در شان آن

ازست

ابنی است و مجبور مقوله **قطعه** روضه ما و شهر ما سپاهان ٭ دوحه سیج طرب
موزون ٭ در اوصاف لطافتش روایتی **قطعه** از غایت نزهت خوبی و
دلکشی ٭ پنداشتم که جنت عدنست در خوشی ٭ بر سقفهای گنبد
اخضر زعکس او ٭ گلهای گونه گون همه او آتشی ٭ و مزارات اکابر و علما
و مشایخ و فضلا و صلحا در آن موضع متبرک بسیارست خطایر و بقاع در
یمین و یسار آن بیشمار و در زمان جاهلیت نیز آن مقام میمون و مکان همایون
قبله دعوات و کعبه حاجات خاص و عام بود اکابر و اصاغر و مقیم و مسافر بدین
بلده شریف تبرک و یمن می جسته اند چنانکه حال عیدگاه خلایق است و در
زمان سابق آن را کوی خدایگان می گفته اند و پادشاه مملکت فرس خدایان
نامند **و از جمله معظم** مزارات که در آن موضع با برکات واقعست مزار
فائض الانوار کامل مدقق و فاضل محقق امام فخر الدین رازی است که در علوم
معقول و منقول گوی تقدم در مضمار فضیلت از جمیع متاخرین ربوده و از بدایت
در دین علم و کلام تا غایت مثل آن جناب متکلمی درین کهنه دیر در زمره ما
صدق مفهوم موجب الفخر نمانده و چون غالیه رقم بذکر امام امم و مقتدی طوایف
عالم رسید حکایت نسبت بآن جناب بر خاطر فاتر گشت و اثبات آن افتاد
آورده اند که در زمان حکومت محمد بن علی **ذکر اسلام اسماعیلی داعی قلعه**
رودبار و دیار قهستان و دیگر دیار که عمل و عقیده او مشابه باش
مخالف اعتقاد در ردش اهل اسلام بود امام فخر الدین در ولایت
ری توطن داشت **بدرس** و افاده **اشتغال مینمود** اهل حسد فی حد

ابل حبل فی جیدها من حبل متین که با امام معاود دست می ورزیدند گفتند که
امام از داعیان ملاحده و اسماعیلیست چون ملحدی از استماع این حدیث ملول و متاثر
و غمناک گشت و جهت دفع این تهمت و دفع مظنه بر بالای منبر رفته زبان
بلعنت این طایفه و مذمت طبقه بگشاد و چون خبر بسمع **محمد بن علی ذکره السلام**
رسید غباری از اثر بر حاشیه ضمیرش نشست و بنابر و لفرد امام در صنوف
علوم و انواع فضایل بقصد استیصال و اعدام و اهلاک او از خاطر خود در حضرت
یافت اما خواست الجناب را تادیبی نماید تا دیگر زبان بطعن و لعن اسماعیلیه نگشاید
لاجرم فدایی را بدین مهم نامزد کرد و فدایی از قلعه الموت بولایت ری
آمد و در زمره شاگردان امام انتظام یافت و کید و جهد تمام آغاز نمود
منتظر فرصت می بود تا فرمودهٔ حاکم خود به تقدیم رساند و هیچگونه مجال نیافت
تا بعد از انقضای هفت ماه روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون میرفت
از وی پرسید که پیش مخدومی مولوی کیست خادم جواب داد که مجلس خالیست
و کسی نیست فدایی بدو گفت دو مسئله مشکل دارم و میخواهم که بر آن جناب عرض
کنم التماس آنکه در آوردن طعام تعجیل ننمایی خادم قبول کرد و فدایی بخانه در آمده
در را استوار بربست و امام را بر استان افکند و خنجر کشیده و بر سینه او
بنشست تمام هیبت امام هراسان شد و الحق جای آن داشت و از فدایی
پرسید که ای مرد چه خواهی کرد فدایی گفت میخواهم که از این خنجر از ناف تا سینه
تو بدرم امام پرسید که بچه سبب فدایی گفت تو مولانای ما را لعنت کرده و انواع
ناسزا گفته و اسماعیلیه پادشاه خود را مولانا گویند امام فرمود که توبه کردم که دیگر

این قول

که دیگر این قول از من در وجود نیاید و درین باب سوگند خورد فدایی گفت بعد
سوگند را تاویل خواهی کرد امام سوگند آن بی تاویل بر زبان راند فدایی از سینه
امام برخواست و بر زمین نشست و گفت بکشتن تو مامور نبودم و الا تقصیر نمیکردم
الکنون بدانکه مولانا سلام و دعا ارسال داشته میگوید که ما از کلمه بر تن
حلال که کریمه **اولئک کالانعام بل هم اضل** در شان ایشان
وارد است باکی نداریم سخنان امثال شما مردم فاضل دانا بر لوح ضمایر خاص
و عام کالنقش فی الحجر ارتسام دارد ملتمس آنکه از طعن ما زبان کوتاه داری و دیگر
خاطر ما را از خود نیازاری و اگر میل خاطر اشرف بدان منعطف گردد بجانب
قلعه الموت آیی و این بقعه را بوجود شریف خود بیارایی امام فرمود که رفتن بطرف
قلعه حالا میسر نمیشود و خود ان در این اوقات از جمله محالات مینماید فدایی چون
دانست که فاضل ری در کار قطب دار برای خود قرار دارد مبلغ سیصد و شصت
دینار زر سرخ از میان بگشاد و پیش امام نهاد و گفت این ادرار یکساله شماست
چون سال منقضی گردد موازی این مبلغ از رئیس شهر ری بستانید و این علوفه را
درباره خود موبد و مخلد شناسید و دو برد یمانی در وثاق مینهاد که مولانا
برسم تحفه فرستاده است چون من بیرون روم آن را نیز تصرف نمایید و بعد از
ادای این حکایت زمین خدمت بوسید و بیرون رفت و امام را عادت آن بود
که چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلاف الملاحده لعنهم الله و خذلهم
الله و دمرهم الله و بعد از این واقعه گفتی که خلاف الاسماعیلیه بس ارجمند
گاهی یکی از شاگردان پرسید که شما پیش از این بر اسماعیلیه لعنت میکردید و

و مدتی شد که زبان در کشیده بد سبب صحبت امام فرمود که ایشان ترا بعینت
نمی کردند زیرا که زبان قاطع در رند گویند که امام را بروی تمام و مولای کلام
از نفوذ اسما علیه روزی نمود این چند کلمه بر زبان قلم جریان یابد در
اختتام کتاب موشح مزین بعضی از خصایص و مناقب امیر روشن ضمیر عالی تبار کلاه
کامیاب در این ایام فرخنده فرجام که خامه خجسته ارقام بذکر بعضی از دیار و بلاد
قیام و اقدام می نمود روزی نگارنده این سطور احرام ملازمت آستان
دولت آشیان مقرب الحضرت السلطان که قبله اقبال و کعبه آمال است بسته
متوجه گشت و چون بسعادت بساط بوسی فایز گشت و جزوی که مبنی بود بر کیفیت
اوضاع شهرهای و بلاد بخاطر عاطر کیمیا اثر آن عالی گهر رسانید بزبان بلاغت
شعار آن ملجا اصاغر و اکابر جریان کرد که غالبا دار السلطنه هرات را بعد از
ولایات دیگر ذکر کرده اند از این مجموع تفضیل و ترجیح خواهی نمود و چون این
اندیشه در خاطر فاتر رسوخ یافته بود و مطابق واقع در ضمیر منیر آنحضرت عکس پذیرفته
تصدیق نمودم باز سؤال فرمودند که بکدام شرف و فضیلت این بلده را بر
دیگر بلاد و امصار ترجیح خواهی داشت این حقیر در برابر آن جواب بر بدیهه از نفحات
هرات را که بیان کردم عکس موجه بیان فرمود چنانچه مجال دم زدن
نماند و ساکت و ملزم سر در پیش افکندم و بعد از آن بر کمال صفای طبیعت
و نهایت لطافت فرخنده بخت حضرت مملکت پناهی آفرین گفتم و چون توفیق
اقدم چند روزی سر بجیب مراقبه فرو برده می اندیشیدم که آیا این بلده بجهت
صفت را بکدام شرف منقب بر دیگر بلدان و امصار مرجح و مفضل میدارد که صغیر

وکبر

صغیر و کبیر و موافق و مخالف در این معنی متفق باشند و ارباب جدل بر آن اعتراض
نفرمایند ناگاه هاتف غیب در گوش هوش این ندا داد که تفوق و تفضیل که این
شهر را حاصلست و مجموع اهل عالم و کافه اولاد بنی آدم از عرب و عجم مسلم
میدارند و هیچکس را مجال مدخله و منازعه نیست آنست که منشا و مولود و محل
توطن و اقامت و مستقر عز و کرامت عالی منقبت که معمار عالم آرایش بسیط
زمین را غیرت فزای سپهر برین در رنگ نگارخانه چین ساخته همواره ضمیر منیر
بتقویم قوایم دین متین و تاسیس قواعد ملت خاتم النبیین پرداخته بمیامن ذهن
دراکش امور دین و دولت منتظم و بمحاسن طبع نقاوش مهام ملت ملتیم اعتدال
خلق روح پرورش روح گستری نسیم بهار را موات طبعی را حیات بخشید و حسن
تقریر دلپذیرش ابواب گل و امانی و درهای اقبال و کامرانی بر روی اهالی
گشاده نسیم قطعه خلقت اگر بگذرد سوی بستان :: بجای میوه همه جان
برآورد اشجار :: و گر ز نکهت خلق تو نشمه یابد :: فلک شود که کوش همچو طبله
عطار :: ایضا عدالت شاملش مصالح امم را متکفل :: و عقل کاملش مناهج بنی
آدم را متقبل :: ایضا مشرق عشق دور بین ترا :: ار بد و نیک پیشوا دارند ::
ماه عالم نورد در شب تار :: رای نو مشرق رجا دارند :: یعنی امیر کبیر مؤید فیروز
فرزند دین پرور مجمع فضایل علمی و عملی مکمل قوانین انسی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامکاری
ماه آسمان جلالت و بزرگواری ثاقب رای صاحب تدبیر صوفی صفت
صافی ضمیر واقف مواقف العلوم بالفکر الکاشفة الکافیة مفتاح ابواب اللذات
بالطبیعة الوافیة حافظ دقایق معانی مقرب حضرت سلطانی نظام الدولة والدنیا

سعادرای نعیم

والدنیا والدین امیر علیشیر خلد الله ظلال معالیه وقرن بالخلود ماثر ایام ولیالیه
پاکیزه وطبعی که بتوفیق تهذیب اخلاق وتطیب اعراق در تزکیه نفس نفیس وتصفیه
فایز شده وار فنون علم عقلی ونقلی وصنوف وصنوف فضایل وکمالات علمی
وعملی مضایق وخطا وافر محظی آمده مثنوی از نشیه نقی است وعلی ست
در شاسخ درست نبوعلی است ؛ عملیش ارقیاس عقل فزون ؛ نقلیش ارقیاس
نقل برون ؛ صافی طوبتی که صحایف منثور فصاحت آثارش کانهن الیا
قوت والمرجان زیور وشاح خور مقصورات فی الخیام مزید ولطایف
منظومات بلاغت شعارش زیب وزینت گوش وگردن ولدان
مخلدون من انوار ایتیهم حسبتهم بیت خامه او چون گهرفشان شود ؛ نظم
سخن لولو مرجان شود ؛ در کشف حقایق وراق صحف سماوی بتقریر وانی
دوربین دقایق احادیث معجز آثار مصطفوی بتحریر وکافی سه ارعقل تو
دقایق بیان مبین است ؛ در فول توحقایق قران مفسر است ؛ ارصفای طبع
سلیمش چشمه تسنیم خجل ؛ ورزودرس ذهن مستقیمش آب حیوان منفعل ؛ ای بنظر تو
در سرای وجود ننهد قدم زکتم عدم وبی شایبه تکلف ولاف وغایله
تصلیف وگزاف آنحضرت متصف است بفضایل نفسانی ومتجلی بتجلیات
سبحانی ومتخلق باخلاق الهی موصوف باوصاف نامتناهی ودر کتب
اعمال حسنه ومحبت افعال ذمیمه وآن مقدار رقاع بقاع که معمار همت عالی
نهمتش در اطراف جهان خصوصا ممالک هیچ پادشاه ودونکن صاحب
حشمت بعمارت عنوان موفق نگشته مثنوی ساخت عمارات بی در جهان

بانو

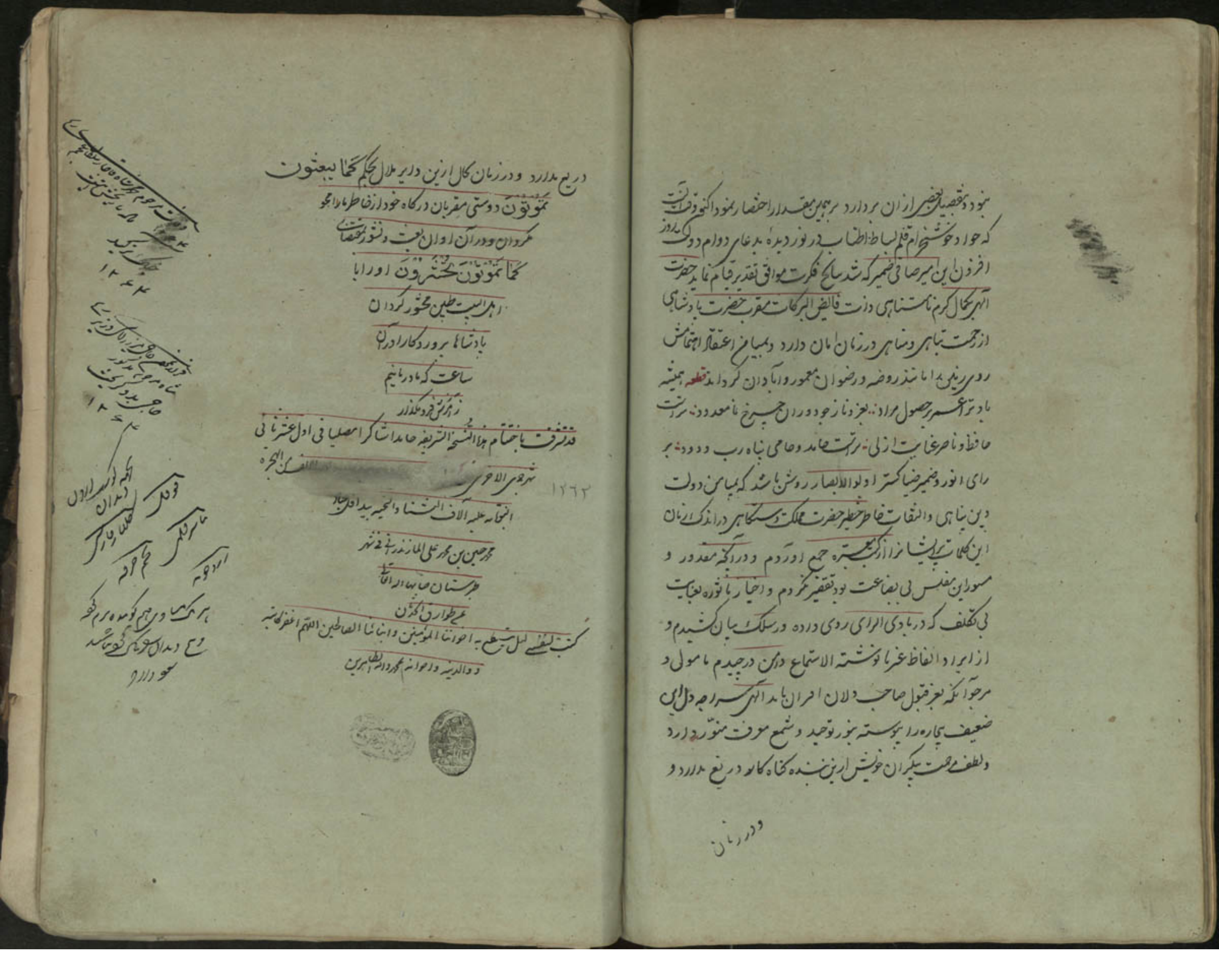
نقلیش از قیاس صح

بیرون وهم تعداد ان ؛ تنگ شد از وسعت آنها زمین ؛ ارزمین شان
غیرت خلد برین ؛ واز جمله ابنیه رفیعه وعمارات مشیدان صاحب مکین مسجد
جامع است که در کنار جوی انجیل محاذی منزل همایونش باتمام رسید والحق بقعه
شریفه بوضع خوب وطرح بدیع ساخته شد طاق سپهر آسای مقصوره اش در معموره
جهان جفت ندارد وایوان فلک فرسایش در معموره خاک طاق افتاده
هوای فضای روح افزا لطیف تراز نسیم جنان وچهار صفه اطرافش از غایت
تکلف وتزیین بغیرت هشت بهشت رضوان ازمروت اقرات حفاظ فضای
شعارش متکفان عالم بالا تسبیح وسرود وازغلغله تسبیح واذان مقربانش مسجد
ملا اعلی روح وحضور مثنوی مسجد وجامع فیض آله ؛ زمزمه خطبه او تا بماه ؛ بر
سر منحت گرفته تهی ؛ منبرش ازخطبه بیت اللهی ؛ غلغل تسبیح بگنبد درون ؛
رفته زنه گنبد والا برون ؛ طاق بلندش بفلک گشت جفت ؛ حاجب او گشته
فلک درنهفت ؛ قبه او برشده بالای چرخ ؛ فرش تهش اطلس والای چرخ ؛
در در دیوار بقعه بزرگوار بر هر گونه نقوش بدیع که اگر مانی نقاش زنده بودی از کمال
لطافت وغرابت آن انگشت تعجب بدندان گرفتی مزین است بانواع اختراعات
ومبدعات عجیب واصناف صنایع وبدایع وطرفه کاری محلی قطعه ز نقش ونگار
از فرش تا سقف مهندس را ابرو فکرت لطف وقف ؛ ومیده زات فلک
نیک لختان ؛ زگلستان دیوارش درختان ؛ وبنا بر آنکه حکیم علی الاطلاق
از دار الشفای ولیف صدور قوم مومنین قانون کلیات شفای مرضی بستر
حرمان ترا الحد افتست ومرحمت آنحضرت تفویض فرموده واسباب حصول امراض

امراض معلولان مختلف المزاج را بانفاس عیسوی التباس عاطفت جواگونه
درجنب این بقعه مبارک دار الشفای در کمال تکلیف و تزئین ساخته و پرداخته
نسیم عنبر بیزش باشد دم مسیحا پرور روح و فاک مشک آمیزش جنین هوای از دل
بهشت روح گستر جنت تزئین آفتاب از خجلت جنت زرنگارش سرخ
و زرد بر آید و طارم فیروز سپهر از انفعال لاجوردی نقوش دیوار کبودی **قطعه**
فرخنده بقعه مبارک عمارتی ؛ در نیکویی بدیع و باکیزگی کمر ؛ با سقف او سپهر
بلند است بی محل ؛ با صحن او بهشت برین است بی عمل ؛ و اطبای مسیحا دم
و حکمای خضر قدم از صبح تا شام درین خجسته مقام معالجه و تداوی امراض غربا
قیام و اقدام می نمایند مدرس و افاده طلاب این علم شریف و فن لطیف که
قرین علوم ادیانست **کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم** علم الابدان علم
الادیان مشغول میفرماید دیگر از عمارات علیه این صاحب توفیق مدرسه اخلاصیه
که در تقابل این دار الشفای که اسمش مطابق مسمی ست با تمام رسید ظاهر آن
بنای دلکشای و باطن نورانی حضرت بانی روشن و اعذوبت آب سلسبیل
ماب نهر الخیل که در حوالی آن جاریست مضمون جنات عدن تجری
من تحتها الانهار مبین **بیت** میکند هر دم ندا از آسمان روح الامین
هذه جنات تجری فادخلوها خالدین ؛ مهندس اندیشه از کشیدن تمثال
همتایش عاجز است و زبان نکته دان فکرت پیشه از تعریف تکلفاتش قاصر
رباعی حور اگر دیده بدین روضه کند روزی باز ؛ گذار شرم در روضه
فردوس فراز ؛ بوستانیست که طاوس ملایک هر دم ؛ از سر شوق نماید

هوایش پرداز

بهوایش پرواز ؛ و درین مدرسه شریف که علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام
بافاده علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال میفرماید و طلاب آنجا فارغ
البال و آسوده حال بمطالعه و استفاده قیام مینمایند و در محاذی این بنای
میمون و منزل همایون خانقاه خلاصیه که پناه فضلای معارف دستگاه است
ساخته و پرداخته شده و این بنا نیست با نواع زیب و زینت آراسته و از
نوایب و منقبت پیراسته و در آنجا اهل زهد و تقوی و ارباب درس و تقوی
بتحقیق مسایل دینیه و افاده علوم یقینیه اشتغال دارند و فی الواقع از اطراف
عالم طلاب علم و فضیلت روی بدین بقاع سپهر ارتفاع دارد و دعاگو و ثنا
خوان بمنازل خود مراجعت نموده و درین خانقاه معارف پناه خان سالار
بزم نوازش بساط انعام گسترده و همواره خاندان خادمان انعام افضالش
صلای ضیافت در داده در ضیافت خانه خان نوالش منع نیست در
در گشاده است به صلای در داده خوان انداخته و هر یک از این عمارات عالیه نسبت
بر بساطین جنت آیین و روضات پر اشجار و ریاحین از طراوت الهاسا
شقایق حدایق فردوس را داغ بر دل و از لطافت گلهای و جمرا و نسرین ریاحین
بساطین بغرق عرق منفعل **نظم** از غایت نزهت و خوبی و دلکشی ؛ پیدا است همچو جنت
عدن در خوشی ؛ بر سقفهای گنبد اخضر ز عکس او ؛ گلهای گونه گونه حمرا و آتشی ؛
و همچنین معمار همت این امیر بلند مقدار در سایر ولایات خراسان بقاع خیر ساخته
و ابنیه رفیعه پرداخته و پلها و رباطها که بحسن اعتقاد و حسن نیاتش با تمام رسیده و از
حیز تعداد بیرون و از قیاس محاسب وهم افزون و چون از موقف اعلی حضرت



بنود د تفصیل بعضی از ان بر دارد بر همین مقدار اختصار نمود اکنون دست
که جواد خوش خرام قلم لساط اطناب در نور دیده بدعای دوام دولت روز
افزون این امیر صافی ضمیر که شد سالک فکرت موافق تقدیر قیام نماید حضرت
الهی بکمال کرم نامتناهی دولت فائض البرکات مقرب حضرت پادشاهی
از جهت تباهی و مناهی در زمان امان دارد و بمیامن اعتقاد اهتمامش
روی زمین را مانند روضه رضوان معمور و آبادان گرداند قطعه همیشه
باد ترا عمر در حصول مراد بعز و ناز چو دوران چرخ نامعدود
حافظ و ناصر عنایت ازلی حارس حامد و حامی پناه رب ودود بر
رای انور و ضمیر ضیا گستر اولوا الابصار روشن باشد که بیامن دولت
دین پناهی والتفات خاطر خطیر حضرت مملکت دستگاهی در اندک زمان
این کلمات پریشان را از کتب معتبره جمع آوردم و در آنکه معذور و
مستور این مفلس بی بضاعت بود تقصیر نکردم و اخبار را تورده بغایت
بی تکلف که در بادی الرای روی داده در سلک بیان کشیدم و
از ایراد الفاظ غریبه نوشته الاستماع درین در چیدم مامول و
مرجو آنکه بعز قبول صاحب دلان اقران یابد الهی سراچه دل این
ضعیف بیچاره را پیوسته بنور توحید و شمع معرفت منور دارد
و لطف مرحمت بیکران خویش این بنده گناهکار دریغ ندارد و

و در زمان

دریغ ندارد و در زمان کال ازین دار ملال بحکم کما یعیشون
یموتون دوستی مقربان درگاه خود از خاطر ما را محو
مگردان و در آن اوان بعث و نشور بمقتضای
کما یموتون یحشرون ما را با
اهل البیت طاهرین محشور گردان
پادشاها پروردگارا در آن
ساعت که ما در مانیم
ز ما ترس فرو مگذار
قد تشرف باختتام هذا النسخة الشریفة حامدا شاکرا مصلیا فی اول عشر ثانی
شهر جمادی الاخری ... الف من الهجرة
۱۲۶۲
النبویه علیه الاف التحیة والثنا ... بید اقل عباد
محمد حسین بن محمد علی المازندرانی فی شهر
طبرستان صانها الله
عن طوارق الحدثان
کتب لنفسه ولمن شاء بعده من اخواننا المؤمنین وابنائنا الصالحین اللهم اغفر لکاتبه
ولوالدیه ولاخوانه بمحمد وآله الطاهرین

حکایت

در نیاز مردی ... بارید

وعقدهٔ حسرت موی چتش از رشته
ارزو ناخن تدبیر نگشود تا اتفاق افتاد
که شبی ملبد بکرار سپیده صبح دولت که
میوهٔ کام دل از نهال وصال الان رسید
تمامی چند دختر گفت غایت خوار مزد او
بشد که همه کس آن شب خواب شنیدند و او
بیگانه مرد چمن ای بجز اندیشه شرار
آن گفتگو ... و دیده مجال

در نغای که ... غفلت ... مدارا ...
همه عمر در خواب ... از راه ... صوفی وقت ...
از در دل ... که ... زاری ... در ... ماه ...
بر ... نفس ... پنداری ... چهره ... در ... در ... دیده ...
بیجا ... جلای ... ناصیه ... در ... خانقاه ... وصل ...
داغ گوی ... بمقصود ... ناصیه ... فلک ... وصل ...
صو ... در ... دیده ... زار ... ترا ...
... وردرد ... دل ...
... کانو

قَلِیلًا مِنَ اللَّیْلِ مَا یَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ تربیت
یاد ای نفس لذات بی نصیب که در چنین محلی که قافلهٔ توفیق بار گشوده و
باغبان عنایت در گلشن فیض باز نموده دیدهٔ اجابت در انتظار جلوه
دعات و شاهد قبول چشم در راه نیاز مندعا ترا صحبت خواب اجل بوند
خوش آفتاده و دل از گرمی بستر افسرده شرب زمستگیری بیت کنونکه
بزم اجابت زآه و ناله نهیست مرو بخواب درین هنگام وصل با بیرات
برخیز که منزل دورست و شب دراز مگر شبگیر طی این منتب و فراز توانی
کرد تا چند خروش خروس سحرخیز در ملامت نغمه سرای این نوا گردد که ای
خواب بیست تا صبح است اگر مرد مناجاتی انشتاب که فتح فتوحات

واکرا و

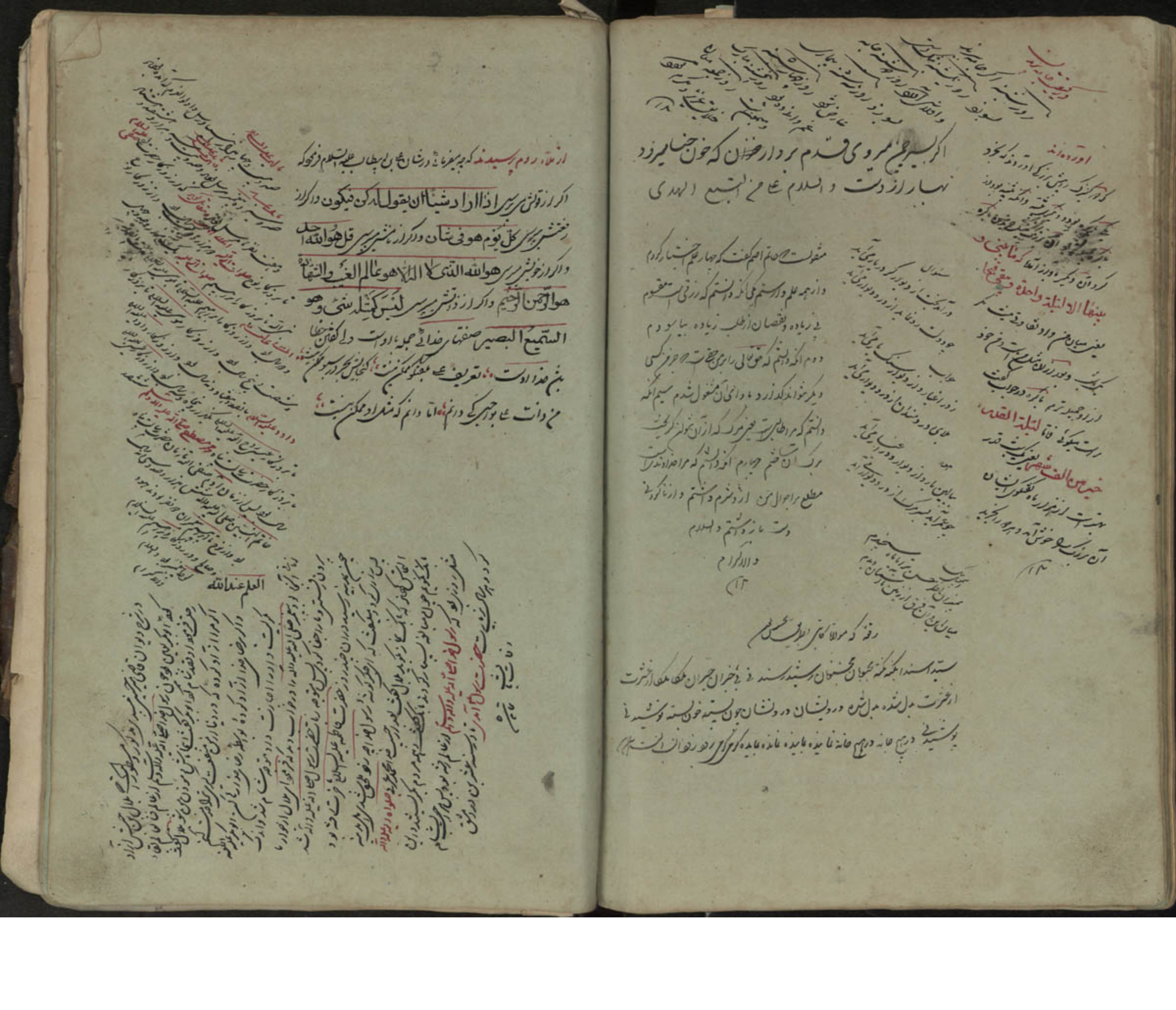
واگر مرد رندخرابات بهنگام شبگیر صبوح تو مذهبین ذلک بپیشه غفلت در
گوش نفیر خواب صفیر مرغ سحر را گلوگیر گشته ودل خارا مرخت از میدان
خود سبق برده سر از خواب برگیر و دم غنیمت دان که روز خواب در
پیش است که واضاعت الفرصت غصة نحکم بگذر از این خوابها گر بیدار گشت
شب هر شب مطلب صید حلقه چشم درای روز در سجاده نیاز در محراب
راز گستران و دانه تسبیح اشک بر رشته مژه کش قافله یارب را بر سر
راه آن دلها روان نالهٔ گرم روانیدم که چراغ توفیق ضیا گسترست
اگر شمع اقبال تیغ دزی تا قیامت بداغ ندامت بسوزی نشاید که تریخ شود
مانع چیست مجوی سنگ توهم در بن چاه انداز اگر میل وصل قرب
دوست داری الکنون که چشم ستاره حیران نظاره است یعنی از خواب براو
بکلبت مصلی خرام و روی شوق را بقبله یقین کرده در دامن قیام
در آویز پس گلشن ضمیر را از نسیم تسلیم طراوت افزا و دل سقیم
را از تاثیر مفرح تکبیر شفا بخش و چون طوطی نطق را فاتحه داخلاص بلقین
رکوعی از زر ... خشوع که نخستین درج مرقات سعادت است بجای ازانکه
ناصیه تملق را بجوهر صندل خاک آرام ده پس بدریای شهادت غوطه زن

از ... طول نحو

قبلگاها تسبیح حسینی نژاد خوش دانه در دست شما دیده‌ام که بر عقد مروارید طعن بد
گوهری بسنند و از حسرتش عقیق خون میگردد و یاقوت آب در دیده میگرداند از
غیرت رنگش چشم آنقدر کاهیده که گهر با انگشتر رنگی دام بسته و از شوق شنیدن
نامش صدف همه تن گوش شده و نشنیده و در انتظار تماشایش چشم همچو گوهر
سفید کرده دیده و ندیده و در دیدنش دیده شب ابر سیاه آورده شعله نورش
در دل در نجف آتش افکنده و از غیرت رنگش زمرد همچو مار افعی بر خود می پیچد
و فیروزه از رشکش آنقدر زهر ندامت خورده که مرده خون در تن
یاقوت از و فاسد شده و متاع جوهریان از و کاسد گشته بوی آتش رسید
قافله مشک پهلو میزند خاکش را با خون هزار شهید برابری می کند از بهر
آن تسبیح دیده دایم الوضوئم بدانهای سرشک استخاره میکند و دل
قایم اللیل در درد اشتیاق او را با لبهای پر خون چاره می سازد آهم
که سر رشته تسبیح حاملان عرش بود ازین غم در تنگنای سینه همچو گره همیشه
سر بر زانوی اندیشه مانده بسکه خیالش در دیده‌ام نقش بسته است سواد چشم
که معدن الماس است کان شیم شده نگاهی حسین علیه السلام قسم که بر رشته
امیدم از غبار این غم آنقدر گره که در تا افتاده که تسبیح هزار دانه
بگرد گردش نمیرسد اگر این ذره بمقدار را از خاک نیازمندی از
روی مهر و نازنینی بردارند و در پیش طوطیان هم ذکر دوستان
هم مگر تسبیح بزرگی که در دست دارند سرخ رو سازند در
بسیج مطلبی زرد روی نکنند والسلام علی من اتبع الهدی

وله ایضا

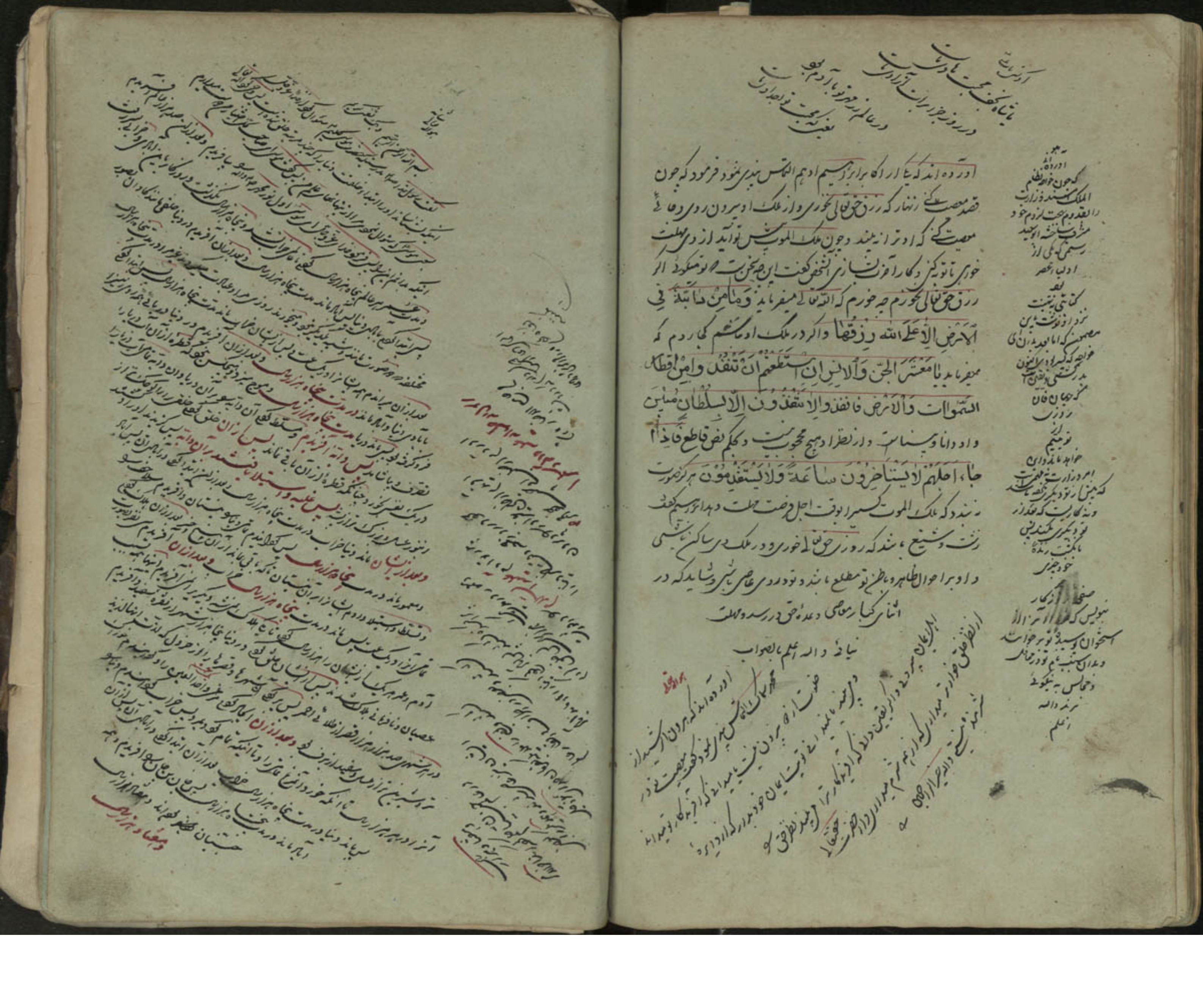
وله ایضا کنون که زمان نشاط هوا در چمن طرب خیز دارد خنده یاسمن کسی را
بدو کرد و بخت سعید که چون سایه افتاد در پای بید عز ازهار در چمن طرح
جشنی انداخته و سایبان سحاب را بر افراشته و از سرو سهی شقوان
سبز برپای کرده و از قطرات باران طناب در طناب کشیده حریفان
باغ هر یک شغل طبخی حریفانه پرداخته اند باد صبا دیگ لاله بربار کرده
و از برگ گل در بغرا انداختن است حوض آب از موج بر روی تخته سنگ
مرمر در ماهیچه ساختن است غنچه یاسمن برنج سفید آورده تذرو بیضه می‌شکند
فاخته کوکو میسازد بلبل از شعله آواز آتش تیز میکند غنچه دهان
کرده که آتش برافروزد گل از خنده نمک میریزد دل خون سبزی
بکنار آب آورده میشوید سه غنیمت شمر صحبت دوستان
که گل پنجروز است در گلستان همه جا در باغ از شوق ملاقات
شریف آغوش گشاده است و دو بوزار از حسرت چشم در راه دارد
و نسیم در فراشی صحن چمن گل بدست صبا در رقعه فرستادن جوی
آب آرزو دارد که چمن سراورا در کنار خود گیرد شکوفه نذر کرده
که دینار خود را در قدم شریف او نثار سازد سخن صریح آنکه با جمعی
چمن سایه پای درختی و چون سبزه لب جوی گرفته در بغرا انداخته‌ایم
گاه با مات بلد بیر را چون گل نسرین روغن می‌سازیم وگاهی از
سیاهی چون داغ لاله بر چهره هم خال میگذاریم نغز نسگالیم است (?)
اگر دماغ گل خندان دارند رو در که بوجود شریف صفائی بورزد (?)



اگر بسر چمن مروی قدم بردار چنان که خون جنابم بزد
نهار از دست و السلام علی من اتبع الهدی

از علماء روم پرسیدند که چه میفرمایید در شان علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که
اگر از قولش پرسی اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و اگر از
رفعتش پرسی کل یوم هو فی شان و اگر از نسبش پرسی قل هو الله احد
و اگر از خویش پرسی هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة
هو الرحمن الرحیم و اگر از ذاتش پرسی لیس کمثله شیء و هو
السمیع البصیر صفتهای خدای جمله او است ولکن خدا
نیست خدا او است تعریف علی ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی کی دانم اما دانم که مثل او ممکن نیست

العلم عند الله



آورده اند که بیاراراکه برابر ابراهیم ادهم التماس بندی نمود فرمود که چون قصد معصیت کنی زنهار که رزق حق تعالی نخوری و از ملک او بیرون روی و جای معصیت کنی که او ترا نبیند و چون ملک الموت پیش تو آید از وی مهلت خواهی تا توبه کنی و کار آخرت سازی آن شخص گفت این چه سخن است او تو میگوید از رزق حق تعالی نخورم چه خورم که الله تعالی میفرماید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و اگر در ملک او نباشم کجا روم که میفرماید یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ و او دانا و بیناست و از نظر او هیچ محجوب نیست و بحکم نص قاطع فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ هرگز صورت نبندد که ملک الموت کسی را بوقت اجل فرصت مهلت دهد ابراهیم گفت زشت و شنیع باشد که روزی حق تعالی خوری و در ملک وی ساکن باشی و او بر احوال ظاهر و باطن تو مطلع باشد و تو در روی عاصی باشی و شاید که در اثنای کار معاصی وعده حق در رسد و مهلت نیابد والله اعلم بالصواب





الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة وعلیه السلام وعلی آله الطاهرین

من درتبه الف التحیة والاکرام واله الفنا حق تعالی حمن اقبالش و ریاض جلال

و نور حدیقه آل ولایت مآل را از ما معین فیض لایزالی سرسبز و شاداب

داراد مه گلشن خاطر تو خرم باد: تخت سبز بعیش توام باد: نمیدانم

که بابت دی کدام لفظ و معنی دو سه حرفی از افسر دگیهای باغ دلگشای باغی

راز عرض نماید قطع نظر از مبالغات شاعرانه و اغراقات منشیانه عجب حالی

روی نموده صحن چمن که از خرمی غیرت صحرای خلد بود نمونه دشت کربلا گشته

دجو باران که آب روی دجله بغداد بود دهم مشرب دیده ساده شده

اشک خشم من که از تنور بختیها مصداق مقال هذا ملح اجاج آمده دردا لقد

تشنه لبان این مقام لذت هذا عذب فرات یافته دعا گویان نکو تقریر

دعا بدن صافی ضمیر که سجاده بر روی آب می گستردند و سحرخیزان دایم

الوضو خاکم بدهن تمامی نماز به تیمم میگذارند یاسمن که بر و سعیدی انگشت

نمای بزم عشرت بود زعفران رنگ برآمده سرو که ثابت قدم این سر

زمین نشست بر لب جو کاک افتاده خیار ریزش در درون افتاده دو دست

از جان شسته زنبق دماغ خشک نشسته نرگس با چشم خویش قناعت

کرده و بنفشه بعقیق رود نیل جامه به نیل کشیده گل از سوز سینه چاک پیراهن گشوده

و غنچه در چشم بلبل مهره برقان نموده و سوسن از تاب جان زبان بیرون کرده

فواره از خشک لبی زبان در کام کشیده تاک را یک خشک شده و ثمر الفوادان

در غوره کی مویز شده درخت آیا از پی آیا روی بر بدید نهال آلو با آلو بادو

در رنگ یارهای عقیق در بهن گرفته تخم تمس خام طمع نموده در عین الشمس آفتاب

آب جسته و سیب آرایش دلبری کرده از چاه ذقن نسیم غنغبان دم ابد طلبیده

شفتالو با همه پاک دامنی بوسه داده و قطره آبی نیافته قصه غصه بی ابی

من صفا کی کمترم روی دهد از کثرت روی نهی دانه ابر به نیرش

بدهد طفل نبات: چکند گر نکند گونه زخسار کهی: اندرین شدت گرما که

بفکنده سپر: تیغ سیمین زکه از کوکبه تیر نهی: آب خواهم ز سحابت که

جو بحری بردل: نه از آن که جو جا سند همه چشم تهی: بار یی تر و خشک این

بوستان همه چشم براه اند که از رشحات التفات آن سحاب مکرمت و

دریای جان آب رفته بجوی باز آید چه شود اگر یک امروز یکی زبلالهای

عالی را میراب این سر زمین و ساقی بزم این افسردگان گردانند

مگر ساقی بزم پرشور و شین دهد جام آبی بیاد حسین حق تعالی در همه حال

ظاهر و باطن و اول و آخر حافظ و حفیظ ناصر و نصیر باد و کفی رب العباد

دیباچه الحمد لله الذی نور مصابیح القلوب بانوار حکمته و ذین بساطین

الارواح بازهار نعمته والصلوة علی محمد و آله المتصفین بکماله و جماله

المتادبین باداب الهی الهی بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت

تاخته اند و نقد حیات را در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته

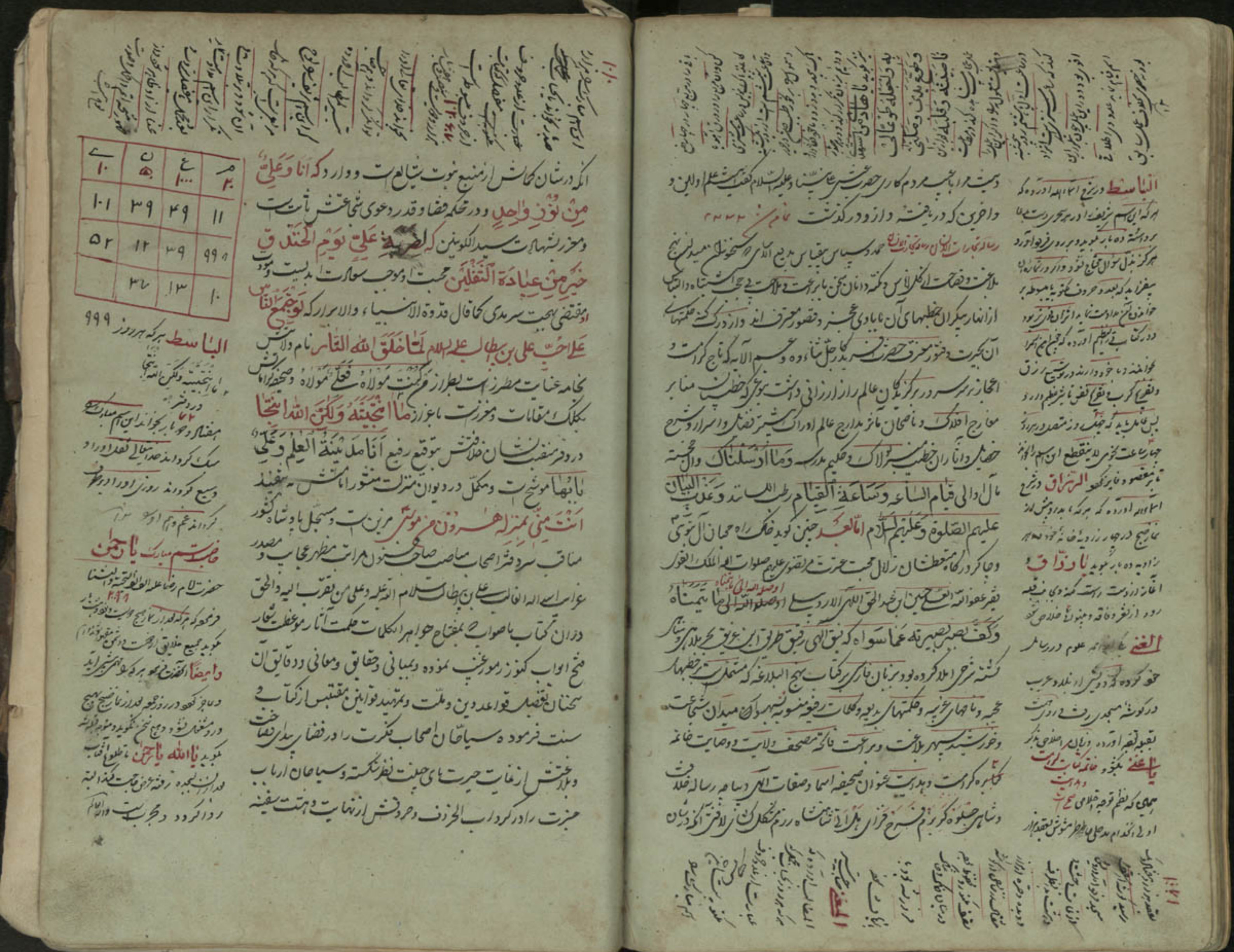
نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل برکشایند و نه بعدمش اظهار تاسف و ملالت

نمایند که جان ما را بنسایم گلشن توفیق معطر ساز و دل ما را تا تار این کلمات که بانوار



حکمت موسوم است منور گردان بنده هر چند ارتکاب معاصی کرده باشد و در
ارتکاب منهیات اقدام نموده و در اقامت فرایض و اوامر مقصر بوده باید
که از فضل الهی ناامید نگردد و در سنوح مهمات و وقوع ملتمسات پناه بآن حضرت
برده مطالب و مآرب خود استدعا نماید حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است
و اکرم الاکرمین آنست که چون گناه کسی را عفو کرده باشد هرگز کسی دیگر را بآن
عذاب نکند که این آن گناهست که از فلان بنده عفو کرده ام حکمت حق خدای را نگاه
دار تا حق ترا در حفظ و حمایت خود نگاه دارد و در زمان سهولت و آسانی خود
را آشنای او کن تا در وقت شدت و دشواری ترا دستگیر گردد و چون ترا
حاجتی افتد روی نیاز جز بدرگاه او مکن و استعانت جز از وی مخواه و یقین دان
که اگر خلق عالم در صدد آن شوند که نفعی که بقدر نباشد بتو رسانند نتوانند و اگر خواهند
که مضرتی که قضا بآن سبقت نگرفته باشد لاحق گردانند در وسع ایشان نباشد حکمت
سالک آنست که روی براه حق آورده کتاب خدای تعالی را بدست راست گیرد
و سنت رسول را صلی الله علیه و آله بدست چپ و در میان این هر دو روشنائی
راه طی کند حکمت سالک را از چهار چیز چاره نباشد اول علمی که رایض وی بود تا
وی را ادب و ملایم سازد دوم ذکری که مونس وی بود تا در تنهایی وحشت
نگیرد سیم ورعی که باز دارنده وی بود تا گرد هر نابایست نگردد چهارم یقینی که
مرکب وی بود تا از همرهان باز نماند حکمت سالک باید که چهار موت را
بر خود آسان گیرد تا بمرتبه فقر رسد اول موت ابیض که گرسنگیست دوم موت
اسود که صبر کردنست بر ایذای مردم سیم موت احمر که مخالفت نفس است چهارم

موت اخضر که از پوشش نو خرق را جل و علا از آن صورت منزه باید دانست چنانکه
موسی علیه السلام از درخت شنید که انی انا الله آن درخت خدا نبود اما
تجلی او بود که در صورت نمود حکمت چون ملک و ملکوت بر سالک
پوشیده شود فانی شود و چون هستی سالک بتر و پوشیده شود فنای فنا باشد
حکمت فقر آنست که خاموشی او فکر باشد و سخن گفتن او ذکر حکمت بهترین
قولها ذکر است و خوشترین فعلها نماز و خوبترین خصلتها حلم حکمت راحت دنیا
در سه چیز است اول ذکر سبحان دوم تلاوت قرآن سیم زیارت اخوان حکمت
هر سخن که از ذکر خالی باشد لغو است و هر خموشی که از فکر خالیست سهو و هر نظر که از
عبرت خالیست لهو حکمت درویشی آنست که بجز کس طمع نکنی و چون بیاید
منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی حضرت عیسی علیه السلام از عابد نقلست که عیسی علیه السلام
یکبار دجله میگذشت عابدیرا دید نزد او رسید که ای مرد هیچ از علم چیزی خوانده
عابد گفت مرا از علم هیچ چیز معلوم شده است و از انواع بشارات و نصح محمد است
دیگر مرا هیچ علم احتیاج نیست عیسی علیه السلام گفت بیان کن آنچه ترا معلوم شده است
عابد گفت وجدت الطاعة ومالي المعصية ووجدت الحلال
ومال الحرام ووجدت الصدق ومالي الكذب ووجدت الامانة
ومال الخيانة ووجدت عيوبي ولا عيوب الناس یعنی اول دریافتم
طاعت را و دست برداشتم معصیت کاری دوم دریافتم حلال را و دست برداشتم
حرام کاری سیم دریافتم راستی و دست برداشتم دروغ کاری چهارم دریافتم
امانت را و دست برداشتم خیانت کاری پنجم دریافتم عیب خود را و دست برداشتم



دست مرا بایجب مردم کاری حضرت شیر غاشیا علیه السلام کعب شعلم اولین و
واخرین که در باقیه دارد و در گذشت تمام شد ۲۲۳۳

رساله تجارات الایمان رسالهٔ تجارات ایمانیه حمد و سپاس بیقیاس بدیع الآلائی که سخنوران میدان نهج
بلاغت و فصحای انجمن انس دکمه داران سخن را بر عجز و ملامت در تحت اشتباه دالیک
از انعام بیکران خطبهای آن تا بادی عجز و قصور معترف اند و از درک کنه حکمتهای
آن بحیرت و فتور معترف حضرت شیر یزدان جل شأنه و عم آلائه که تاج کرامت و
اعجاز بر سر در برگزیدگان عالم راز از ارزانی داشت نوعی که خطیبان منابر
معارج افلاک و ناصحان مانر مدارج عالم ادراک شیر فضایل و اسرار و شرح
خصایل دانا ران خطیب منبر لولاک و حکیم مدرسه و ما ادریٰك وال حجسته
مال دالی قیام الساعه و ساعة القیام رطب اللسان ند و عذب البیان
علیهم الصلوة وعلیهم السلام اما بعد چنین گوید خاک راه محبان آل نبوی
و جاکر درگاه متعطشان زلال محبت عترت مرتضوی علیهم صلوات الملک الغفور
نفر عفو الله عنه حسین بن محمد الحق اللاهی الاردبیلی اوصله الله الی ما یتمناه
و کفا نصیر نصیرته عما سواه که بتوفیق الهی رفیق طریق این عزیق بحر بلا و شتاب
گشته ترجمی املا کرده بود بر زبان جاری بر کتاب نهج البلاغه که مشتمل است بر خطبهای
عجیبه و نامهای غریبه و حکمتهای بدیعه و کلمات رفیعه منسوبه بشهسوار میدان شجاعت
و خورشید سپهر بلاغت و بر اعت فاتحه مصحف ولایت و حمایت خاتمه
کتابه کرامت و هدایت عنوان صحیفه اسما و صفات الهی دیباچه رساله خلافت
و شاهی جلوه گر بزم فرح فزای هل اتی شاهنشاه رزم مشکل کن لافتی اگر دربان

اگر در شان کمالش از منبع نبوت نیایم است و وارد که انا و علی
من نور واحد و در محکمه قضا و قدر دعوی شجاعتش ثابت است
و معزز بشهادت سید الکونین که لضربة علی یوم الخندق
خیر من عبادة الثقلین محبت او موجب سعادت ابدیست و مودت
او مقتضی بهجت سرمدی کما قال قدوة الانبیاء و الابرار که لو اجتمع الناس
علی حب علی بن ابیطالب علیه السلام لما خلق الله النار نام والای
نگارم عنایات مطرز است بطراز من کنت مولاه فعلی مولاه و صحیفه اعمال
بکلک مقامات و معززت با عزاز ما انا نجیته و لکن الله انجاه
در دفتر منقبت شان خلافتش بتوقیع رفیع انا مدینة العلم و علی
بابها موشح است و مکمل در دیوان منزلت منشور امامتش به نفید
انت منی بمنزلة هرون من موسی مزین است و مسجل بادشاه کشور
مناقب سر دفتر اصحاب مناصب صاحب منزل مراتب مظهر عجایب و مصدر
غرایب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب السلام الله علیه و علی من یتقرب الیه و الحق
در آن کتاب با صواب بمفتاح جواهر الکلمات حکمت آثار رموز غلق شعار
فتح ابواب کنوز رموز غیب نموده و بمبانی حقایق و معانی و دقایق آن
سخنان تفصیل قواعد دین و ملت و تمهید قوانین مقتبس از کتاب و
سنت فرموده و سیاحان اصحاب فکرت را در فضای بیدای فصاحت
و بلاغتش از غایت حیرت پای جبلت نظر شکسته و سیاحان ارباب
حیرت را در گرداب الحروف و حروفش از نهایت دهشت سفینه

ی ۱۰	ن ۵	ع ۱۰۰	م ۴۰
۱۰۱	۳۹	۴۹	۱۱
۵۲	۱۲	۳۹	۹۹۱
	۳۷	۱۳	۱۰

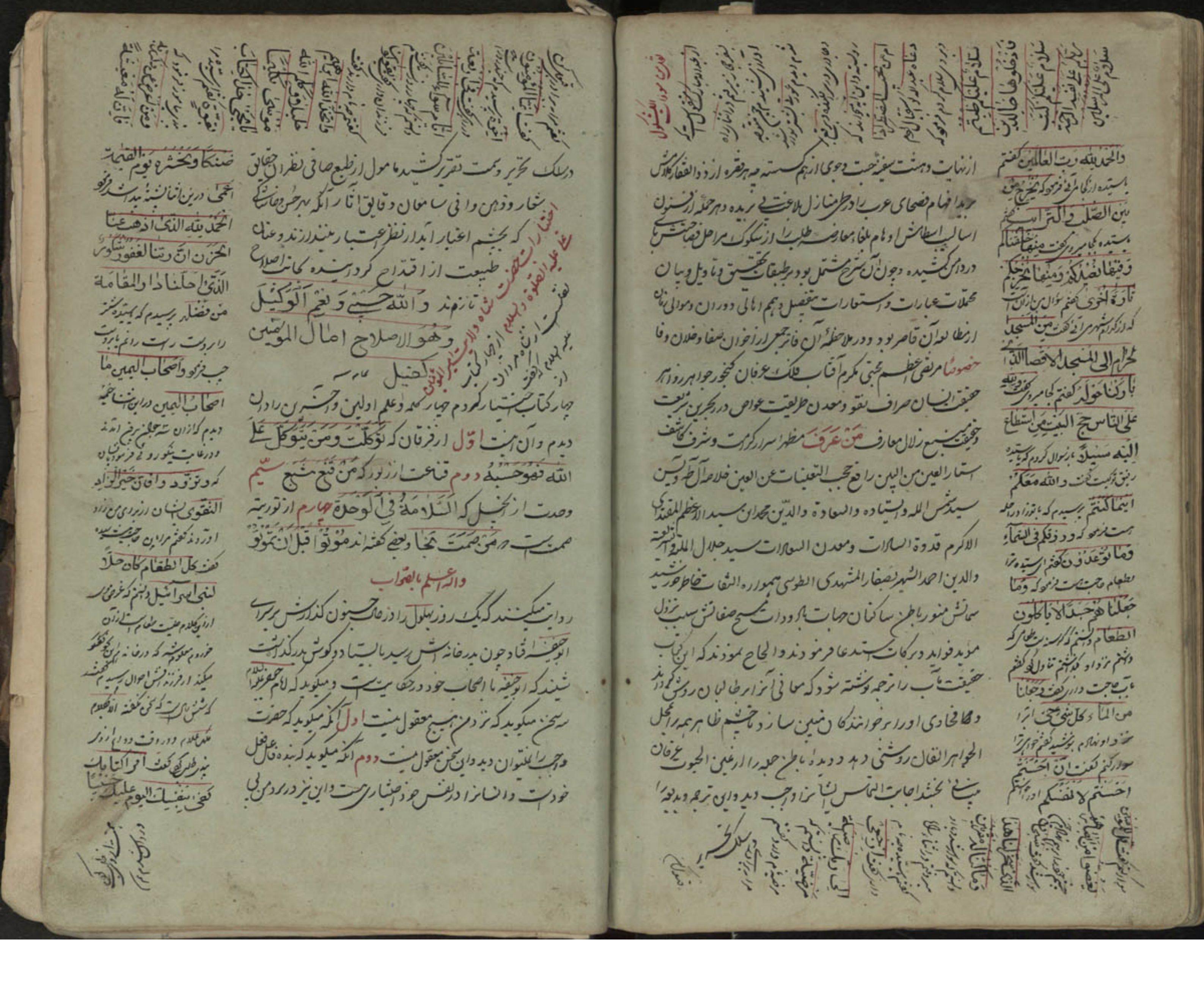
۹۹۹

الباسط هر که هر روز

الباسط در ربع ...

الغنی ...

یا مغنی ...



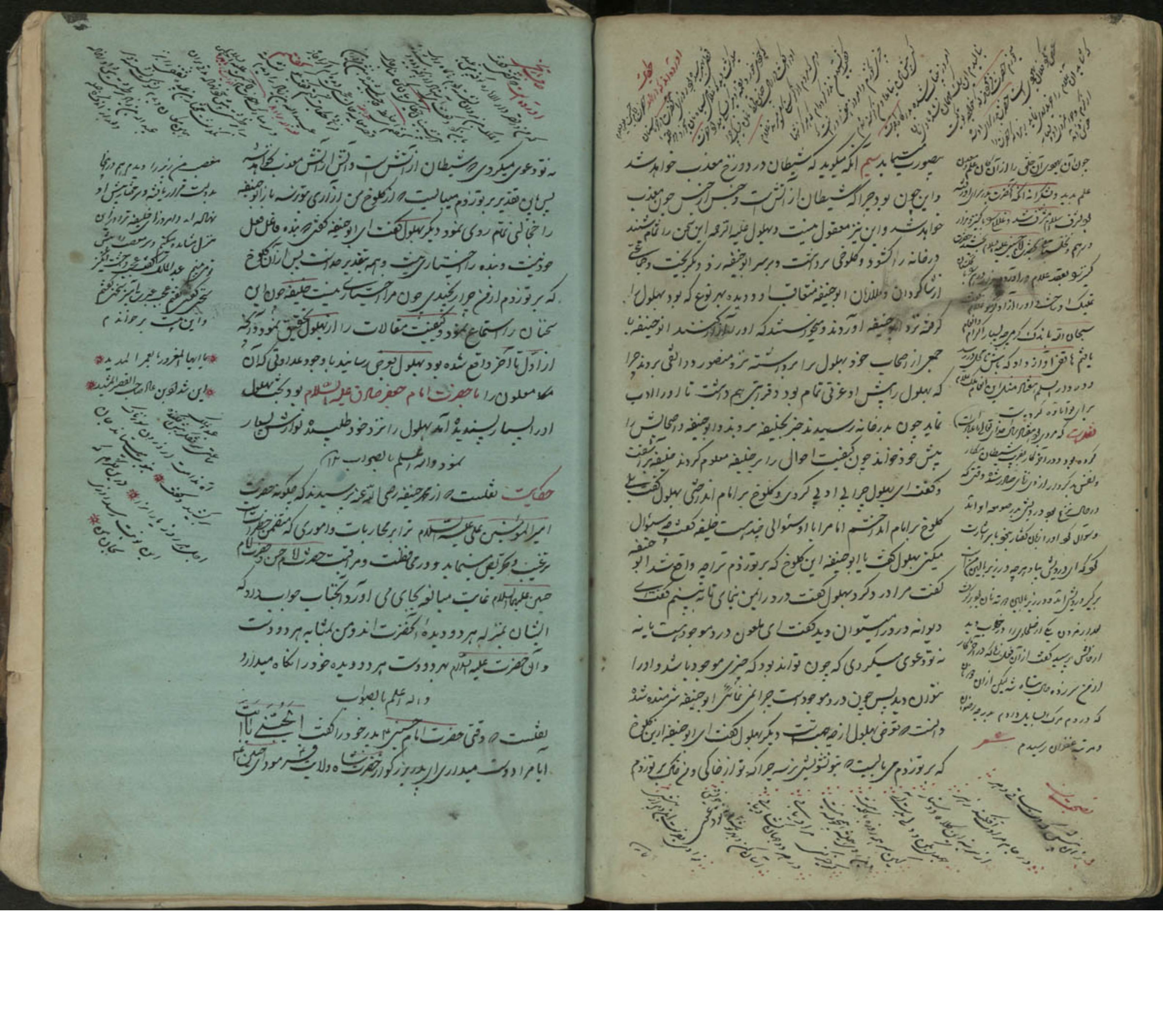
ازنهایت دهشت سیف نجت و جوی ازهم گسسته چه هر فقره از ذوالفقار کلامش
جرید افهام فصحای عرب را در طی منازل بلاغت پی بریده و هر حمله از فنون
اسالیب استطالتش اوهام بلغا معارضه طلب را از سلوک مراحل فصاحتش پای
در دامن کشیده و چون آن شرح مشتمل بود بر طبقات تحقیق و تاویل و بیان
محتملات عبارات و استعارات و تفصیل و فهم اهالی دوران و موالی زمان
از مطالعهٔ آن قاصر بود و در ملاحظهٔ آن فاتر جمعی از اخوان صفا و خلان وفا
خصوصاً مرتضی اعظم مجتبی مکرم آفتاب فلک عرفان گنجور جواهر رموز
حقیقت انسان صراف نقود و معدن طریقت غواص در بحرین شریعت
و حقیقت منبع زلال معارف مَن عَرَفَ مظهر اسرار کرامت و شرف کاشف
استار العین من البین رافع حجب التعینات عن العین خلاصهٔ آل طه و یس
سید شمس الله و السیاده و السعادة والدین محمد ابن سید الاعظم المقتدی
الاکرم قدوة السادات و معدن السعادات سید جلال الملة والدین
والدین احمد الشهیر بصفار المشهدی الطوسی همواره الثقات خاطر خورشید
سمایش منور باطن ساکنان حجابات باد و ذات مسیح صفاتش سبب نزول
مؤید فواید و برکات استدعا فرمودند و الحاح نمودند که این کتاب
حقیقت مآب را ترجمه نوشته شود که معانی آنرا از طالبان روشن گرداند
و حجاب خفای او را بر خوانندگان مبین سازد تا چشم ظاهر همه را از کحل
الجواهر انظار روشنی دهد و دیدهٔ باطن جمله را از غبار الجبوت عرفان
مبلغ بخشد اجابت التماس ایشان را واجب دید و این ترجمه و بدیعه را

در سلک تحریر و سمت تقریر کشید مأمول از طبع صافی نظران حقایق
شعار و ذهن وافی سامعان دقایق آثار آنکه بهر حسن و ناحسنی که
که بچشم اعتبار آیند از نظر اعتبار نیندازند و عنان
طبیعت از اقتداح گردانیده بجانب اصلاح
تازانند والله حسبی و نعم الوکیل
وهو الاصلاح آمال المؤمنین
الکفیل

چهار کتاب اختیار کردم چهار کلمه و علم اولین و آخرین را در آن
دیدم و آن اینست اول از فرقان که توکلت و من یتوکل علی
الله فهو حسبه دوم قناعت از زبور که من قنع شبع سیم
وحدت از انجیل که السلامة فی الوحدة چهارم از توریة
صمت است و من صمت نجا و بعضی گفته اند موتوا قبل ان تموتوا

والله اعلم بالصواب

روایت میکنند که یک روز بهلول را در حال جنون گذارش بر سرای
ابوحنیفه افتاد چون بدرخانه اش رسید بایستاد و گوش بدر گذاشت
شنید که ابوحنیفه با اصحاب خود در حکایتست و میگوید که امام جعفر علیه السلام
سه سخن میگوید که نزد من هیچ معقول نیست اول آنکه میگوید که حضرت
واجب را نتوان دید و این سخن معقول نیست دوم آنکه میگوید که بنده فاعل فعل
خودست و افعال را در نفس خود اختیاری هست و این نیز در نزد من بی



صورت نیابد سیم آنکه میگوید که شیطان در دوزخ معذب خواهد شد
و این چون بود چرا که شیطان از آتش است و جنس از جنس چون معذب
خواهد شد و این نیز معقول نیست و بهلول علیه الرحمه این سخن را تمام شنید
در خانه را گشود و کلوخی برداشت و بر سر ابوحنیفه زد و دیگر بجست و جمعی
از شاگردان و ملازمان ابوحنیفه متعاقب او دویده بهر نوعی که بود بهلول را
گرفته نزد ابوحنیفه آوردند و میخواستند که او را آزار کنند ابوحنیفه با
جمعی از اصحاب خود بهلول را برداشته نزد منصور دوانقی بردند چرا
که بهلول را پیش او عزتی تمام بود و قرابتی هم داشت تا او را ادب
نماید چون بدر خانه رسیدند خبر بخلیفه بردند و ابوحنیفه و اصحابش را
پیش خود خواند چون کیفیت احوال را بخلیفه معلوم کردند خلیفه برآشفت
و گفت ای بهلول چرا بی ادبی کردی و کلوخ بر امام انداختی بهلول گفت بلی
کلوخ بر امام انداختم اما مرا با او سئوالی چند است خلیفه گفت چه سئوال
میکنی بهلول گفت یا ابوحنیفه این کلوخ که بر تو زدم ترا چه واقع شد ابو حنیفه
گفت مرا درد کرد بهلول گفت درد را بمن بنمای تا ببینم گفت ای
دیوانه درد را بتوان دید گفت ای ملعون درد موجود است یا نه
نه تو دعوی میکردی که چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را
نتوان دید پس چون درد موجود است چرا نمی نمائی ابوحنیفه شرمنده شد
دانست که توقع بهلول از چه جهت است دیگر بهلول گفت ای ابوحنیفه این کلوخ
که بر تو زدم می بایست که تو نیز رنجه نشوی چرا که تو از خاکی و من خاکی بر تو زدم

نه تو دعوی میکردی که شیطان از آتش است و آتش از آتش معذب نخواهد شد
پس این تقدیر بر تو زدم می بایست که از کلوخ من آزاری تو نرسد باز ابوحنیفه
را خجالتی تمام روی نمود دیگر بهلول گفت ای ابوحنیفه گفتی که بنده فاعل فعل
خود نیست و بنده را اختیاری نیست و همه بتقدیر خداست پس از آن کلوخ
که بر تو زدم از من چرا رنجیدی چون مرا اختیاری نیست خلیفه چون این
سخنان را استماع نمود و کیفیت مقالات را از بهلول تحقیق نمود دانست که
از اول تا آخر واقع شده بود بهلول بعرض رسانید با وجود عداوتی که آن
ملعون را با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود تحسین بهلول
را بسیار پسندیده آمد بهلول را نزد خود طلبید نوازش بسیار
نمود والله اعلم بالصواب ۱۲

حکایت نقلست که از محمد حنیفه رضی الله عنه پرسیدند که چگونه حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام ترا در محاربات و اموری که متضمن خطرات
رغبت و تحریص مینماید و دریغ نمیفرمود و مراقبت حضرت امام حسن و حضرت امام
حسین علیهما السلام نهایت مبالغه بجای می آورد آنجناب جواب داد که
ایشان بمنزله هر دو دیده آنحضرت اند و من بمثابه هر دو دست
و آنحضرت علیه السلام بهر دو دست هر دو دیده خود را نگاه میدارد
والله اعلم بالصواب

نقلست که وقتی حضرت امام حسن ع پدر خود را گفت ای جان پدر آیا
مرا دوست میداری از پدر بزرگوار حضرت شاه ولایت فرمود ای حسن نعم

در کیف تجمع محتبا فی قلب واحد یعنی چگونه جمع میکنی دو دوستی را در
یکدل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواست تا او را بیازماید که در حقیقت
تا که بایت فرمود ما قولک جناب سید الشهدا فرمود تلک اذا
شفقة لا محبة حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را تحسین
فرمود و دعا کرد (۱۲)

آورده اند که وقتی جبرئیل بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمد
و آثار خوف بر وی ظاهر بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله از سبب این پرسید
جواب داد که از آثار قهر دست قهر ازلی معلم ملکوتی را از میان سبحان
و مقدسان بیرون کشیدند و داغ لعنت ابدی بر جبین او نهادند همچنک از ما را
در صوامع قدس بر سریر امن و سکون نیست از وقوع آن حال ایمن نبود (۲)

لقب عبدالله مبارک را غلامی بود

حکایت یکی عبدالله را گفت که این غلام تو هر شب بیرون رود و گور را می شکافد و کفن
میدزدد و بفروشد و قیمت آن را تو میدهد عبدالله از این سخن بر آشفت شب بر اثر غلام
برفت تا معلوم نماید که کجا میرود و غلام برفت تا بگورستان رسید و سر
گوری را باز کرد و در آنجا رفت و در آن گور پلاسی نهاده بود و محرابی ساخته
و بر روی محراب بنماز مشغول گشت و بعد از نماز بدعا عبدالله چون آن بدید باز گشت
و بگوشه بنشست تا صبح طالع شد دید که غلام از گور بیرون و سر گور را پوشانید
و روان شد عبدالله بر اثر او میرفت دید که بمسجد رفت و نماز بامداد بگذارد
و گفت الهی روز آمد و خداوند مجازی از من درم میخواهد و مایه مفلسان تو دانی

۱۰۲

بده از آنجا که تو دانی در حال نوری از هوا پدید آمد و یکدرم سیم از آن نور
بدست وی نشست عبدالله را طاقت نماند پیش رفت و سر غلام را در کنار
گرفت و بگریست و گفت هزار جان من فدای تو باد که خواجه توئی و من غلام
غلام چون آن حال بدید گفت الهی پرده دریده شد و راز من آشکار گشت و مرا در
دنیا راحت نماند بعزت تو که مرا فتنه مکن و هنوز سرش در کنار عبدالله بود که جان
بداد عبدالله بسیار بگریست و او را بهمان پلاس که در بر داشت دفن کرد همان
شب سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دید که می آمد با حضرت ابراهیم خلیل
هر یکی بر براقی نشسته گفتند که یا عبدالله آن دوست ما را با همان پلاس که در بر
داشت دفن کردی و کفن نیکو نکردی (۱۲)

انس بن مالک از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت میکند که هر زنی که شوهر را
آب دهد او را بهتر باشد از عبادت هزار ساله که روز بروزه بوده باشد
و شب بنماز و هر شربت آبی که بدست شوهر دهد ایزد تبارک و تعالی بدهد
او را شهرستانی در بهشت و گناه شصت ساله او را بیامرزد و هر زنی که شوهر
درویش را قبول کند درویشان او را دوست گیرند و از خدای تعالی امرزش او
را خواهند

عبدالله مسعود روایت کند از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که سه زن اند که خدای تعالی جل جلاله عذاب گور
از ایشان بردارد و ایشان را با سیده نسا فاطمه زهرا محشور کرداند اول زنی
که بر بدخوئی شوهر صبر کند دوم زنی که کابین بشوهر بخشد سیم زنی که بر بدمستی
شوهر صبر کند

حکایت از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست داری

با استاد در الکف شبادر را لاَنّ اَبَی سببا لِلحَیوةِ الفانیة ومُعَلِّمی کان
سببا لِلحیوة الباقیة

درکشف در کتاب کشف الغمه ذکر یافته که ملایکه از کثرت اشتیاق خدمت
شاه ولایت شاه علیه السلم بدرگاه تضرع نمودند وحق تعالی جهة خشنودی وتسکین
نایره ایشان ملکی از نور خود آفریده در بعضی نسخ از نور روی آنحضرت خلق
نموده در آسمان برتری از نور متمکن ساخته وملایکه کرام بطواف آن مستبشر
ومسرور بوده در هر شب جمعه هفتاد هزار بار آن صورت را زیارت نموده
ثواب آن ولواب جمیع تسبیحات وتقدیسات ایشان هدیه
محبان آنحضرت علیه الصلوة وعلیه السلم اللهم ارزقنا بحق محمد وآل محمد صلی الله
علیه واله وسلم

دیباچه سپاس بیقیاس آفریده جهانیان را
باضعاف قطرات باران وریگ بیابان ودرود بی پایان بر بهترین
آدمیان محمد مصطفی واهل بیت او صلواة الله علیهم اجمعین بعدد برگ درختان و
تمثال جانوران گفته آمد واین رساله را بکارت الاشان نام کرده شد از گفتار
ائمه حکما وسلاطین ووزیران وبزرگان واز نصایح علما سلف وتجارت
پادشاهان خلف بگفتار اندک ومعنی فراوان تا هر که بخواند وبجربد سازد
بنزدیک پادشاهان مقرب وعزیز باشند وبمراد دنیوی واخروی برسد
انشاالله تعالی اسکندر ذو القرنین گوید پادشاهی بچهار چیز بکمال برسد اول
بعدل وداد دوم حازم در امور مملکت بلازم سیم در بندگی خدا لازم
چهارم در جهانگیری عازم حکیم ارسطاطیس گوید چهار چیز نتوان کرد الا بچهار

بچهار چیز اول پادشاهی بی عدل دوم دفع دشمن بمشورت سیم صید دلهای بتواضع
چهارم بمراد رسیدن بصبر افلاطون گوید چهار چیز پادشاهی را نگاه دارد اول
پاکیزگی دین دوم دستور امین سیم بکار داشتن از رزم چهارم نگاه داشتن
عزم بقراط گوید چهار کس را از چهار چیز چاره نیست اول پادشاه را از سپاه
دوم وزیر را از امانت سیم لشکر را از نصیحت چهارم رعیت را از رعایت
فیلسوف حکیم گوید چهار چیز را بچهار چیز حاجت اول سلطان زیرک را وزیر
عاقل دوم مرد اسلاح جنگ سیم شمشیر را بیازو چهارم رفت اسب را
تازیانه بطلیموس حکیم گوید چهار چیز نشانه خلافت اول فریزدانی دوم
تایید آسمانی سیم دستور جهاندیده چهارم فرمان پسندیده الیاس حکیم گوید
چهار چیز پادشاهی را تباه سازد اول بیداد امیر دوم عظمت وزیر سیم
خیانت دبیر چهارم نفرین فقیر بوذرجمهر حکیم گوید بچهار کس
مدارا باید کرد اول با سلطان ستمکار دوم با استاد دستیار سیم
با یار نیکوکار چهارم با مردم بیمار دیگران گفته اند در چهار چیز
احتیاط شرط نیست اول در ملازمت سلطان دوم در چشیدن زهر
بیگمان سیم سر دل گفتن با زنان چهارم اعتماد کردن با دشمنان
دیگر گفته اند بچهار چیز غره نتوان شدن اول بسخن زنان دوم بدوستی
رندان سیم بنصیحت دشمنان چهارم بزاهد بی عرفان دیگر گفته اند
چهار چیز آدمی را دل گشاید اول نوازش سلطان دوم مساعدت یاران
سیم ثنای زایران چهارم دعای درویشان دیگر گفته اند چهار چیز

هو
آورده اند
که در زمان خطای
بخزانه نوشروان
رادمان دندی دزد
یافتند که بر درج سطر
نوشته اول
آنکه هرکه
مال
ندارد راحت ندارد
دوم هرکه فرزند ندارد
روشنائی چشم ندارد
سیم هرکه برادر
ندارد
قوت
در زور ندارد چهارم هرکه
زن ندارد عیش و
لذت ندارد
پنجم هرکه این
چهار
ندارد هیچ غم ندارد

چهار چیز شرط رعیت داریست اول طاعت دوم نصیحت سیم شفقت
چهارم امانت دیگر گفته اند چهار چیز دلالت کند بر ابلهی مرد اول
عیب خود نادیدن دوم بعیب کسان مشغول بودن سیم بخل نمودن چهارم
سخاوت طمع داشتن دیگر نیز گفته اند چهار چیز مرد را بچهار چیز رساند
اول کوشش بدانش دوم خدمت بمخدومی سیم خاموشی بنجات چهارم
خبر گفتن بجنت و دیگر گفته اند چهار چیز بچهار چیز نزد اول کردن با نشستن
خوردن دوم به بیرون رفتن سیم به پوستن بازگشتن چهارم رستن
با مردن حکایت ذو النون مصری رحمة الله علیه

۱۳۲

گفت در خانه جوانی دیدم کرم خرم طالف باطنش مشحون از لطایف
چون هلال باریک و چون بدر منور اثر ریاضت و گرسنگی در جبین او
مبین درستی داشتم تنگ تنگی پیش او نهادم گفت ای ذو النون
من این شکم تهی را هزار دینار شکرانه داده بدست آورده ام
یکبار هرگز باز نفروشم ۱۳۱ ترجمة الحدیث فی النصیحة

من عدة الداعی محمد بن یعقوب الکلینی نقل میکند از اسحق بن عمار از
حضرت ابی عبدالله علیه السلام که گفت ملکی بود در بنی اسرائیل و او
را قاضی بود و قاضی را برادری بود و برادر قاضی مردی راست
بود و او را زنی بود و آن زن از نسل انبیاء بنی اسرائیل بود و ملک
آن شهر اراده کرد که قاضی را بمهمی بفرستد قاضی ملک را گفت
که من برادری دارم رشید و آئین او را بدانست در بی آن مهمی که داری

او بود

برو و ملک را خوش آمد بعد از آن قاضی برادر خود گفت که ملک
را مهمی پیش آمده و اراده آن دارد که تو در آن مهم سعی نمائی و گفت
آن کنی برادر قاضی بقاضی گفت که مرا عورتیست بیکس و مستوره مباد
که بی من المی و محنتی باو برسد قاضی گفت زن خود را بخانه من که برادر
توام بیار که او نیز مهم و مدعائی که داشته باشد من بتقدیم رسانم القصه
برادر قاضی زن خود را بخانه قاضی که برادرش بود آورد و در پی آن مهم
رفت قاضی چون بمنزل آمد و مشاهده جمال آن مستوره نمود و تعلق خاطر با آن
مستوره پیدا کرد و قاضی هر چند آن پاکدامن را بخود میخواند اصلا آن نیک
زن التفات نمیکرد قاضی زاری بسیار کرد هیچ فایده بران مترتب نمیگردید
چون قاضی دید که ملامت در آن نیک زن تاثیر ندارد بخشونت و درشتی
پیش آمد و گفت اگر با من رام میگردی فهو المراد و الا فردا نفرمایم که ترا
سنگسار کنند آن عورت رضا بقضا داده گفت آنچه ترا از دست
آید تقصیر مکن القصه قاضی پیش ملک آمد و گفت برادر مرا که در پی مهمی
فرستادی زن او در خانه جهت زنا کرده امر شما درین باب چیست
ملک فرمود که تو قاضی این شهری هر چه حکم شرع باشد بدان عمل نما قاضی بجلاد
گفت تا در محله گودی ساختند و زن برادر خود را در آن گود نشانیدند و گفتند
تا او را سنگسار کردند چون امر حق نبود هنوز رمقی از جان در وی بود
مردم را گمان اینکه او هلاک شده دست از سنگ انداختن باز داشتند
چون شب شد آن عورت پاکدامن لنگان و پریشان از آنجا بیرون آمده



آهسته آهسته از آن شهر بیرون رفت و بکنار دیری آمده بر در آن دیر نشست
تا صباح و چون صباح گردید آن دیرانی خدمتگاری داشت قهرمان نام بر در
دیر آمد و او را دید دید عورتی شکسته نشسته در غرق حزن قهرمان رفت
و آن حکایت را با آقای خود که دیرانی باشد باز گفت دیرانی اجازت
داد که آن عورت در آن درآید چون آن عورت در درون دیر آمد و احوال
خود را بتفصیلی که گذشت به دیرانی باز گفت دیرانی مرد نیک بود علت خود
قایم برحم با آن ضعیفه نموده او را در آن دیر جای داد و دیرانی را پسری
کوچک بود با آن عورت سپرد و محل اعتماد خود ساخت و او را روزی
چند گذشت آن عورت شفا یافت و همان حسنی که داشت بصد خوبی
ادل شد قهرمان که خدمتگار دیرانی بود چون مشاهده جمال آن پاکیزه سرشت
کرد او را سودای علاقه با آن عورت پیدا شد هرچند خواست که او را بخود
رام سازد فایده نمیداد الحاصل قهرمان از روی غرض دست بر حلق
آن پسر نهاده او را بکشت و پیش دیرانی آمد و گفت این عورت که شما
او را تربیت کرده اید و پسر خود را با او سپردید دیوانه شده و دست بر حلق
آن پسر نهاده او را بکشت دیرانی چون این سخن بشنید جهان روشن در چشم
او تاریک گردید و با آن عورت خطاب و عتاب کرد و گفت من در
حق تو چه بد کرده بودم که تو چنین داغ سوزانی بر جگرم نهادی هرچند آن
عورت عذرخواهی نمود کارگر نشد و آن دیرانی مبلغ بیست درهم
با آن عورت داد و گفت از این دیر بدر رو و هر جا که اراده داری برو

آن عورت ناکام آن بیست درهم را گرفته ناکام از آنجا بیرون آمد و رفت
تا چندانی که بشهری رسید دید که مردی را بر دار آویزان کرده اند و ناله
و اضطراب بسیار دارد و آن عورت پرسید که چرا این جوان را اینگونه
عقوبت میکنند گفتند درین شهر قاعده آنست که قرض دار غریم خود را باین
عقوبت گرفتار میسازد که شاید صاحب خیری پیدا شود و دین او را ادا کند
آن عورت پرسید که دین این مرد چند است گفتند بیست درهم آن عورت آن
بیست درهم که دیرانی باو داده بود داد و آن مرد را از دار واخرید
و چون آن شخص مشاهده احسان آن نیک زن کرد بغایت معتقد او شد
و گفت من بعد خدمتگار توام تو مرا از عقوبت چنین خلاصی دادی من نیز
بقیه عمر خود را صرف تو میسازم القصه آن عورت میرفت و آن مرد
بطریق غلام از دنبال او میرفت چندانکه رسیدند بکنار دریا ماری آن
عورت پاک اعتقاد وضو ساخت و بندگی حضرت رب العزت پرداخت
ناگاه کشتی پیدا شد و جمعی کثیر در آن کشتی بودند کشتی چون بساحل رسید و آن
جمع از آنجا بیرون آمدند و در طبخ و طعام اشتغال نمودند و آن مرد در
مدت آن مستوره بود درین شده تحقیق احوال آن جماعت نماید چون
نزدیک آنها رسید پرسید شما که اید گفتند که ما جمعی سوداگرانیم
چون باین محل رسیدیم بخاطر ما رسید که آب و علف تازه کنیم آن شخص با ایشان
گفت که مرا کنیزکی هست صاحب جمال و عابد و عاقل اگر شما بخرید بشما میفروشم
سوداگران گفتند عجب کرامتی کردی سالهاست که در پی این طور متاعیم

بخید مفروشی گفت بده هزار درهم سوداگران استعار کردند آن شخص
گفت بعضی از شما بقرمیی اورا به بیند کرمی ارزد خوش والا خیر لحال
شخصی از ایشان متوجه شد و حالت او را دید باز گشت و تعریف بی‌نهایت
کرد و او را ده هزار دینار شمردند و تسلیم آن سگ ملعون کردند و با ایشان
شرط کرد که صبر کنید هر چند من از نظر شما و او غایب کردم بعد از آن او را
تصرف کنید چون آن مرد از نظرها غایب شد پیش آن مستوره آمدند و آن مستوره
بر سر سجاده بندگی حق مشغول بود با و گفتند که برخیز و بکشتی ها در آی آن
عورت گفت چرا بکشتی شما در آیم گفتند بنا بر آنکه ما ترا از صاحب تو خریده‌ایم
آن عورت جزع و فزع بسیار نمود و گفت من کی آقا داشتم و احوال خود و آنمرد را
بتفصیلی که گذشت با ایشان باز گفت اصلا ملتفت نشدند و مبالغه و اهتمام بیشتر
در بردن او نمودند دید که با فسانه با ایشان نمیتواند پیش برد و با کلم
میکشند او را برخواست با دلی پر خون و خاطری محزون با ایشان بکنار
کشتی رفت و آن جماعت سوداگران با هم شریک بودند و یک کشتی
کوچک داشتند پر از جواهر و مجموع نفایس ایشان در آن کشتی بود و
خود در کشتی بزرگ با هم بسر میبردند چون آن عورت حسنی مالا کلام
داشت و هیچیک بر دیگری اعتماد نمیکردند آن عورت را در کشتی کوچک
بمضمون الجنس مع الجنس کرده در میان جواهر او را نشانیدند و خود مجموع
بطریق عادت در کشتی بزرگ نشستند و بدریا در آمدند چون بمیان
دریا رسیدند طوفانی غریب برخاست و کشتی بزرگ غرق شد با آن جماعت

با آن جماعت و کشتی کوچک پر از جواهر و آن عورت پاکیزه گوهر در میان در آن
مثل ماه تابان نشسته باد برخواست و آن کشتی کوچک پر از جواهر را در میان
دریا بجزیره بود بدان جزیره رسانید آن عورت بکنار آمد و عنان کشتی را بر
درختی بست و درون جزیره در آمد دید که آبهای روان شیرین و در درختان
میوه در آبدار لطیف گویا که از میوه‌های جنت یاد میدهد آن مستوره حمد و ثنای
باری عز شانه بجای آورد و از آن میوه‌ها تناول نمود بعد از آن وضو
ساخته نماز گذارد و شکر حضرت واجب الوجود بجای آورد و گفت الحمد لله
که بر همیشه این مدعا بود که محل عبادت انجنین مرا میسر گردد و شکر خدا را
که میسر گردید از میوه‌های این درختان میخورم و نماز میگذارم که عبادت حضرت
باری عز اسمه بجای می آورم بکجندی که آن عورت بطاعت و عبادت مشغول
بود ناتفق آن شهر که قاضی در و بود و آن ضعیفه را بناحق سنگسار کرده بودند
بلا در داد ملک و قاضی و برادر قاضی الحاصل وضیع و شریف از آن بلا گرفتار
شدند هم
و مضمون آن بود که ما را در فلانه دریا جزیره است و در آن جزیره یک بنده‌ایست
که اوقات شریف خود در صرف بندگی من میکند شما همه که در بین شهر مسکن
دارید بروید در خدمت آن بنده من و گناهان خود را با و عرض کنید او از
سر گناهان هر یک که در گذرد من نیز از سر گناهان او در میگذارم و پاک گردانم
از گناهان این جماعت موقوف بعنایت آن بنده است از سر گناه هر که در گذشت
در پهلوی صلحا و اتقیا و اوصیا او را در بهشت عنبر سرشت جای خواهم
داد و مردم آن شهر همه متوجه آن دریا شدند و در وسط آن دریا جزیره دیدند

جزیره دیدند بدرون جزیره که درآمدند عورتی دیدند که روبقبله نشسته و توجه تمام
بدرگاه الهی دارد اوّل ملک شهر پیش آمد و بآن عورت گفت ای بندهٔ خدا
قاضی مکان ما نزد من آمد و گفت مرا برادر زنی هست زنا کرده به پیغمبر ما
من باو گفتم برو و حد شرع برو جاری ساز اما بر من ثابت و واضح نشده
بود میترسیدم که مبادا در حق او تهمت کرده باشد و ناحق آن جفا بر سر او آمده
باشد درخواست گناهان من بدرگاه خدا کن و از سر گناه من درگذر آن عورت
گفت از گناه سر گناه تو درگذشتم خدا از تو راضی و خشنود باشد بعد از آن
قاضی روسیاه پیش آمد و گفت مرا زن برادری بود صاحب جمال و مرا
با او میلی تمام پیدا شد و هرچند سعی کردم که با من متفق شود نشد از قهر
با او ستیزه کردم و فرمودم تا او را بعقوبت تمام سنگسار کردند درخواست
گناه من کن آن عورت گفت خدا از تو راضی باد من از سر گناه تو درگذشتم بعد از آن
برادر قاضی پیش آمد و گفت مرا زنی بود مستوره و صاحب جمال او را گذاشتم
و بکاری رفتم بعد از مراجعت گفتند که او را بهتان کردند و هلاک ساختند
میترسم خدای عزّ و جلّ بسبب آن مرا بگیرد از سر گناه من درگذر آن عورت از
سر گناه او درگذشت بعد از آن قهرمان پیش آمد و گفت عورتی شکسته
بدیر ما پناه آورد و دیرانی که آقای من باشد پسر خود را باو تسلیم کرد
بعد از روزی چند مرا میلی تمام با آن عورت پیدا شد او را بخود
خواندم سخن ما را نشنید باو عرض کردم و حلق پسری که باو سپرده بود
گرفتم و او را کشتم و بدیرانی گفتم که این عورت دیوانه را جا دادی و

و پسر خود را باو سپردی امینت پسر ترا کشت دیرانی از و رنجید او را از
دیر خود بیرون کرد و میترسم از خدا التماس دارم که از سر گناه من درگذری
آن عورت فرمود که از سر گناه تو درگذشتم بعد از آن دیرانی برخواست
و پیش آمد و گفت عورتی بدیر ما پناه آورد او را بهتان کردند و خاطرم
از او رنجید او را بیست درهم خرجی راه دادم و او را از دیر خود بیرون
کردم میترسم که مبادا در حق او تقصیر کرده باشم گناه مرا درگذر آن
عورت از سر گناه او درگذشت بعد از آن آن مرد که او را نشانه آویز
کرده بودند پیش آمد و گفت که در فلانه جا قرضخواهان مرا نشانه آویز کرده
بودند یک عورت صالحه پیدا گردید و قرض مرا ادا نمود و مرا از محنت
چون جهانی جان دربارهٔ من نموده بود من زرین شدم که او را خدمتی کنم
در پی او افتادم و او را خدمت میکردم چندانکه بکنار دریا باری رسیدم
و آن عورت لطاحت استغنا نمود و من ملاحظه نمودم دیدم که کشتی
از دور پیدا شده و بکنار آمد و از کشتی جمعی بیرون آمدند و هرکس در پی کاری
و همی که در آن شدند مشغول گردیدند و من رفتم در میانه آن جماعت و گفتم کنیزی
دارم صاحب جمال بطریقی که تفصیل در بالا گذشت الی صلح او را فروختم
و ظلم عجیبی در حق آن عورت کردم درخواست گناه من کن آن عورت گفت
بلعنت خدا و نفرین رسول خدا گرفتاری چنانچه من از تو راضی نیستم خدا از
تو راضی مباد و روی تو در هر دو جهان سیاه نعوذ بالله تعالی بعد از آن آن
مستوره شوهر خود را که برادر قاضی بوده باشد طلب نمود و گفت منم آن

منم آن زن که این همه حسد ابر سر او رفته که شنیدی سالها از خدای
عز وجل بطور مکانی بسبب عبادت طلب میکردم اکنون حق سبحانه وتعالی
بمن لطف فرمود بر دوشت شوهر خود را و بر بر گشتنی بر جواهر اورده و
مجموع مانی انگشتی را با و بخشید و از و درخواست کرد که برود که خدا
شوال الحال جمعیت تمام داری و همه کس زن بتو مشد بدار بسر من بگذار آن شخص
ان گشتی بر جواهر را تصرف نموده او را واگذاشت و آن مستوره در ان
جزیره بطاعت حضرت رب العزة مشغول می بود تا زنده بود القصه ملک
ان شهر واجماعت را معلوم شد که آن عورت بیگناه بوده و مشاهده
رتبه او بدرگاه حق سبحانه وتعالی کردند و مجموع شهر خود باز کردیدند پس
ملاحظه کنند که عورتی بجهت اطاعت و بندگی چه مقدار قرب بدرگاه
الهی پیدا کرده و برکت او از سر گناه جمعی کثیر از گناهکاران درگذشت

دار مقربان درگاه رب العزة گردید بسبب پرستش
و بندگی و اگر از سر گناه الجماعت درمی
گذشت بعذاب الیم و نار جحیم
گرفتار میگردیدند تمت ترجمه
الحدیث ۲۱

۲۴

هوا تحولات شاه بیمرز

کفتن گزنشاط هوا در چمن

طرب خیزد از خنده یاسمن :: کسی را بدو گود گنجت سعید
که چون سایه افتاد در پای بید :: عزیزا بهار در چمن طرح جشنی
انداخته : و سایبان سحاب را برافراشته : و از سرو سهی ستونهای
سبز برپای کرده : و از قطرات باران طناب در طناب کشید حریفان
باغ هر یک تشغل طبنجی حریفانه پرداخته اند : باد صبا دیگ لاله بر بار
کرده : و از برگ گل در بغرا انداختن است : حوض آب موج بر روی
تخت سنگ مرمر در ماهیچه ساختن است : غنچه یاسمن برنج سفید اورده
بدز در بیضه می شکند : فاخته کوکو میسازد : بلبل از شعله آواز آتش تیز
میکند : غنچه دهان جمع کرده که آتش را بر افروزد گل از خنده نمک
میریزد : لب جوی سبزی بکنار آب آورده میشوید گل سوسن با
بلبل میگوید : غنیمت شمر صحبت دوستان :: که گل پنج روز است در بوستان
همه ماسه در باغ از شوق ملاقات شریف آغوش گشاده است : و دیوار
از ما چشم در راه دارد : و نسیم در فراشی صحن چمن گل بدست صبا در رقعه
دوستان جوی آب آرزو دارد که چون سرا ورا در کنار خود گیرد
شکوفه نذر کرده که دینار خود را در قدم شریف او نثار سازد : سخن
صریح آنکه ما جمعی چون سایه پای درختی : و چون سبزی لب جوی گرفته
در بعز انداخفتیم : گاه ما مانند یکدیگر را چون گل نسرین رو سفید میسازیم
وگاهی از سیاهی چون داغ لاله بر چهره هم فال میگذاریم لعن هنگامه ایست

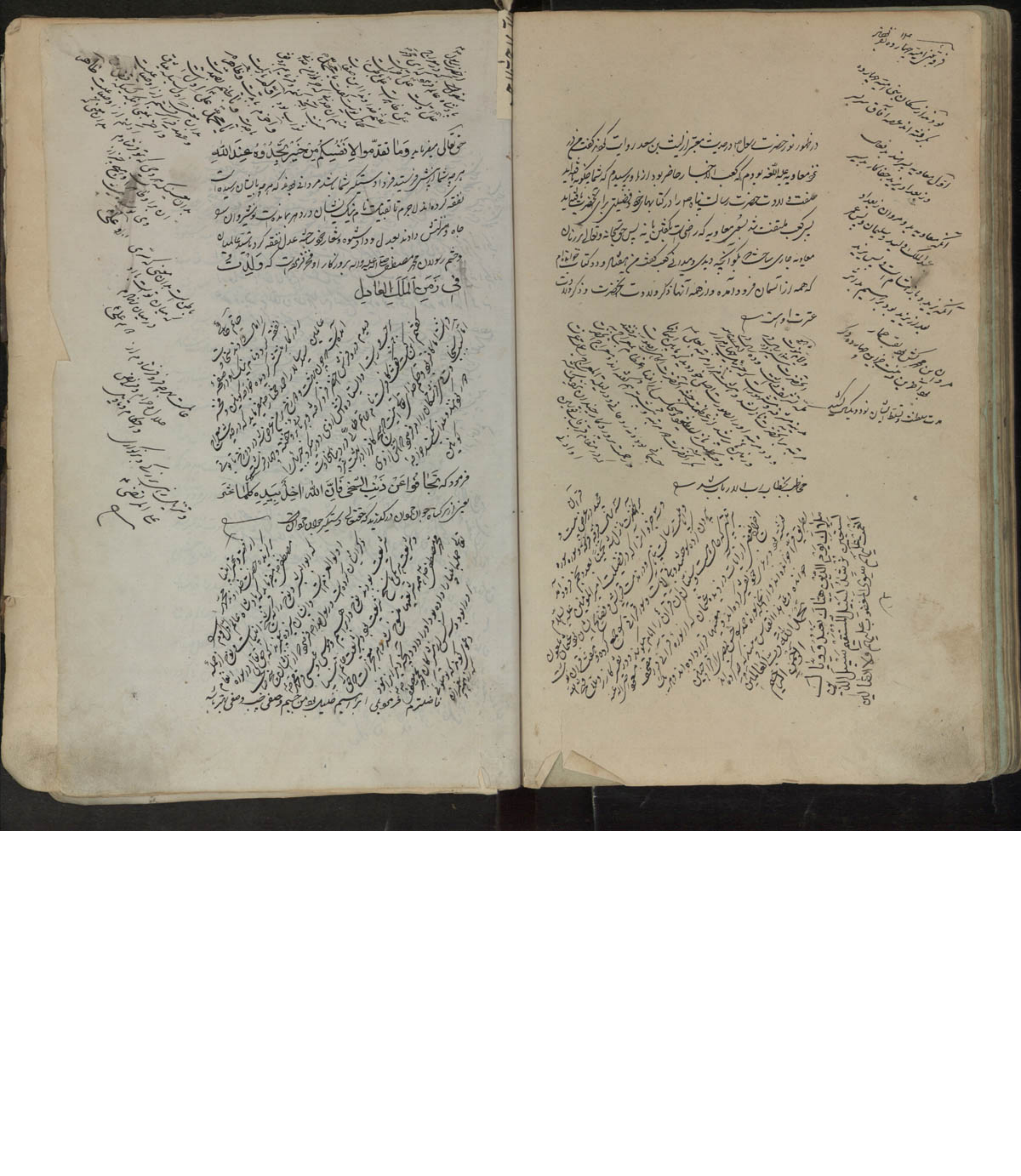


واگر دماغ گل چیدن داری گرد درگه موجود شریف ضیف ... دار ز داکر
نشیر چمن مروی تقدم بردار که چمن خزان جنا برد و بهار از دست

بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

سرود سرایان عشرت که فاتحه نو رس بر بستان جال کل کام و زبان
ساخته اند نشید ثنای صانعی عبارت سیاسند که قبضه نغمهای شکرین در
رگ نی ... خوش لقا زمین نشاط که بسیط باط انبساط بوده اند
زلال ... لسانند که کل ترانهای نزارت از نشاط صوت
وصد ... دمانیده ... شوق حجازیان را بصدای تال هسندیان زنگله بند
و زخم جگر عواقیانش نمک طنبور ترکمان در شکر خند حلاجل اوراق
درختان بهوای و ترانه زیر و بنیان منقار بلبلان بنوای نغمه خیز

نظم
درین بستان سرا افکند غلغل ❊ سحر کرد ید کلبن نغمه بلبل ❊ ربابزا
مطرب بزم دهن کرد ❊ نفس را دلکش ساز سخن کرد ❊ بضبط نغمه اسرار بود حت
در صندوق تن خلق اعجون رحت ❊ رباب از مغز راز آمد تهی شد شش
خشک ار غم او بوست بر تن ❊ کل هر نفس کبر ارسته از شاخ ❊ که چنین نی انحو انش
کشته سوراخ ❊ نفس بر نغمه اسرار افکند ❊ که از کاش سراپای خود اسند
ربود خالی بر بندار نغمه دست ❊ ببین دف را که چو نش میدرد بوست
با بساز و برگ بر نوازنده است ان که قانون دین بمضراب ... صدا
وصلوه پر نغمه و آوازه بر آل و اصحابش که برنگی ... عشقان ساز شفاعتش



در ظهور نور حضرت رسالت در حدیث معتبر از لیث بن سعد روایت کرده گفت من در
نزد معاویه علیه اللعنه بودم که کعب الاحبار حاضر بود از او پرسیدم که شما چگونه یافتید
صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابها و چه فضیلتی برای آنحضرت یافتید
پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که رضای او بگفتن بیابد پس حق تعالی بر زبان
معاویه جاری ساخت که بگو آنچه دیدی و میدانی کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خواندم
که همه از آسمان فرود آمده و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ذکر ولادت

عترت او است

...

حق تعالی میفرماید وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ
هر چه شما از پیش فرستید فردا دستگیر شما باشد مردانه بجوید که هر چه بایشان رسیده است
نفقه کرده اند لاجرم تا قیامت نام نیک ایشان در دهر باند است نوشیروان
جاه و مرتبش دادند بعدل و داد شوه و شعار خود ساخته عدل نفقه کرد تا سید عالمیان
و ختم رسولان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بروزگار او فخر فرمود است که وُلِدْتُ
فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ

...

فرمود که تجافوا عن ذنب السخی فان الله آخذ بیده کلما عثر
...

[illegible]

اورده‌اند که شبی در عالم غیب حضرت ابو الحسن بصری بخواب آمد که ها ای ابو الحسن مخواهی که الخ
از تو یافته‌ام بخلقان بگویم تا سنگسارت کنند جواب داد بار الها مخواهی که الخ از
عفو تو یافته‌ام بخلقان ظاهر سازم که هیچ آفریده ترا سجده نکنند ندا آمد که نه
از تو نه از من کوته بحث

[illegible]

و از حضرت امام رضا
معقول است که عابدی در بنی اسرائیل چهار سال خداوند را عبادت
کرد و بدرگاه خدا قربانی کرد قربانیش
مقبول نشد عابد بنفس خود خطاب کرد که تقصیر
همه از توست [illegible] وحی او فرستاد که
ملامتی که بنفس خود کردی نزد درگاه ما بهتر بود از عبادت
چهل ساله تو

[illegible]

هو الله تعالی شانه

زهره ابریشم وهد از چرخ تا دوزد سهیل.. باز دران تراز بهانه بمقار کل
همواره شاهباز بلند پرواز دولت و اقبال و همواره بحر تیز [illegible] عظمت
و اجلال بندگان معلی مکان کیمیا الاستان نواب فلک جناب ستوده
آداب حشمت ایاب ابهت و نصفت مناب معدلت و مکرمت قباب
نبالت و مناعت انتساب شفقت و ملاطفت ارتکاب اشفاق و احسان شعار
محامد و مناقب اطوار ذوی الاقتدار استظهاری عالیجاهی خانی منبع القدر
والمکانی منبع الجود والاحسانی در صیدگاه کام دادجهای سعادت شکار
باد و گرد ملال بر طرف دلان مقیواری آشیان آفتاب سایه‌اش منشیاد رب
العباد. چون بیان حدیث دلنشین دوستی و بیان مقاصد آرزو مندی نیاز
مندان درگاه ایزدی را خامه بانجام نمیتواند نمود. لهذا طی آن وادی عنان
تاب از الصوب انحراف از وقایع احوال مقرون باختلال انعطاف میدهد که
چون در دیگر ایام دست اختلاط بدامان وصال سیران صوری و دوستان
معنوی که شاهکان عرایس محبت و چهره آرایان شواهد معاشرت اند نمیرسید
لاجرم گرفتار خاطر حزین را از گشت مرغان صیدگیر میگشاد و طفل وحشی
طبیعت را دست آموز جوارح آمال میسنمود و مردم چشم امید را بتماشای
انداز پرواز باز مرغابی گیر امید میداد والحال بحکم فلک سرخیالم چون
دوران بدور ببوفی افتاده و شاهباز سیمرغ شکار آمالم صید چنگل عنقار
فکشته نشیمن که صد نشیمن بساط انبساط و دو رسمیش ان دست بر سر زنان ناکرده

باکمر در فلک منزل نشسته و جوجو خوخو که متصل دست مراد در گردن
شاهین امید حمایل داشت در فرقت آن مال سوراخ سوراخ گریبان نادان
چاک کرده نافه که اطاقه آثار رفرف اشتغال سعادت ونشان بالی داشت
چشم حسرتش در راه باز مانده ولب امید بر رشته ندامت دوخته
وطبله که پیوسته کمر بند که بر میان جان بسته بود سرگردان بر فلک راه
افتاده بهله را که سر رشته جوابح مقصود بود کار از دست رفته و چون
کیسه تهی بکلی از میان بیرون رفته وجرس را عقدها در دل گره شده
وشکار بند چون شکار در بند افتاده اکنون غرضه شکار که بر جوشش د
طیور دشت کربلا بود مرغزار معاشرت گردیده و غزالان دشتی که از سایه
همای در گریز بودند الحال گردن اعتیاد از حلقه اطاعت کشیده با همه یاراری
باهمه کس رام گشته اند و مرغابیان بحر عرفان که در طلسم موج در آمده بوق
در بیم حراس بودند حالیا قفس [illegible] دهشت [illegible] میرسانند
و لنگ دری که همیشه در قفس چنگل باز محبوس بود اکنون پاسبان قلاع جبال شده
القصه بیچاره را جوارح آمال از دست رفته و در هوای ایشان مرغ روح در پرواز
مانده اگر افلاکجاه که در حرم را پیوسته دست پرور الطاف دارند یکدست مرغ آن تو
گیر از صحرای افسوس و بیابان حسرت بمرغزار مقاصد و صیدگاه مطالب باز آورند از
توجهات عالی که شامل حال خواص و عوام است بعید نخواهد بود جز غرض اظهار
اخلاص بود بر زبان [illegible] تصدیع اوقات [illegible]
نشد والسلام والاکرام

باحفیظ

دیباچه که میرزا [illegible] هو الله تعالی شانه العزیز [illegible] نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و سپاس بیحد و قیاس خالقی را رواست که سفینه آفاق را مطلع شمس که شاه
نظم و نثر نوات و سیاره است زیب و زینت داده و اوراق پریشان صفحات
ظهور بشر را که رنگ بیاض چهره حور است بجلوه قمر جبینان زهره درست و عطارد
خطان مشتری سعادت شیرازه آراستگی نقاب فرموده صانعیکه دیباچه
مجموعه امکان را بانواع براعات سبز چهرگان بهشت ناحیه گندم گون و صباحت
آفرینان خوش خط و خال موزون شرف رتبه کرامت نموده فاطر النوری که در
ظلمت آباد طبیعت لمعات از آفتاب لم یزلی و رشحات سحاب فیض ازلی
مزرع کمالات ریاض قابلیت طالبان افراد آن را که برگزیده نتایج آبای
علوی و امهات سفلی اند بقدر استطاعت استعداد ترقی نموده
قادریکه فضای بیحد و نهایت وجوب مضرب خیام حشمت او ست حکیمی که نه ایوان
مدارج افلاک بکنایه از نردبان سلم حکمت اوست و درود نامحدود محمد و جهات
شهود انتظام سلسله وجود عقل کل محزون دار از حلقه بگوشان نسل قبیله
اوست صاحب مقام لی مع الله که کواکب اوامر و نواهی الهی که از سپهر باطن قدسی
مواطن او ارتفاع پذیرفته با رصاد روحانی نبوت و معتقدات صفایح اسطرلاب
شریعت در پرده عنکبوت ضبط و حیطه حجت نسق در آورده بر آل و اولاد هدایت
شعارش که نموس بروج اثنی عشر ولایتند و نجوم قطب [illegible] از نعت خواجه خورشید غلام
میدانکه دوازده امام اند تمام او مهر جهان فروز و ننگ هست که بعد کرد دوازده

گرد بدوازده بهشت دور تمام سیاحت سند برای دو مصلحت سرای اِتمام و لیکم

الله که بازبانه ذوالفقار در قلع و قمع کفار و آراستن اقالیم سبعه بوالیان ولی

شعار ضرب و قسمتی بکار برده که مستوفیان جبر و مقابله و صاحب حسابان بدیع ستایی

مربع نشینان دفترخانه اربعه متناسبه از نگاه داشتن سررشته آن عاجزند

اما بعد چنین گوید هیچمدان ملک حسینی محمد امین خان تبریزی که هر پریشان روزگار

دل آشفته را بالضروره مصاحبی ضرور است که در فضای امکان از وزیدن

نسیم همزبانی او دامن هستی را از غبار کدورت و ملال نشاند و غنچه دل را در شاخ

سار طرب بجلوه شکفتگی در آورده و صاحب درد مهربانی که باین صفت محلی باشد

در قلمرو امکان و مجموعه دوران یافت نشود بلکه در ییلاق بحد دوستی که زمینگاه

اصفیاست خلوت نشین سیاه خیمه امتناع شده پس هر مشکلی را مجموعه ضرور است

که مشتمل بود بادب آموزان قواعد نحوی و معانی بیانی و باریک بینان منطق سخن گستر

و مجردان مسایل الهی و طبیعی و شوخ چشمان افانین ریاضی و ارثماطیقی و رند

و خلاصه ضابطه نویسان اصولی و حسابی و یقین پیرایان براهین محکم اکری

و هندی و خیراندیشان صافی نسب شریعت غرای مصطفوی و سیم عذاران

بساخته احادیث نبوی و تجربه کاران قوانین طب نظری و عملی و پیش بینان

آگاه اصطلاحات نجومی و احکامی و لاابالیان مجلس آرای موسیقی و نسب نامه

و خم نشینان یونان حکمت اشراقی و نوخطان لطافت آشنای فقرات

اخلاق ناصری و جلالی و رصد بندان خیالات بلند میرزا الغ بیک گورکانی

و خیره نگاهان کنه المراد ملا شرف الدین علی یزدی و کارداران صناعیه مرایا

فندرسکی

فندرسکی در غث آمیزان با حضر محاضرات راغب اصفهانی و بلبلان گلهای بهشت بهار ربیع

الابرار زمخشری و نوعروسان حجله فتوحات مکی و مسکنان ملافت اثر مکاتب

قطب الدین محی و معشوق مزاجان برغنج و دلال مقامات حریری و حمیدی و عاشق پیشگان

بیزی احرام الکعبه العجم سعدی و بزرگان زینده نشات شیخ ابوالفضل هندی و

یوسف عذاران بابا فضل کاشی و عرب زادگان شیرین حرکات قبیله امرء القیس

و مستان وجد آفرینان خرقه پوش اشعار مولوی و شیخ و چابک سواران

میدان فردوسی و اسدی و قدرقندران قیامت خرام انوری و خاقانی

و راست مژگان عشرت سرای سیف و رودکی و جگر خستگان صومعه ...

[illegible]

بوستان چمنستان مصر فصاحت و نارنگ فراهان یونان فطرت سر از جاه چاک
وگرداب انفعال بدر نمیتوانند آورد و اسمانیست لبریز نکات رنگین که فکر رصد
پیرایان مجسطی گزین را دست تصرف از دامن حضیض مثلات کواکب جلالش و نجم
رفعت از ذروای عشرت سرای مداد بر زمره چمنستان نطاقات حوامل کمالش
کوتاه است و هر نقش سرو قامتیست زهره جبین که با خورشید طلعتان سدرة المنتهی
یعنی لاف یکتائی میزند و هر با او بی تکلفیست بی تکلیف و نبالهٔ ابروی سخنش
از نهفت تقوی و شاهد ورع آسمان میتوان گذشت و هر تا او توانا عارفیست
قدر قدرت که آغوش اتحاد گشوده با شاه روحانی معرفت تنگ در بغل گرفتست
و هر ثا او ثناگستریست ثابت قدم که سر از ثنائش در برابرش سجده نوشته و دایره
جثهٔ عظیمه ایست ذی شان که منطقهٔ آسمان فطرت حلقه بگوش کمال اوست و هر حا او
حیرت قشری معشوقیست که با عراق آهنگ عاشق را از سیلان باز میدارد و هر خا
او خوشنما شیشهٔ معنی آفرین که هزار خلاق المعانی دست پرورده تعلیم اوست
و هر دال او دلاوریست که در میدان فصاحت گوی بلاغت از حسان میرباید و هر ذال
او ذاکریست سر بگریبان مراقبت فرو برده که کروبیان ملاء اعلی مدهوش زمزمهٔ تسبیح
و تهلیل اویند و هر را او رستم مزاجیست که در نشت بر ده رنبوری زال زر زبان آوری
در دهان فصاحت میکند و دندانه سینش مفتاح ایست که در فتح الباب بیت المعمور سعادت
بی دستیار او میسر نیست و هر شینش شاهدیست شوخ و شنگ که مجردان عالم
ملکوت را جلوه حسن جلا جدا دادش در تماشاگاه حیرت تاج علاقه بر سر نهاده و هر
صادش صوفیست صاحب کمال که روشنائی ضاد ضیا مخصوص صومعه سلیقه وشتستان

وجدان دلیست

وجدان دلیست و هر طا او طبیبیست حاذق که کاسهٔ لیسان صناعه معنی ایجاد کرده اوست
و هر ظا او ظریفیست که ستم ظریفان غالب اللیف عرصه رزانت و ذکاء از ترس شوخیهای
او در پناه خموشی جای گرفته اند و هر عینش عینیست از زلال معنی که لب تشنگان چشم براه
حکمت العین استفاده از نم فیض تربیت بانشگان حوالهٔ او سرایند و هر غین او غنچه ایست
ناشگفته که نکهت نسیم معنبر شمیم دماغ بلبلان چمن چهار ارکان را چون سنبل خوبان ختان
و طره گیسوی حوروشان پریشان میکند و هر فا او فلسفی است رنگین نکته در قاف تمکین
مربع نشسته و هر کاف او کندم گونیست کل بر اهن که کیوان رفعتان آسمان کمال کمی تر ودار
کباب نکود دستگاه ملاحت دیده اند زنده دار لیلة القدر لامش لیلی است که مجنون
دار سر از دریچه میم محبت بر آورده و هر نون او نونیست در محیط ترک علایق که ذو النون
مصری قلاب طلب بجوالی او فیند اخته و هر واو او درویشی عزالیست که شاهباز ذهن نکات
طبیعت را در شکارگاه جرگه آن ترکش جهد تهی و فتراک سعی خالیست و حلقه ها او
او محیط همتیست با هم بکتان حلقه با بسلام عوب لاف هم چشمی میزند و هر لام الفش
لازم المتزاییست که بی اعانت و همراهی او سراسر خیابان توحید را طی نتوان کرد و هر یای
او یونانیست آباد که در هر گوشه او چندین فلاطون در خم ادب نشسته بی تکلف ترکیبی
که مفردات کیفیات کیف باشند و نوشی دارد دست که اگر در حقه زمان بجلوه گری در آید
عیسی انصاف در برابر او دم نمیتواند زد ملتمس از هوشمندان صاحب تمیز و تمام عیا
ران بسیار عزیز که سیل تقلید غشاوه چشم بصیرت ایشان نشده مرآت فطرت سلیم ان
بزنگ کدورت و حسد ملوث نگشته باشند آنست که نظر و فقیر چون برین بحر معارف
که لبریز لالی لطایف است آشنا شود اگر حرفی بنظر عالیشان رسد که چنگ شوخی در آن

در تن ظلمت زده دست ادب سوی کتاه و کشیده داشته در مقام صلاح کوشند والسلام

علی من اتبع الهدی

قوله تعالی ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون

فی اسمائه بعضی از اهل معرفت اسماء الله سه قسم کرده اند قسم اول

بعضی از اهل معرفت اسماء الله را به سه قسم کرده اند قسم اول ذکر عامست الله الله الله الرب الخالق المصور المبدی

المعید المحیی الممیت الباری این قسم از اسما ذکر ارباب سلوکست را اختلاف احوال ان الله والله

ذکر خاصه متوسطان این طبقه است رب و خالق و باری ذکر اکابر اهل سلوکست و مصور و مبدی و معید

و محیی و ممیت ذکر آنهاست که در ابتدا سلوک در آمده اند و این اسما را خواص است اما الله بعضی از

سلف گفته اند اسم اعظم است هر کس روز جمعه برین ذکر مداومت کند تا شرط که روزه دارد و

گرسنه بود او را کرامتی از کرامات اولیا دست دهد و اگر آن را در ظرف سفالین مکرر بنویسد چندانکه

توان نوشت و آب بشوید و به مصروع ریزد صرع او زایل شود و شیخ ابوالعباس رحمه الله آورده است

که هر که در شبانه روزی هزار بار بگوید یا الله یا هو و مدتی بدان مداومت نماید از اهل یقین گردد

و آنچه خواهد بر او کشف شود و اما الاله والمحیی از برای استعانت بر مقاصات مکاره و امراض

مجربست و این دو اسم بر ظرفی نو بنویسند بطریق وضع حروف شش در شش با نحو دارد و بگوید یا محیی

احینی بکذا و کذا فانک فاعل لما تشاء وهو ارحم الراحمین همه احوال او

بصلاح آید و از امراض خلاص یابد اما الرب والممیت از برای استیلا و غلبه مناسبست

هر کس بر کشتن این دو اسم مداومت نماید ایام بسیار یابد و فرزندان او بسیار شوند و اگر کسی را

درد سر شدید این دو اسم را بر دستار نویسند و این دو اسم دعا بگیند آن درد زایل شود و اگر

حروف این دو اسم را شش در شش وضع کنند و از خاتم بلورین و با نحو دارد و دو اسیر را افکار بدارد از آن

زایل شود اگر بر سنگ نقش کنند در آخر روز شنبه که آخر ماه بود در چاه اندازد و آنجا جنگ کند

دار الحزن

واز حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام منقولست که هر که را نفس اماره بر آن باید که وقت خواب

دست بر سینه نهد و صد بار بگوید یا ممیت و همچنان بگوید تا در خواب رود حق سبحانه

و تعالی نفس او را مطیع گرداند الخالق المحیی هر کس خواندن این دو اسم مداومت کند

آنچه مطلب او بود حاصل آید و در خواص علم طب ماهر بود و معالجات او نافع افتد

و اگر حروف این دو اسم بطریق امتزاج بدین نوع ح ی ا خ ل م ق ی بر صحیفه

از زر سیاه بنویسند و زن حامله با خود دارد فرزند او از اسقاط محفوظ ماند و اگر حروف اسم

خالق در مربع چهار در چهار بطریق تکسیر نقش کنند و با خود دارد خدای تعالی ظاهر و باطن او را

کرده نهد و جمیع مردمان او را دوست گیرند و هر کس که خواهد که در قبر نزند هر روز اسم

المحیی را بیست و چهار نوبت بخواند سالم ماند الباری المعید چون برین

دو اسم مداومت نماید ملائکه برین دو اسم موکلند با او موافقت نمایند و بقوت آن بر امور

قادر گردد که مقصود او بود و حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده که هر که هر جمعه اسم الباری

صد بار بگوید خدای تعالی او را در قبر تنها نگذارد و مونس به نزد او فرستد و نیز فرموده است که هر کس بر

ذکر المعید مداومت نماید هر گز از هیچ خبر او غایب نشود و اگر هر روز در چهار طرف خانه

هر روز هفتاد بار یا معید بخواند حق سبحانه و تعالی آن خانه را سالم دارد المصور

المبدی این دو اسم را بر پوست آهو نویسد و کسی را که درد سر باشد با خود نگاه دارد درد او

در دو زایل شود و اگر حروف این دو اسم را با بلدیکر ممزوج نویسند در قطعه از پوست آهوی

بدین نوع م م ص ب و د ر ی و با میت دفن کند خدای تعالی قبر او را منور گرداند

و از فشار شکنجه گور محفوظ ماند ان شاء الله تعالی و اگر خاتمی از زر نقش کند هر کس با خود دارد همه جباران

و حکام مطیع و منقاد او گردند و حضرت امام موسی الرضا علیه السلام فرموده است که چنین طالب فرزند



طلب فرزند نمایند هفت روز روزه دارد و در وقت افطار بیست و یکبار اسم مصور را برآب خواند و از آن آب افطار نماید حق سبحانه و تعالی او را فرزند نابسته کرامت فرماید و شیخ ابو الحسن رحمه الله گفته که چون زن و شوهر ذکر اسم مبدی مداومت نماید و در وقت صحبت داشتن در دهان مکند زن آن بزن حق سبحانه و تعالی آن نو فرزند صالح کرامت فرماید

قسم دویم از اسماء ده است الواحد الاحد الصمد الفعال لما یرید البصیر السمیع القادر المقتدر القوی این قسم مشتمل است بر اذکار اهل سلوک که در مقام توحید باشند و از جمله این اسما اسم فعال مناسب است کسی که مبتلا بهموم و سوء حال شده باشند اما خواص این اسما چون دو اسم القایم الواحد را به طریق امتزاج ق و ا ی ح م د بر کف مسحور نویسد و او از آن بلیسد سحر او باطل شود و اگر این دو اسم را تکسیر کنند و بر آئینه هندی نقش کنند و در وقت کردن این دو اسم میخوانده باشند چون محذوم در آن آئینه نظر کند تا مرض از زایل شود و اگر از او بشویند و بمردم گزیده دهند درد از دور زایل شود و هر که انزا با خود دارد از همه مرضها و علتها ایمن باشد و اگر اسم القوی الواحد را با یکدیگر امتزاج دهند بطریق ع ق ا ح و ی ا د و آنرا در قلعه سنگ پنهان کنند و در خانه دفن کنند موش از آنخانه بگریزند و اگر در یا نوزدهم رمضان این دو اسم را در سنگ سعید نقش کند و در بنای سرا پنهان کنند جنبندگان زهر دار از آن سرا دور شوند و اگر روز شنبه بحب سنبله این دو اسم را در روی ظالم بخواند و باد در او دمد و گوید اللهم بحق هذین الاسمین اح اسم فلان بن فلان من الدنیا آن ظالم هلاک شود و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که هر گاه امری صعب شود در وسیاره هر روز هزار و یکبار بگوید یا واحد از آن مرض خلاص شود هر کس این اسم را بسیار گوید گرسنگی دفع شود

ع	ی	م	س
س	م	ی	ع
ی	ع	س	م
م	س	ع	ی

قسم سیم

قسم سیم از اسماء ده است الحی القیوم الرحمن الرحیم الملک القدیر العلی العظیم الکبیر المتعالی این قسم اسما مناسب حال اهل مراقبه و تفکر است اما خواص دو اسم اول یعنی الحی القیوم بعضی گفته اند که اسم اعظم است و چون بر خواندن این دو اسم ما بین طلوع صبح و طلوع آفتاب مداومت کند خشیت و تقوای او زیاده شود و اگر در روز جمعه وقت طلوع آفتاب این اسما بنویسد روز نقش در مربع نقش کند در کس و با خود دارد نور از دل و زیاده شود روزی او فراخ گردد و شهرت او بیفزاید و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده است که این اسم را هر کس ورد سازد عمرش دراز شود و مراد است او حاصل گردد و بر دشمنان غالب گردد و او را در دل او نور کامل حاصل آید الرحمن الرحیم چون کسی در کاری مضطر باشد یا از کسی ترسناک باشد بر خواندن این دو اسم مداومت نماید مطلوب حاصل گردد و اگر در آخر روز جمعه این اسم را بر فال نقش کند و با خود دارد هیچ مردی با او برنیاید و مرام که او باشد و هر کس بر خواندن این دو اسم مداومت کند جمیع امور او با نظام و بر وفق مراد او بود و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که هر کس اسم الرحمن بعد از هر نمازی و دویست و نود و هشت بار بگوید جمله مردمان او را دوست دارند و از بلا محقق گردد و شیخ ابو المبارک رحمه الله فرموده هر که هر روز صد نوبت الرحیم بخواند بر همه خلقان مهربان گردد و همه خلقان بر او مهربان گردند و مقاصد او بر آورند الملک القدیر این دو اسم چون بادشاهی بر خواندن آن مداومت نماید ملک بر وی باقی ماند و قدرت او زیاده گردد و اگر بر سالک شهوت غلبه کند بر خواندن این اسم مداومت نماید حق تعالی قوت ملک او زیاده کرده و قوت شهوت او مغلوب و حضرت امام رضا فرموده است که هر که اسم ملک هر روز نود بار بخواند از خلق بی نیاز گردد در دنیا و آخرت مرفه الحال باشد العلی العظیم چون حروف این دو اسم را امتزاج دهند بطریق ع ع ل ظ ی ی م در مربع هفت در هفت بطریق تکسیر بنویسد و در روز جمعه بعد از زوال و اگر در صحیفه فضه نقش کند ...



خاتم نقش کند پنج بار در شرف قمر و در وقت نقش کردن بخواندن آن اشتغال نماید و آنرا با خود
دارد در نزد پادشاه و همه ظلمه و شر جن و انس محفوظ ماند و اگر این اسم را تکسیر کند و بر خواندن
آن مداومت نماید هر چه بشنود یاد گیرد و عقل او زیاده گردد و در اسم المقیت گفته اند
که هر که آنرا هفت نوبت بر آب باران خواند و بطفل دهد خوشخوی و خوش سخن گردد و هرچه بشنود یاد گیرد العزیز
الجبار المتکبر این اسما لائق هیبت و عظمت است اگر کسی ذلیل و حقیر بود و بر خواندن آن مداومت
نماید عزیز و بلند مرتبه گردد و اگر در پیش جبار بخواند ذلیل گردد و اگر پادشاه بر خواندن آن
مداومت نماید در نفس خود تسکین و فرح یابد و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده که هر کس هر روز
بعد از نماز بامداد اسم عزیز یا چهل و یکبار بخواند محتاج خلق نگردد و در میان مردم عزیز و مکرم باشد
و اگر کسی از پادشاه ترسد اسم جبار را در برابر در او دوازده بار بخواند و بعد از آن نماز
خوف صحبت دارد حق تعالی او را فرزند صالح کرامت نماید و اگر کسی در حالت خواب اسم متکبر
ده بار بخواند از تیر اژدر ایمن شود الحفیظ چون اسم الحفیظ در سفر و مواضع خوف بسیار گوید از همه
مخوفات و مکروهات محفوظ ماند و اگر آنرا بر طاسی از نقره در مربع چهار در چهار بطریق تکسیر وضع
کند با خود دارد و اگر در خانه خواب کند که سباع بسیار باشد هیچ ضرر باو نرسد و در آخر آن
نویسد یا حفیظ احفظنی فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و اگر در ربع
در شرف آفتاب یا شرف قمر نویسد بر پوست آهو بشرطی که با طهارت باشد بعد از آنکه دو
رکعت نماز گذارده باشد و در هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی و سوره اخلاص هفت بار و هر کس آنرا
با خود دارد فهم و حفظ او زیاده شود و مرتبه او بلند گردد و اگر در هفته روزه دارد و در این
هفته دایم طهارت باشد و این اسم را نقش کند بر لوح از نقره در ساعت اول روز پنجشنبه و چنانکه
قمر ناظر بمشتری یا آفتاب بود بنظر مودت و آنرا با خود دارد در طاعات و عبادات ترا در آن

و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده که هر که اسم یا علیم در حالت خوف بسیار گوید از علم لدنی بهره مند
گردد و اگر اسم حکیم را بطریق بر حاشیه از فولاد نقش کند و با خود دارد و پس آن اسم بخواند
و بگوید بحق اسمک وفق لی مرادی در هیچ امری معطل نشود و از دشمنان ایمن شود و اگر
معلم اطفال بود در اندک زمانی از تعلیم او ظهور آید و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده است که
بجهت آسانی هر دشواری باید که اسم الحکیم را بسیار بگوید البدیع النور این دو
اسم بزرگ است چون آنرا در نقره بهشت در بهشت نقش کند و این دو اسم را بعد از آن بخواند
گیرد و آن لوح را با خود دارد بر ملکوت و غیبات مطلع گردد و اگر بر خواندن این دو اسم
مداومت نماید حق تعالی نور احکمت کرامت کند و اگر حروف اسم نور بنویسد مقطعه پنج بار
و کسیکه مرض معده یا خفقان دارد نوشته با خود نگاه دارد شفا یابد و امام علی بن موسی الرضا
علیه السلام فرموده که هر کس در وقت دعا هفتاد بار بگوید یا بدیع دعا او مستجاب شود القابض
الباسط چون خواهد که شخصی بسفر بیرون رود و از راهی که عزیمت رفتن دارد و سنگی بگیرد
دو اسم را بر آن سنگ نویسد در مرتبه عزیمت در مرتبه ~~و این دو اسم را کرامت بر آن سنگ خواند~~
یکرهت بر آن سنگ خواند و در آن راه دفن کند البته باز گردد و فسخ سفر کند و امام علی
بن موسی الرضا علیه السلام فرموده که هر که اسم القابض را همه شب بنیت دشمن
بخواند هر شب هزار بار آن دشمن هلاک گردد یا از آن موضع آواره گردد و بعضی از مشایخ
گفته اند که هر کس چهل روز این اسم را بر چهل لقمه نان نویسد و با شتا بخورد از خوف و جوع
و عذاب قبر ایمن گردد و اگر اسم باسط بر پوست آهو نویسد در مربعی بمشک و زعفران
و گلاب در روز نهم ماه یا هجدهم ماه یا بیست و هفتم و با خود دارد و از رنج ماندگی و از سستی
و قهر ظالمان و از اخلاق محفوظ ماند و اگر آنرا در زیر سر نهد وقت خواب خوابهای



والحروف آن است بحساب جمل بگیرد الف و لام در هر اسم اول احتساب نکند مجموع [illegible]
[illegible] این اسما را [illegible] بخواند هر دعا که کند مستجاب شود و شیخ ابو العباس [illegible] که این اسم [illegible]
[illegible]
[illegible] یا وهاب یا ذا الطول [illegible]
یا وهاب یا ذا الطول [illegible] و ذو الطول در مربع
چهار در چهار [illegible] در اطراف [illegible]
روز شنبه پیش از غروب آفتاب [illegible] العفو الغفور الغافر العفو این
اسما متقارب باشد هر کس بر خواندن این اسما مداومت نماید از [illegible] محفوظ ماند و شیخ ابو العباس
رحمه الله فرموده [illegible] یا عفو [illegible]
[illegible] شفا یابد و هر غمزده [illegible] که خواندن این مداومت
نماید [illegible] و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده است که هر کرا کاری دشوار پیش آید
[illegible] اسم العفو مداومت [illegible] المجیب
این اسم مخصوص است بدعوات [illegible] در آخر هر دعا که این اسم را تکرار کنند مستجاب شود [illegible] موسی
علیه السلام فرموده است که هر که اسم المجیب هزار بار بخواند [illegible] قسم هفتم از
اسماء [illegible] الکافی الغنی الفتاح الرزاق الودود الدائم اللطیف
الواسع الشهید نعم المولی و نعم النصیر این قسم [illegible]
[illegible] بر خواندن این مداومت نماید [illegible] والرزاق
و هر رزاق [illegible]
[illegible] و بعضی از اهل طریقت گفته‌اند که هر کس در چهار طرف خانه در هر رکنی

این اسما بخواند باسم ظالم که خواهد و هر صد بار که تمام شود بگوید یا شدید البطش خذ لی بحقی من فلان
[illegible] و حق را گرفتاری ظالم بمرتبه رسد که شرح نتوان داد و اگر این اسما را بر [illegible] نقش
کند و با خود دارد و هر کس از ظالمان [illegible] او گردد و در نظر مردمان
مهیب نماید و اگر اسم شدید و ذو القوة و قاهر را بر آینه نقش کند شفا یابد
[illegible] این دو اسم را بر آن خوانند و چون صاحب لقوه در آن آینه نظر کند
شفا یابد و اگر اسم شدید را بر [illegible] نقش کند در مربع چهار در چهار آن را با خود نگاه
دارد [illegible] ذو القوة المتین این اسم را تاثیر عظیمست در اقتدار
[illegible] و دیگر اسم ذو القوة را باین
طریق ذوالقوة [illegible]
[illegible]
الشدید الرقیب المتین [illegible]
و اگر اسم الشدید [illegible] فاتحه و اخلاص
یکبار بخواند بعد از آن دست [illegible] بر آورد که [illegible] بجانب آسمان باشد و بعد از آن
[illegible] بگوید الشدید الوالی السکینة والوقار فی قلوب هذه الناس
[illegible] و اگر اسم الرقیب [illegible] نقش کند [illegible] محفوظ باشند
[illegible]
[illegible] اسم الرقیب مداومت نماید حق سبحانه و تعالی [illegible]
در حفظ [illegible] دارد و اگر اسم المتین [illegible] مداومت نماید در ساعت اول از روز جمعه در نگین
[illegible] نقش کند و با خود دارد [illegible] بر خواندن این اسم مداومت نماید [illegible]

[illegible]

و همچنین حروف الولی والبر را در لوحی از نقره در مربع در سبع تکسیر کند و در میان فرش نهند از خوره و کرم محفوظ ماند و اگر بر دست کسی نویسد که در زندان باشد و او را فرمایند که این دو اسم را بسیار خواند خلاص شود و اگر بر پوست ببر نویسد و بر کودک بندد که سن او کم بود و اگر اسم ولی را در شش صورت سلطان بسیار خواند حق سبحانه و تعالی او را از حزن نیکو گرداند کند

و شیخ ابوالعباس رحمه الله گفته است که جهت طفلی تولد شده روز بروز اسم البر را هفتاد بار بخواند و بار بر آن طفل دمد از جمیع آفات محفوظ ماند و اگر اسم حبیب و صادق را بطریق بر حبیب ادب بر خاتمی از نقره نقش کند و با خود نگاهدارد به صدق و ثبات مشهور گردد و اگر حروف این دو اسم را امتزاج دهد بطریق ص ح ا س د ی ق ب در مربع منشی در ثبت تکسیر کند و در صحیفه چوب صندل بسیار که از بسم سوخته ساخته باشند نویسند با خود نگاهدارند و بر خواندن این دو اسم مداومت نماید خدای تعالی او را در عبادت و تقوی و صدق قول کرامت فرماید و مردمان او را دوست گیرند و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده است که هرکه اسم الحسیب ... هر روز از روزهای هفته هشتاد نوبت بگوید ابتدا از روز پنجشنبه کند در دفع دشمن و دزد از این قوی تر نباشد و اگر اسم الوکیل و قریب بر لوحی از چوب نقش کند و در خانه خود نگاه دارد دزد از آن خانه زایل شود و اگر هر روز این اسم در مربع ده در ده تکسیر کند چنانکه در هر خانه یک اسم باشد بر لوحی از نقره جامل آن را ولایت حکومت و انعامات بسیار حاصل آید و هر کس که هر روز آن صحیفه را ببیند فهم او زیاده گردد و اگر آن صحیفه را در آب اندازند و از آن آب روی خود بشویند جبه و مکرم گردند نزد همه کس و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده است که هر مظلومی که در سحرگاه شصت و شش بار بگوید یا وکیل دوعا بر ظالم کند آن ظالم را زوال رسد قسم هم از اسماء ابت الهادی

... و با خود دارد و در خواب رود آنچه مطلوب او بود در خواب ببیند و حضرت امام رضا علیه السلام

و با خود دارد جلیل و عزیز گردد و بر خواندن این اسم مداومت نماید در اکثر اوقات صدق و وفا او در همه ملاقات آید ...

و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده است که هرکه اسم خبیر بسیار بگوید از شر نفس و شیطان و جور سلطان و بلاها ایمن گردد و اگر اسم المتین بر علم نویسند با خود بجنگ رود بر دشمن ظفر یابد و اگر بطریق تکسیر در مربع چهار در چهار بر خاتمی از آهن نقش کند و با خود دارد و الکوه هر جباری و ظالمی که او را ببیند منقاد او گردد و چون بخواندن اسم علام الغیوب را مداومت نماید بر آنچه در ضمیر طالب بود وقوف یابد چون او را ملاقات نماید و اگر ذو الجلال و الاکرام در خاتمی نقش کند و با خود دارد هر چه از حق تعالی طلب کند بیابد و اگر آن را بر صفحه از ارزیز نقش کند و بر دام صیاد بندد صید بسیار بدام درآید و چون حروف اسم معز و مذل را امتزاج دهد بطریق م م ع ذ ز ل در لوحی از صندل سرخ آن را در طریق شش در شش تکسیر کند عزیز و مکرم باشد و اگر طلب ریاست کند بیابد و شیخ ابوالعباس گفته است که هرکه شبهای جمعه و دوشنبه میان شام و خفتن اسم معز صد و چهل و یکبار بخواند حق سبحانه و تعالی خوف خلق از دل او ببرد و نزد حکام و سلاطین و اکابر معزز و مکرم شود و بعضی از مشایخ منقول است که هر که خصم قوی داشته باشد طهارت کند و دو رکعت نماز بگذارد و سر به سجده نهد و هفتاد و پنج بار المذل بتضرع تمام بخواند و از حق تعالی بکشتن آن خصم درخواهد که خصم خوار و ذلیل گردد و چون حروف اسم قدوس در مربع چهار در چهار تکسیر کند و بر صندوقی نقش کند هر چه در آن بود از همه آفات محفوظ ماند و اگر بر شش خرف این مربع را بر جامه زن حامله نویسد درد و تولد او آسان گردد و حضرت امام رضا صلوات الله فرموده که هرکه در وقت زوال اسم قدوس سیصد و هفتاد بار بگوید دل او صافی شود و از وسوسه شیطان ایمن یابد و اگر حروف اسم سلام را صد و یکبار بر سر بیمار بخوانند از مرض صحت یابد و اگر مؤمن بسی چون مربع بطریق تکسیر درج کند با خود ...

[illegible]



باب در اداب اسماء اعظم و بعضی از اهل حقیقت گفته‌اند که اسم اعظم بیست و اند مختلف است
دارد شیخ محی الدین اعرابی گفته است که عدد نام حروف بحساب جمل گیرد و همه را جمع کند و ببیند که
اسماء الله کدام اسم است که عدد حروف آن بحساب جمل موافق عدد اسم اوست آن اسم نسبت
او اسم اعظم است و چون فاتحه و الم نشرح هر یک بآن عدد بخواند و بعد از آن آن اسم را
عدد بخواند و بعد از آن طلب حاجت کند مقصود بحصول انجامد [illegible]
نام خود [illegible] اسم با چهار اسم باهم جمع کند تا موافق اسم او [illegible] و الله اعلم
و در کتاب [illegible] در دعوات [illegible] روایت کرده [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم انی اسئلک بان لک
الحمد لا اله الا انت وحدک لا شریک لک یا حنان یا منان
یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام [illegible]
خطاب بصحابه کرد [illegible] گفتند که خدا و رسول بهتر میداند
فرمود که هر که خدا را باین اسم اعظم یاد کند هر دعا که کند مستجاب شود [illegible]

اسم اعظم فی عشرات یا هو احد واحد جواد وهاب
حسیب حی واحد ودود هادی طیب
اله اول طالب جلی ولی حم ماجد
موجد مجیب دائم مبدی مجید موجود
حمید باطن دیان الله وکیل جلیل محیط
حکم محی حاکم طس لیس سبوح حکیم ملی
حسیب

حسیب حمیل مهلک مولی بدیع مطلوب حلیم ملک
کامل مالک عزیز حفی منلج وفی وافی محمود
فی المأت ولی ملیک صاحب مبین مسبب
جاعل عدل عادل حق قسم حنان علی
اولو اله الا هو کافی عالی میکائیل بانی مجمل
مسجود جامع سند قوی مکون وافی معز سبی
سبحان معید لطیف معطی سلام معبود قابل
مفید متمهل مومن واسع کفیل عالم علام
منان مهیمن محصی سلطان علیم قایم قدیم
دافع قیوم عفو محسن محیی مانع المصور لا اله
الا الله عطوف سابق قدوس منیع معین مقبل
مطلق سمیع مقدم

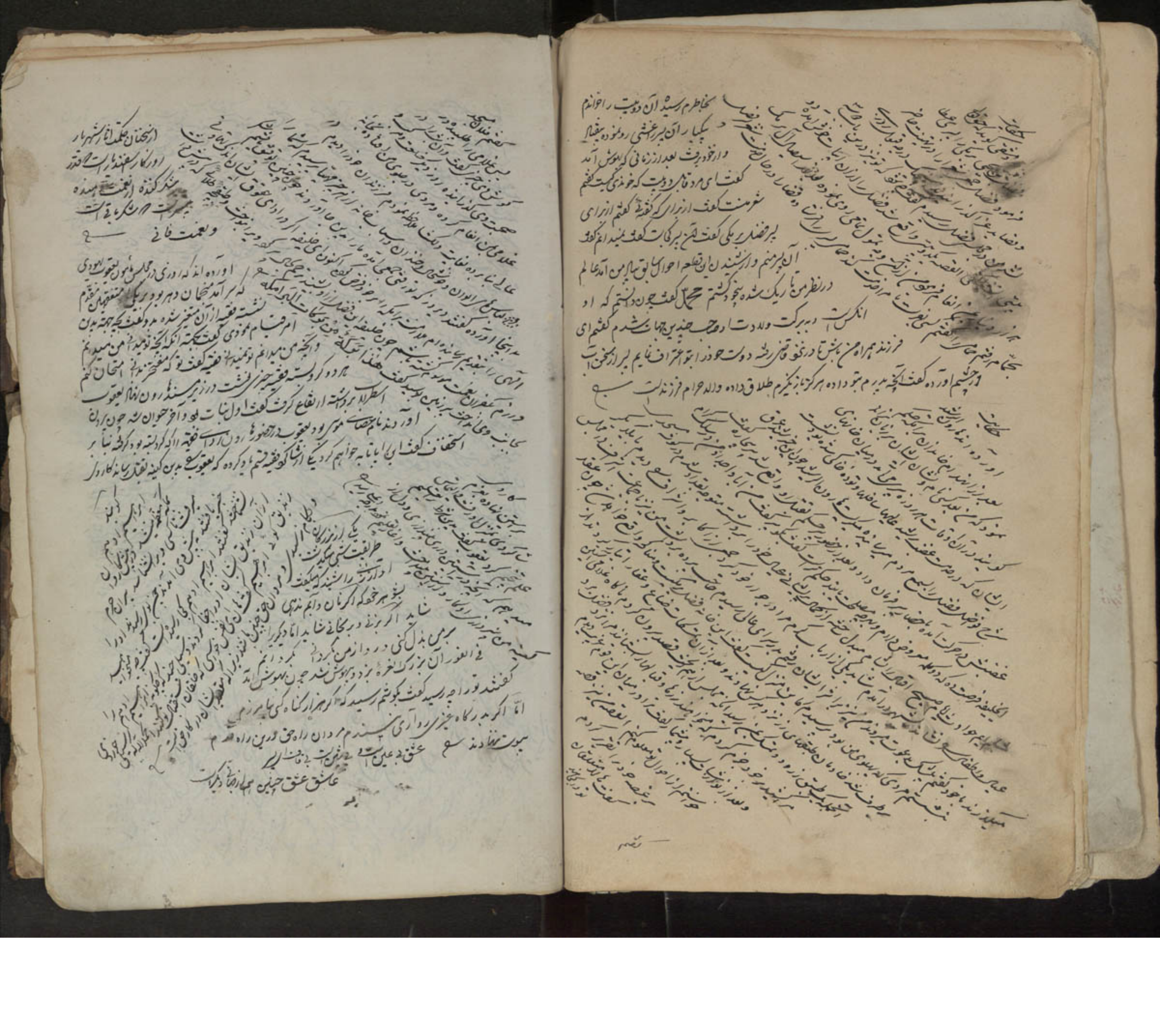


هو الله

در تعریف علم حضرت رسول صلعم فرموده که عالم یک ساعت بر بستر خود در مذاکره
علم بهتر است از عبادت عابد که هفتاد سال عبادت نماید زیرا که آموختن علم
حسنه است و مذاکره اش تسبیح و بحث جهاد است و یاد دادن آن صدقه است
و آموختن آن تقرب حق است و راه نمای بهشت است و سد راه دوزخ است
و حلقهٔ ذکر ایشان فرشتگان حاضر میشوند و علم را شش درجه از مال بهتر است
اول مال را محافظت باید کرد علم صاحب خود را محافظت میکند دویم
مال از صاحب خود زود جدا میشود علم از صاحب جدا نمیگردد سیم
مالدار که مرد از مال مرده عالم بمیرد ذکر ایشان همیشه در میان است
چهارم مال بسبب آنکه صاحب خود را متوجه جهنم کند علم صاحب خود را
متوجه بهشت میکند پنجم مال را فرعون است علم میراث
انبیاست ششم مال از صرف کم میشود علم از صرف زیاد میشود هفتم
مالدار بی خبر میشود علم هرگز اضطرار نمی اندازد هشتم حمل و نقل مال
صاحبش را برنج می اندازد علم همیشه سبکبار است

حکایت آورده اند در زمان خلفای بنی عباس در خزانهٔ انوشیروان عادل یکبار دیدند
لوحی از زر سرخ یافتند و در آن پنج سطر نوشته بود اول آنکه هر که مال ندارد آبرو ندارد
دوم هر که برادر ندارد زور ندارد سیم هر که فرزند ندارد روشنائی چشم ندارد چهارم
هر که زن ندارد عیش ندارد پنجم هر که این چهار ندارد هیچ غم ندارد حکایت
حاتم طائی را گفتند از تو بزرگ همت تر در جهان دیده یا شنیده باشی گفت بلی
روزی چهل شتر قربان کرده بودم با امرای عرب بگوشهٔ صحرا بیرون رفتم خارکنی را دیدم پشتهٔ
خار فراهم آورده بود گفتمش چرا بمهمانی حاتم نمیروی که خلق بر سماط او گرد آمده اند خارکن گفت
هر که نان از عمل خویش خورد : منت حاتم طائی نکشد : من او را از همت و جوانمردی
از خود برتر دیدم

گفت چرا چنین کردی گفت میترسم که اگر جرعهٔ دیگر بیاشامی دعوی نبوت بالا کنی
مهدی در خنده شد درین اثنا ملازمانش از اطراف رسیدند اعرابی بترسید مهدی او را بعطف
اطمینان داده بخلعت و نقدی خوشحال گردانید اعرابی را از آن انعام مسرت دست داده گفت
اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعة والخامسة یعنی گواهی میدهم اگر دعوی مرتبهٔ چهارم و پنجم کنی



گویند ابراهیم ادهم از بغرای میشد که تشنگی دلو و ریسمانی
نحو برداشته به بیابانی رسید از شدت عطش قدم
سعی می‌نمود تا جایی پیدا کرده از ریسمان و دلو آب بر دارد
ناگاه چوبی را دیده که در گوشه بیابان تشنه ایستاده آب طلبید
فلفور در زیر قدمش چاه آبی جوشید و جوان از آن آب سیراب گشته
کمی چند بر داشت و در پی خود نشسته راه خود در پیش گرفته ابراهیم خود را بر سر
چاه رسانیده تا ید آبی بردارد هر چند تفحص نمود اثری از چاه ظاهر نشده و آبی نیافت سربالا
کرده گفت بار خدایا بادشاهی روی زمین بعزت کشیده جامه کهنه پوشیده تا یدارد و درویش الحمد لله
تو مسلمت نماید بخلاف اجابت معزول نبود جواب بسید ابراهیم آن زهی سوخته ازین آب خواسته بود دادیش
تو بود و ریسمانی همراه آوردی که از آن آب بکشی ابراهیم را خجلت در پیش و از آن اعتقادش رگشته تا بر قدر آن سوخته رسیده

شبلی در اول امیر دماوند بود خلیفه در خلعت
پوشانید از دری و بر عطسه آمد آب دهنش بجامه
خلعت برخورده از آستین پاک کرده خبر بخلیفه رسانیدند
که وی بخلعت تو استخفاف کرد بفرمود تا جامه از تنش برکنند
و از امیری معزولش کردند خبر بشبلی رسید گفت کسیکه با خلعت مخلوق
استخفاف کند مستوجب این گونه بنگر که چگونه بود حال کسیکه خلعت پادشاه عالم را
از همه جزویات از ما کولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات در پوشند و شکر نعمت
بجا نیاورد و رفت و مرحمت بخشش از پیش است در حال جامه و خلعت بیرون کرده پیش خلیفه فرستاد
و روی از دنیا برگردانید بطلب مولی برخاست و در بر خیمه کوی محبت خیمه زد و روز و شب روز
مبارکست و اعزه میزد و مشکف الله الله الله

در حقیقت ... که از خواهی ... حقیقت ... و بار ... توبت با بایند سر تا دان
داری معرفتی حاصل کن بزرگان گفته اند
که رونده بی معرفت مرغ بی پر است و زاهد
بی علم خانه بی در اگر کسی بی معرفت عبادت عمل کند
از دین برزند بیت
واله و آشفته را با کفر و با ایمان چکار
مردم دیوانه را با نسخه دیوان چه کار
اگر گردی مرجوه انگشته معاطه
بشنید باشین توبه را که دان پس بر موئی از زیب بگردان که بر موئی با تو حساب
خواهد بود اگر بدین طریق روی نماید که بحقیقت برکی منا صورت دلق کهنه بزرگی را رسیدند
از طریقت درویشان گفت ده چیز حاصل باید کرد تا مرد درویش بود ۱ علم ۲ عمل ۳ صبر ۴
شکر ۵ بذل ۶ قناعت ۷ تجرید ۸ توکل ۹ تسلیم ۱۰

گویند روزی نوشروان
که در اخبار گویند از شهریاران
آفاق بود بجهد و نوبار و شکر
فرمان ده جهان بوده و اسباب
و خزاین او بدان مرتبه بود
که بلی از آنجمله گنج باد آورده است
آنچنان بود که خسرو قصد دیار روم کرده
بر کنار دریا نزول کرد قیصر بنابر احتیاط تمام نقود و جواهر و جهات
و خزاین خود در ابرشیتها بار کرده بکی جزایر ارسال داشت قضا را نسیم
اقبال خسرو در وزیدن آمده سفاین را بحوالی وی رسانید تمام بحیطه تصرف
او درآمده خدا گشته آنجا که خواهد برد و یازده هزار کنیز مطربه و شش هزار خادم
اسب بارگیر و نهصد زنجیر فیل بر درگاه او حاضر بودی چون سوار شدی دویست کس با مجمرهای عود در حوالی او رفتندی
دو هزار سقا آب بر رهگذار او پاشیدی دکانها بود که هر چند آب از آن خوردندی برو داده طلا که طریق موم نرم بودی

گویند چون عمرو لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار شد امیری از
سرهنگان را به پرسش او فرستاده امیدوار گردانید عمرو لیث پاره چند
از کاغذ باز و کشاده بدان کس داد که گنج نامه ایست که من و برادرم از
ایام سلطنت اندوخته ایم میخواهم که در قدم امیر ایثار کنم کاغذ را ببرد داده
حقیقت را عرض نمود امیر بانگ بر وی زده گفت نسخه را باز ده و بگو که میخواهی مظلمه
که تو و برادرت اندوخته اید در گردن من اندازی تو و برادرت سوگند کجا آمد باری
مسلمانان را جمع گردید نگاه دار تا روز بازخواست جواب گویی

[illegible]

حکمت

[illegible]

گویند مجد زرگر [illegible] باصفهان آمد سالکی گشت منکوحه
[illegible] بیاورده متوجه اصفهان گردید
شاگرد مجد گفت مژده که منکوحه بخانه فرود آمده سالکی گشت
مجد گفت مژده [illegible] که خانه بخاتون فرود آمد این سخن بخاتون رسید چون
مجد را دید از وی عتاب نمود و گفت بیش از من تو لیلا و نهار [illegible]
مجد گفت بیش از من بلی ولی بیش از شما معلوم نیست

[illegible]

مذکور است روزی حجاج [illegible]
در حوالی مدینه طوف مینمود [illegible]
برزرگری افتاد که با مزرعت مشتغل
داشت [illegible]
پرسید که حجاج چگونه مردیست دهقان گفت مردک
فاسق ظالم غدار است حجاج گفت مرا میشناسی گفت نه گفت منم حجاج
دهقان گفت من یکی از موالیانم در سالی سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از آن
سه روز است حجاج بموجب کَلامُ المَجانِینِ لا یُعتَبَر از آن سخن در خنده افتاد [illegible]

[illegible]

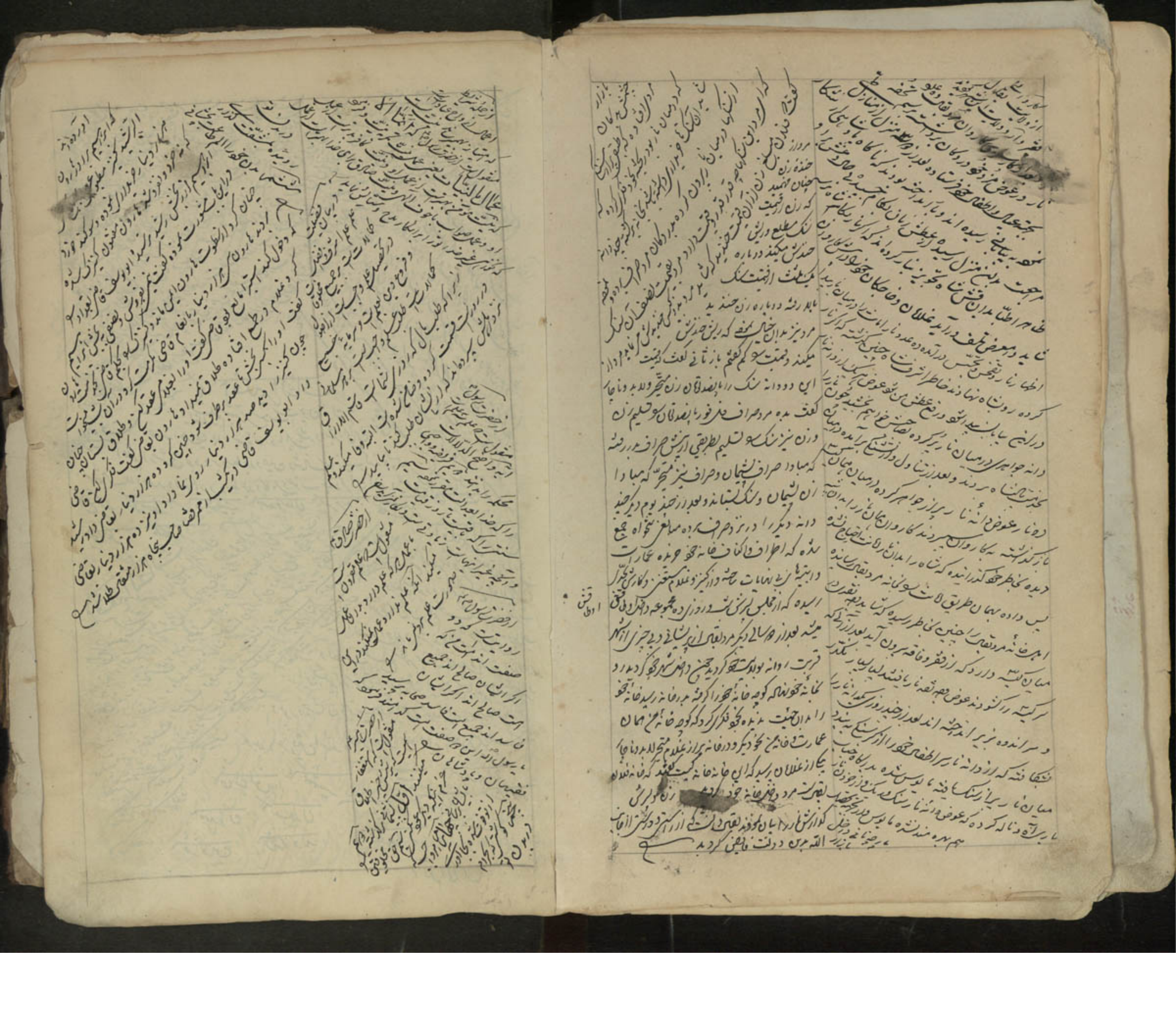
آورده اند که هارون
الرشید روزی با زبیده خاتون
بلعب شطرنج [illegible] اشتغال داشت
هارون فایق آمده زبیده را باخراج رخوت امر
کرد [illegible] بغیر از تنبان که [illegible]
خالی [illegible] برون کرد هارون در رفع آن الحاج [illegible]
تنبان برون کرده هارون
[illegible] او را عریان بازداشت دیگر بار زبیده خاتون [illegible]
جنسی عفریت تکلیف نمود هارون هرچند در دفع آن کوشید فایده نبخشید لاعلاج [illegible]
مامون [illegible] زبیده [illegible] زبیده آه سرد کشید گفت لعن الله علی الحجاج

[illegible]

سلطان [illegible] پادشاه را
[illegible] معتمد امین [illegible]
[illegible] خادم پادشاه امین باید
تا در آن ملک رونق افزاید [illegible]

[illegible]







فیروزج

در معرفت فیروزج معدن فیروزج چهار موضع است
اول حوالی نیشابور دویم حوالی خجند بود سیم
حوالی کرمان چهارم آذربایجان و فیروزه را وزن اعتبار دارد
همچنانکه چهارصد فلوری قیمت باشد و موازی ده قیراط فلوری قیمت دارد

بسم الله

مرجان در معرفت مرجان از سه جا حاصل میشود اول طوس شهر [illegible]
در قعر دریا و غواصان دانها گرفته در قعر دریا میروند و انها بیرون ارند
و چنین گویند که مرجان تا در قعر دریاست نرم است چون بیرون آرند سخت میشود
دوم موضع [illegible] در کنار [illegible] آن شهر حوالی فرنگ است و مرجان
طوس از همه مرجانها رنگین تر است [illegible] شاخهای بزرگ دارد و دیگر
در بندرهای [illegible] سفید رنگ میشود [illegible] خطا مرجان از جواهر دیگر
ترجیح مینهند و خاصیت مرجان آنکه [illegible] دارد [illegible]
[illegible] دل صاف کند و روح را قوت دهد و گوشت بیخ دندان را محکم کند
و گوشت برویاند و دارندهٔ آن از کید دشمنان در امان میباشد

[illegible]

[illegible] رنگهاست تا سفید
[illegible] از همه بهتر بود و آن [illegible]
[illegible] سنگ مبارک است و حکما انرا برابر جواهر
خلاصه [illegible] دانسته اند و در خطا عزت تمام دارند و نیز گفته اند
که هر که یشم با خود دارد علت [illegible] خلاص یابد و رنگ او
مادام سرخ باشد و دارندهٔ یشم از [illegible] در امان باشد
و خاصیت بسیار دارد والله اعلم بالصواب

[illegible] را بخلعت حسن خلقت آراسته بر تشریف لقد خلقنا الانسان

[illegible] سیله

زیباترین عروسی [illegible] خیال [illegible] بزیور حسن و جمال
آراسته جلوه [illegible] تماشاگاه عرصهٔ فصاحت و بلاغت [illegible] جمیله [illegible]
[illegible] از نعت [illegible] منزه و مبراست [illegible]
[illegible] مقدس و مبراست تعالی جد ربنا ما اتخذ صاحبة ولا ولدا
و دلکش ترین عقدی [illegible] نثری [illegible] عرایس الفاظ و عبارات موزون
[illegible] کامثال اللؤلؤ المکنون [illegible]
صناعت و بلاغت [illegible]
[illegible]
ولم یکن له کفوا احد [illegible] لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم [illegible]
[illegible]
[illegible] و جمیع مخلوقات

بسم الله الرحمن الرحیم

نعوذ بالله سبحانه

بسم الله الرحمن الرحیم گلگونه چهرهٔ عذار عذرای ورق را زیباترین [illegible]

[illegible]

دل [illegible]

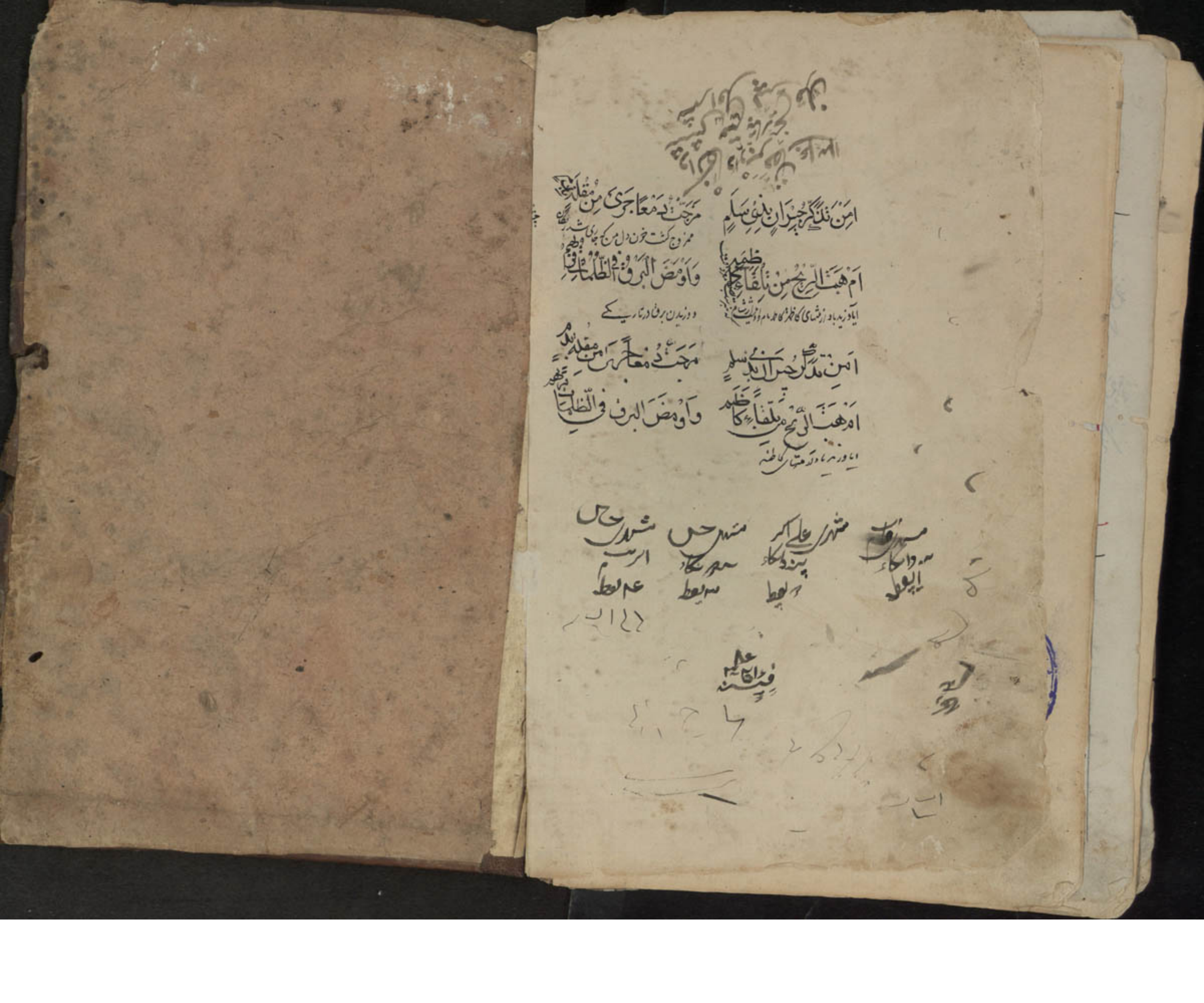
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۰۶


أمن تذكر جيران بذي سلم
مزجت دمعا جرى من مقلة بدم
أم هبت الريح من تلقاء كاظمة
وأومض البرق في الظلماء من إضم
أمن تذكر جيران بذي سلم
مزجت دمعا جرى من مقلة بدم
أم هبت الريح من تلقاء كاظمة
وأومض البرق في الظلماء من إضم


خطی
۱۲۳